

کتابخانه که در این خط است و متعلق به حضرت آیت الله العظمی است

کتاب در منطق - ص ۲۲ ورق ۱۸

ص ۲۳ ورق ۲۳

کتاب در منطق - ص ۲۵ ورق ۳

کتاب در منطق - ص ۲۵ ورق ۳


کتاب در منطق - ص ۲۵ ورق ۳

کتاب در منطق - ص ۲۵ ورق ۳

کتاب در منطق - ص ۲۵ ورق ۳

کتاب در منطق - ص ۲۵ ورق ۳

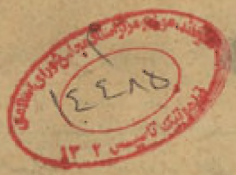
۸۸۸۲-خ

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: منطق السعید و صحیح البیرون	شماره ثبت کتاب
مؤلف: عبدالرزاق بن ابی بکر السمرقندی	۷۹۱۶۸
موضوع: منطق	۱۷۷۰
شماره قفسه: ۹۰۸۸	

کتابخانه مجلس شورای ملی
۹۰۸۸

۱۳۴

۱۵



بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۱۹ - ۲۷

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتابخانه آیت الله العظمی بروجردی

کتابخانه آیت الله العظمی بروجردی
کتابخانه آیت الله العظمی بروجردی



حسن مطاع نواد اخبار در افتاح مقال و لطف منظر آثار را خبار در ایضاح مبداء و ال محمد زمت
 کریم رتبه قدر او خج و جابیط بخشش است ایدید باو شای عظم سلطان که فروغ سلاطین عالم
 از طلوع آفتاب عنایت او تواند بود ملک الملکی بهر پادشاهی سعادت در چنین مبداء
 بنی آدم از پرتو ماه موبت او روی نمود و تاج و تاج خلافت را بکوه رجعت که خلافت فی الارض
 مصرع گردانید و سر بر سلطت را بر پیران نورانیکه در فی الارض ممکن و علی راسخه از زوره صدره
 بگذرانند و با قضا حکمت کا و صدای خطبه ای فی جاعلی فی الارض خلفه در کینه سپهر اذیت و پناه
 قدرت شایعه دولت او بی بار و بر ترقی و تقدیر بنی آدم محلی ساخت جذبات آفتاب عنایت او
 ذرات ذرات اشغال را در اوج افلاک بولا که فروغ بدر کامل کرامت نمود و قطرات حضرت اشرف
 را از دریای اصطفا بر آورده غرت در بر یک موبت فرمود و از میان آن حج شمع مجلس رسالت
 و آفتاب فلک جلالت کو هر درج نبوت و اخراج فتوت شتوای زمره اخبار تمامی فزده اصفا
 سلطان ملک فاجعونی که ملک است کونین و جز بقدر نفوذ و شجاعت محمد مصطفی راسل ایدید
 سلم مهر شمع نبوت از دانی داشت و عالم را در زیر کین و نوا و در غلغلن او را و بچشم اشرف
 خاتم و شاه سل خسرو یک کلین خاش را در جهان ایدید در زیر کین خضی که چون تیغ زبان نانی
 با سحر از نیام بیان بر آورد تمام قضای عرب و عجم را قوت یافته تا کام در کام فروخته شد
 جز آنکه باقی عالم از میدان خلافت بر آنکشت اب روی جا بسواریان بلی را با خاک
 بر آخت جوتی خضیر بنای بر گشته سرانداخت اندر کوه کشید سحر پاش خوش بولان نمود
 عنان خلافت زمین را برود و در دماغ معدود بر غلغل و جنود و جلفا، عمو و مضایان حدود

و حافظان

و حافظان حقوق و اباد جابیه رشح شعار که جوار کان عالمه چهار صدق اول که فروغ
 صدق و جابیه جوی صیحات روشن ساخت و فاروق عدل که آفتاب عدل عالم افروز غلغل
 خوار از عرصه جهان را انداخت و ذوالنورین که در برج شرف با نرین ترین بود و مهر سپرد و لایت
 که بنزد بارون در تقوت نبوت ید بضا نمود و مضایان ایدید علم محسن ناظران در غلغل
 را و فاقست و ناظران غر فضاحت را اتفاق که در پادشاهی که خصوص روایات و بیع
 ان بن شرف تواند بود و زاید نواید و مؤایید عوایدان زیادت از است که بشرف زبانی ظلم و شر
 فشان فی ترم سخی حسن تفر و در حدت لطف خیران توانا گشت امکان هم نبوت و کم گشت
 سخت و در سخی سخت و از بخت که در کلام بخیر نظام ملک علام خدیجه است بر عت و قدر
 در بن باب تقدیر کان فی مقصدهم عریه لاولی الالباب و حاوی بن و راق المشرق الی ایدید الهادی
 عبد الرزاق بن اسحق السمرقندی آساده علیها در دیوان جانی و غلغلن مکانی در شای کینس علوم
 وینه و کینس معارف یقین که کا در خط خاطر و مضمیر صداقت و صورت بنی برین ایدید شعی
 که سویی در فن تاریخ آفا ناید و کتابی در فن علم جامع پراشته ایدید و بواسطه عواقب روزگار و طواق
 بیل و نهار الی معنی در حجاب هسته رانده بود و آن صورت از نقاب اشتهار و مبرجه روی نشیند
 مر طرف با دخالته بی و زید و انر کوشه کرده با همان مر سید سر و زاتش مکر و اشتغال بی با
 و مر زمان طوفان بلا با میکرفت احوال جهان در خسته کیر چون طره و بران شمر در و زنگار
 در سلسله خاک گردش هم شکر شده فوج در فوج هم بخنده موج و در موج خلاق در مضائق حیران
 و رعایا در دنیا سرگردان حدیث نیاید و گاه حضرت کار ساز زبر داشته و روی غر و خطره
 بر زمین کمک رو گشته مجموع معصون ربا و لا تقبل بنا لا طاقه لایا بر زبان کشده اما زید را مید بیند
 ایدید لطف بیاد و ده دلهای حکما و قرار داده کشید آفتاب عنایت ربانی بوجهی تیغ شایسته فروغ
 آن نور در عین عالم روشنی از آید و ماه معدلت امانی بی باقی را یک که از پرتو جهان بیرون
 خلعت بنا و پدید آمد و طالع عالم مطمح اشتهر شود و گوایک امان و امانی در مطلق صیحه
 کرد و المینه عدالتی و تقدیر که عالمین بیامن عدل و حسن و در ساکن و اوطان فادغال
 و تقسیم احوال اسودند و جابیه ان در مبادی و امان کمال فراغت غنودند و شر خضر را شش

نماند و با یک سوار مضارکتش برنی افشار فرمودند در سیدانی ندارد و شوارخ را در جوی خن
عذب و هدایت طلب مسازند و معانی خوب در الفاظ در عجب می رود از آنده مانند شکری که کله را در
و طایفه کرد و خن مطبوع طوفانی نمایند و موقوف خوش را بصنایع مختلف ارایند و در بند و اگر بیکلیه
و کرده انبوه در قمار اختیار بر خن لطیف ابدار کنند نه در وقت لغو نه در وقت معنی کوشند گاه در بی معنی
روند و گاه در عادت مصنوع کنند گاه در بی شوقه شروعی و گاه در بی شوقه دلویی از سر نمی چینی و از سر توی
بوی تاب روی خن در پای صنعت نرزد و هدایت چون در ابدار بخش و فاشاک نیامیزد و در خن
خبر تر از قطره باران باشد و بیابان شد تمام و قلم یافت کام اندو شرن کجای که خن راست نام اندو با
بر تزیب و بیابان و تر قتب کتب صبح نور و در که بهار عالم افروز جوانی و طراوت ایام کام را می بود
نسیم جانفزا بهار بهوای اعتدال میل و نهار را عجا ز نفس سیما و احیای دم عیبی می نمود نسیم باد
و عجا زنده کردن خاک بیاد داد و عجزات عیبی با و فرود رفت در حیا یبزه دریا حین پام روح
میداد و در اطراف باغ و باطن دست لطف در پای بهشت میکش و شمال قامت سرو و بی اسم
اعتدال در رقص آورده شمایل قد جان پاد می آورد و صبا سر زلف پیچیده را تاب داد و چنین
سین شکن او نشان میداد و خوابی نازک اندام خن از شرف باد صبا جامهای رنگارنگ ریخته
و کفر خال تازه روی لاله خن از شیشهای محراب جامهای گلناری نوشیده آتش هماره گل
از دم گرم میل افروخته و شمع لاله را دل بر ناله زار غنایب سوخته از غنوی مرغ و موسیقار
فاخر با انگ خود قمری و جنگ نزار وستان ساختاب زلال خاک خن را ابی روی کار دارد
و باوشمال رونق خود قمری و کمرت مشک تباری بوده سحر مرقمده و شیب بران فادری نقش است
بساتین و لطافت ریاحین متنزلات و در اسلطنه سراته شردم و بطبره و غوطه و شش در سکتا
آنها در حلاوت آب خوشگواران در گرداب غلت غوطه خورده در خفاش و در قیچ شجره انساب
آنها با صول طوفانی و سدره القتی رسانیده و بنوید اصلها ثابت و فرعانی السما سر از تنوع و اعتدال از
ایوان کیوان کنده اندیده بود و مقادیر این حال موبک حایون فال سلطان انجم بر تو افات بر کاخ
سپهسالار مظهر انجم انداخت و باز مطلق جهان ارا بت شرف را شرف ساخت خرد انجم
ساخت ایوان صلب باد صبا حایون و طبع فراشی بر خاست و برینان خن بستان را بر پرورد

دوم

و کمر بار است در حین خن خندان در ابدار شاد که در و نور کو بر نشود و این نگار که بار شد
بهار دور و کمر میکشد بدین ابر که شش مقدم سلطان گل شاکر کند عرصه باقی از طلوع مکر و دین
چون سپهر برین بکواکب ثواب لایع و در اوقات خن از شکوفه دشتن صد نزار و زره و زینا و شتری
و شوی طالع خن مکر سلطان شد که شاخ نشتن طلوع داد و یکشب نزار شتری را در جوی خن نماند
در خم میل سحر خرقه که محرم شبهای سودا است و بوستان مرد استان را از گلها یک صغیر و رنگ
بم و زینا و نزار کونده برگ و نواست گلهای جانی از شجره طیبین بر چیده بود و ان گلده است را که
دو در خواست بدست مکتب کثرت کثرت جوی و در گل ورق و درق بازمیکرد و اندو ش از غمی باغ
باغ شده زنده آغاز میکرد گاه با نشاد بان مرغان گستان فریاد و فغان بر آورده و نمایی و لایق
می آید و گاه با نشاد جوی ابر بهار در پای باد بر گلزار و اوراق بختی طرب انگر و در بخت شاد
اندا و نشاد و سستی مردم دیده بسان مردم دیده جوی نو بخشم خانه در اند و مردم دیده و از مردمی
چشم پوشش کشت یعنی النور فی السواد دیده از طلعت و معاینه دید و ان دوست از بیان و بیان
پرسید که خضر صفت قلت از حد شد تا یکی جو بودش اب حیات از بیان تو حاصل قلم و در بیان بزرگ
جواب جواب روان باز داد که در بجزی غوطه خورده ام که سر قطره ازان در پست و سر در ازان کردانی
بار دیگران یا بر جانی زبان مهربانی قلم کو سر قلم را گفت میداد که لالی منظوم از کج و معلوم بر آورده و چون
منشور به تیشه انداخته از کان چنان پروان آورده اکنون سر روی کنونی در در بجزی در بجزی کن و چون منشور
در خزان خزان کان عقود ششم ان بیکه بدستام جبهه وقت اب بقا ثبات در شهر و در عرج
چریان بخوابند و کوه و اندک این روزگار تا آخر کار بر جبهه قرار خواهد بود و در خیال که این در محال چه
حال خواهد ماند کین عرصه باغ باغ و حیف که فرصت غزرت و الو قیصیف نور خن ان
ناحیه شفق جوی صبح صادق عالم جان را روشن ساخت و از فروغ ان ملکات دل منور شد بنده
بس که در دل اندر است جوی الف در میان جان شست و چون قلم شکن در قمر بوی بر که ان دست
ممد خن بیدان موخوامی مسکوبی خن او را در سو گرفت و بر جا و رقی پریشان بود و غنچه وار فرم
آورده جوی و در گل برسم بت و کله بسته ساخت که شام ایام از ششم نسیم ان مطرب باشد شام
جان مطرب شده ازان اوراق غنچه که بر یک ناله بر مشک از غنچه بوی انمو و تشبیهات و مقدمات که

که مش از بن برکت خون مکر و بخت سودا و که هفت سودا خانه فیرن شام سودا کرده بود و در تکران
سیاهی دیده و مشک گشته و بیاض دل سیاه شده و مرتب ساخت و دیباچه زیبا تر از دیباچه یارست
در جبهه خواست که رخ را چون عذار عقل و روح از زلف و خال خیالی غالی باشد لیک بر جانی
بارگزاره موسی و سر قلم سخن گوی آمد و وقت ریاوت شد مایل از مشرعی را بیانی که ضایع نورانی
با نوار معانی روشن دارد که صورت زلف و خال خیالی در نظر سازند و آفتاب مبارک و حضرت
بطاعتی براید که ستاره صنعت با فروغ آن تابد و نیاید جای که آفتاب براید ستاره جهت تطویل
و سیاه که در اندر در خوشتر آید اما در زلفی عمر نر خندان می آید که در دست ملالت افزاید عزت
که در انی ملالت کشد و چون طبع اهل بلوغ و اطلاع علم تاریخ مایل است خاصه و قیامی که در عهد
و قیام یافته و انوار التفات فصلای روزگار منور بر آن نشاء که برانام و ضایع ایام و اعظم
امصار و اکادم اعصاب میل این مولف نموده و بنقل و تحویل این رحمت فرموده بر دیگران فائق و
برنگین سابق جناب فضات با بساوت آفتاب مغرالدین مولانا شیخ حسین مدظلها
حسن اهتمام در تمام آن بدل نموده و برترقب و تند بسیار التفات فرمود و چون ریاوت از سبیل
با جناب ستوده خصال کمال اخلاص بحال اختصاص داشته بود و قلم تصحیح در رقم توضیح و تصحیح
صرف نمود و امید بکرم الهی است که نسیم عنایت پرده از چهره این غنی نورست که تا از مشاهده
ان خواطر خوش طبعان جهان چنان کل در تبسم آید و از فضل از دست خال شرف قبول و عزت قبول آید تا
انوار شهرت آن در مشرق و مغرب تابد و از رحمت الهی که لایزال است و هیچگاه تمام
سلطان سعید علاءالدین و الدین سلطان ابو سعید بهادر خان و اما در اندر برآمد و در قسم اول
در ذکر ولادت و نسب و خاتون و شرح بعضی از وقایع تا وقت جلوس بر سر سلطنت و ولادت سلطان
ابو سعید بن الجایتوی بن ارغوی بن ابقا خان بن بلاک خان بن تولوی خان بن خلیف خان شد
چهار ششم ششم شهر ذی قعدة سنه اربع و سبعمایه بمال بطالع حوت بمقام تورقوی از بلاد و از آنجا
بود و در مقام آن در کرمانه را در کن رهبرانی امیر سوخت و خاتونش از قول قندی نهادند و در
پنج سال شد مجموع خواتون و شتران و اموال و اموال دولت و درگاه امیر سوخت جمع آمد و در آن
این منزلت و در فترت ساعتی شتران را بر اسب دولت سوار کردند و در وی اسب بکباب مشرق

کرده قدیمی تفریال و کفیل اسب سپیدند و شتران را در آن سال اراضی مختلفه از ابله و غران
طاری شد و حتی خالی شتران شد اما خواتون اول شتران و اولجای قتلغ و شتران پادشاه غار آن خان که
در جبال شترانده بطام بود و بعد از فوت بطام الجایتو سلطان از غارت تمام که با آن خاتون
برقی که سلطان ابو سعید را پنج سال سفر ستادیم در طفولیت آن خاتون را بعد شری غریزه
داد و دیگر بعد از شاه خاتون که در شیرامیر جوان بن ملک بن تووان بهادر بود از قوم سلسله و سلا
محبوبه و مطلوبه سلطان بود و شرح خواست و بیرون آوردن و از امیر شیخ حسن نویسنده
گورکان خواهد آید ان شاء الله و دیگر دلش خاتون و شتران را که در ایام حیات پدرش حکمت
بود و بدو میل بسیار داشت و دیگر عادتش خاتون و شتران بن امیر حسین قندی و در آن زمان
او شتران نمیدادند و دیگر بر قداق خاتون و شتران داشت که از اقربا و امیر جوان بود سلطان الجایتو
در شهر رسیده ثلث عشر و سبعمایه سلطان ابو سعید را امیر سوخت تا بک ساخته بخراسان و در آن
و حکم فرمود که امر او در ارکان دولت فرزندان ملازم شترانده فرستاده و بر سر در آن
باشند و دیوانیان و محتاج شترانده از جوهر و نقود و در صفات و اثواب و غیره مرتب ساخته
نیلیم خواجده جان که منظور نظر شترانده بود نموده و مهرال و شل و علم و سنجی و سبیل و شتران
و شتران و آنچه سبیل آید بهی بودند و سلطان الجایتو فرمود که جهت غرضت سابقی مسعود
کرده بر سبیل مشایخت از سلطنت تا ابرارند و فرمود که اردوی شترانده در دوش اردوی سلطان
نزدند و از رسته بلند نظاره کرد و یراق طوی متبر نموده تمام ملازمان شترانده را به اوطاف و شتران
مخصوص کرد آید و امیر سوخت را مش خوانده فرمود که سوابق حقوق ترا میدادم و وثوق تمام
بجانت تو دارم فرزند دلبند خود و فرزند ان ارکان دولت را بوی سپارم می آید که در خطه
خدمت و شفقت مرعی داری و اشراف شتران فرموده تو بیرون نروند و تو می آید که مفروضی
گرمین پادشاه پرورده ام و شترانده می پرورم و از تو هر گاه تا واجب که بر وجه خل ملک دولت
باشد بطور آید و در معرض درخواست ای و من هیچ بایک امیر سوخت عرضه داشت که نمیستم
که از خدمت تو جدا میمانم و پادشاه مرا با خیر تبرسانیده اگر خلاف حکم دریا ساق و وزم
بشتران بکنم و قصه ای سنج و دولتی قوی روان شدند و آن سال در اندر آن سبیل از آن

مرا در دوزخ و قتل و در سلطان دین و دگر خراسان که با ساول و امیر علی توپچی بیک شهزاده
کلیک رفت بود و بدین مقدم سیمون شاهزاده مظفر و منصور با رکشته در گوشه مرادیه رسیدند
سلطان اولجا توغرمود که رسید شرف الدین خطاط سرانجام خط شهزاده عازم خراسان
شود و شاه را به چون بخدمت رسید با بقیع توغرم و کرم مخصوص کردید تا غایتی که شاه مرادیه
بکلیت رفتی و بهر دست و از اتمام منع فرمودی و بر نوشتن خط عداوت نمودی چنانکه با دگر
خط او را پسندیدند و لوجی که بخط اشرف نوشته بود و شرف سلطان اولجا توغرمود و سلطان شاه
شده الی لوج را با رویم و خانه های ارکان دولت رسانیده شاه را گردند و حامل لوج و اصلها دادند
و شهزاده سه سال و کسری در خراسان با مودر سلطنت تمام نمود و اهل خراسان در آن ایام بفرغ
بال و رفاهیت حال گذرانندند و الحمد لله رب العالمین

سلطان اولجا توغرمود را بواسطه میان شیطانی اعراض نفسانی
برضیه منسوبی شده طمانی عظیم روی نمود و به استقواب اطباء احتیاج و تقیل غذا فرموده و نفسانی
شد و منور ضعف باقی بود که به شربت کرده بجام رفت و بعد از استیقام غذا با غیظ چون قازو
کباب تا دل نمود و موده ضعیف از مضمع عاقر شده همیشه و تخم نمودی گشت و میان اطباء در تالی
مسلمات و قواضی اختلاف شد و مولانا جلال الدین موصلی بهای مخصوص گشته در استعمال توپین
مبالغه نمود تا مواد واجب الدفع مستحکم شد و طبیعت که بطول احتیاج و کثرت جماعت ضعف شده بود
مغلوب و مقهور گشت و در سینه و مضاعف شد از با کاه و دیوان بریاض رضوان انتقال فرمود و
خاکدان غرور بفرج سرای سردار انتقال نمود و او نیز چنان رفت که در قدسی مدت غرور و شمشیر
سال چند اندیستونی نگذشت از مقصد و شاهزاده چون ماه گذشت از کاه و کلاه سروری شاه
گذشت گذشت و جهان بوفار بگذشت آگاه و حال خوش ناگاه گذشت فی الجمله جرف امر
و خدایه دگر مرض قوی شده اند نه شده اند که اگر در غیبت شهزاده واقع داشت که در بواسطه
بعد مسافت آتش شده با لایکه مصلحت چنان دید که شهزاده را بجامک بر لعل طلب دارند اگر سلطان
صحت یا بدینیا دست اندازد باشد اگر صورتی دیگر وی نماید و ارث ملک بر سر سلطنتش از وقوع
فتن ممکن بود برین اتفاق متعبر را روان ساخته و متعاقب ایمانی سرور شهزاده و در اندران

بود و امیر سوچ در ساوکان و مسافت سیانش دور و نزدیکان شهزاده کاشکان امیر سوچ بود
و بحضور او حرکت شهزاده متعذر چون امیر سوچ شنید که سلطان شهزاده را طلبیده متواتر با لایحه
نم کرد که امر او دوزخ است که شهزاده را تنها با در و سانه تا اگر قصیه واقع شود جانب شهزاده را
محکم کرده باشند و از قصه سوچ این شده امیر سوچ مانع حرکت شهزاده شد خبر واقع رسید سوچ
از ارکان بماندند از رفت و روی او بران قرار گرفت که چون در ملک و ادبی دیگر رفت چند
ویریز ویم کار مستحکم تر باشد و استقلال من ریاست کرد و بنا بران در توجه تا می نمود و چون ارکان
دولت از این غرافه شنیدند یک فرزند وی و بر ادبی بستاندند و در حدود و بطام
با ردوی شهزاده رسیدند و سلطه رسانیدند و چون امیر سوچ دیری اندر ارکان ملک در ادبی
پادشاه و مرحوم کباب امیر جو بان که در کسرا شد و باب اهد دولت بود التیام نمود و چون رات بهایان
شهزاده بهاری قش و لات روی رسید امر حاضر شده خبر واقع رسانیدند و این تغرت رب
داده متوجه سلطان گشته و ارکان دولت و دگر ه بود و بعضی امیر سوچ متعلق شده و بعضی
دولت امیر جو بان متمسک گشته و قریب سه ماه از طرفین تریب لشکر و تمهید مقدمات شور و شر
مشغول بودند عاقبت امیر سوچ بانز و کان خود مشورت کرد که اگر چه مش ازین محافطت شهزاده
در اتمام من بود امر و دگر بنال دولت با لکشته در محافطت ملک و سلطنت زمانت باید
گوشه در رعایت حقوق سابق و لاحق اقصا دان می کند که در جن حالتی نظر بر مجروح و حال خوش
ندایم بلکه یکی جهت بر رعایت مصلحت شهزاده مقصود سازیم و امر و تقدم امیر جو بان و ملک
ایران محترمت اگر من در منصب امیر الامرای با او مخالفت نمایم در میراد دولت و عهده
خراج ملک از منباج اعتدال عدولی جید و بقا بقا و معافه انجا در او را تقدم میکنم تا او تنها واقع شود
خواص او برین تخال افرین کند امیر سوچ در حضرت شاهزاده عرض داشت که بر حق بوجب مقدمات
سابق و خدمات لاحق تقدم امر او ابروی من بر سر ادبای مصلحت ملک و صلاح سلطنت با اختیار
سراغ میکنم و از مقامت پادشاه علی برخواستن میکنم اگر بوجب حکم رسل سلطان سعید امیر الامرای
لاشکری امیر جو بان مغر باشد که شهزاده جهان دست شهزاده را از منعی بجای پسندیده اند و
امیر سوچ افرین کرد که شهزاده ارکان کیاست و فراست میدانست که غیر ازین صورت موجب شده و

شد پسر خواجه رشید شمس الدین عبدالمطوف طاهر ثم شهادت بخواسان رفته بود و منظور نظر پادشاه
خواجه علی شاه از غنای ششتر شده در تبریز بود که بر خواجه رشید تخطئه پیدا کند و میسر نشد و موافقت
از ویامی یافت و صاحب دیوان در زحمت بودند چنانچه میگردید و دیگر میگردید و میگردید و میگردید
رشید را گفت که با خواجه علی شاه تلاشی میکنم رجعت نداد و گفت من او را کیم تا رضای شاه جوید
حکام گفته ما را از خواجه رشید کاری نگذاشتند و با خواجه علی شاه متفق شدند و قصد رشید کردند و چون
علی شاه خواب را در شوتهاده و فراخ میسر شد خواجه رشید غفلت نداشت
سلطانیه تبریز رفت و در بستان دایم سوخت و غزل خواجه رشید را میخواند و در مرض صعب داشت و بمان
خستگی در وقتی که سلطان در بغداد بود بچول بغداد رفت و بافت و سلطان به سوابق حقوق امیر
سویج بسیار گریست و بغض شریف بدین اخلافا رفت
چون پادشاه از بغداد مراجعت نمود امیر جوینان نزد یک پسر خواجه رشید را طلب داشت و گفت خود
تو درین ملک چون چه در طعم در بهشت خواجه در جواب گفت که غری گداخته ام و آنچه بدو رسد
مرا در وزارت دست داده چه و وزیر امیر رسیده و حالا خزاندهانی رشید رسیده اند و مرگ را می
و جایی دارند و او را در انوقت میزد و پسر بود امیر جوینان در توجه با دوا می نمود و خواجه علی شاه
و صاحب دیوان ازین خبر مضطرب شدند و نوکران امرا را خدمت بسیار کردند و خواجه رشید را فاک
نقض غلطه امیر جوینان بود سخن روحانی علی بن زین العابدین با خواجه رشید بدو اما سده دلی داشت
بر کس چندین صلیت خود در و تصرف می نمود و غنای فراوان خواجه رشید را به سلطان میفرستاد و خواجه رشید
گفته که خواجه رشید سلطان را با خود قصد کرده و خواجه رشید میسر خواجه رشید که شربت سلطان
مردم بوده بتعلیم پدر خود در مراد و این سخن را عرض داشت سلطان که اندک و اینچنین فرستاده و خواجه
آورده در راه و دیار تو پرسیدند و دوا میگردید و دوا میگردید و دوا میگردید و دوا میگردید
شش بر عقل آوردند و چون جلا و دش خواجه رشید رسید که در ان زمان شربت جلا گفت علی شاه
بگوید که یکاه قصد قتل من کردی و روزگار من کینه از تو باز خواهد نهاد و انتقامت بگیرد که گوین
گفته و گویند و این گفت و جلا و میانش هر روز در آن حال در سابع عشر جمادی الاولی بود و در حال
افروخته شد و قوم و خلق او را غارت کرده در تبریز میفرستید و تا راج شده و طاعک بود و فرستاد

او را بدیوان کشید و مولانا جلال الدین متقی در تبریز خواجه رشید گفته است رسد دولت و دین
چون چیل که بقیتی نوشت منشی تاریخ او که جاب شاه امیر امن قلع در آن عهده که خواجه رشید
رسیده شد از جاب فراسان رسید و از خبر و اقتدا و عظیم تالم شد اما چه فایده چون روزگار متغی
طبیعت خود بطور رسانیده بود الفایت لایم برگ و انجاست که قصد خون او کردند و در آن سال اکثر
بقتل آمدند که در آب شطیطت را بکافات درین سال از اطراف
ممالک امیر سعیدی شده و شورش پیدا شد و در آن شهراده میور یاغی شده اما زنده ران انداخت
مشرح شود انش الله و در طرف دشت قفقاز او زده رسید که پادشاه او زنگ از راه دیده
سویج گشت و از طرف مصر و شام سپاهی بشمار بولات و یار بکر انداخت و چون ان اخبار شروعتی
باخت سلطان امرا در کائنات دولت را جمع آورده رای بر آن قرار گرفت که هر طرف امیری بفرستند
تا مورنا نزد امیر ارمنین را بطرف دیار بکر مقرر کردند و امیر حسن که در کازانجا بخت فراسان نشین
نمود و سلطان و امرا متوجه تملک قریباغ گشتند امیر جوینان از راه کرجستان روان شد و امیر
قلع به تبریز رفت و از انجا بفرستاد ان متوجه گشته تا که بقضای الهی رسیده معافا رجعت یافت
و سلطان از خبر و احوال او مطلع شد و ان اش از مش امیر حسن خبر داد که شهادت میور فراسان گرفته
بما زنده ان رسید و لشکر بسیار نشان میدهند تا راجت و از سر حدش زخمی کردند و فرماندهان
فصل الهی و بین دولت پادشاهی بنات که او را از ممالک فراسان بردن نام سلطان ابو سعید گری
تمام نامزد فرمود و در خاری با میر حسن بوستانه و در رستاق و بارندگی فراوان و اقل امین
بجوالی و امثال رسید و شهادت میور خورشید تحقیق کرده خلعت و درم چیت دید و امیر جوینان نیز در قریب
شهر آده میور از قریب ابرق ابرق عازم فراسان شده به سلطان اسیر و غلامان که پادشاه او زنگ
غلامان او دشت خزان گشته بدید رسید و او را که با خود در رفته بودند از شکوه او پیوسته آمده و شربت
معا و است خدیو با ردوی سلطان آمدند و در سلطنت ان شرف و سلطان با یکدیگر و امرا و اسوا
و غلبه از خوش و مسترند و شربان از قریب کوچ کرده بکلی راج کرانند و فرمود که بچین و بکلی راج
چون خوشتر بچین فرمود و ایند تا در نظر باغی بسیار نمایند و باغی در اطراف اب بشمار آمد و در
امده بود و مرگ است که در انجا بخت بود و غارت و تا راج رفت امیر جوینان در ممالک چون دست

پادشاه او بیک در برابر سلطان شسته فتح غارت خراسان نمود و هم او بیک نام رسته بدفع ان تمام نمود
و با دو تومان سوارچی بوق خالط عادم گناراب شده باردوی ساجون موت کشرا و بیک را بجای
توقف نماند بطرف در بند بارگشته و امیر جوین متعاقب فرستید ان ارباب که شسته و جی را کشته و بعضی را
بسته بدرگاه پادشاه آورد و شکستی تمام سپاه او بیک راه یافت و جاده و مرتبه امیر جوین بیک
از نو با وجود وقت و امرای که بر سر حد رفته و باقی جنگ نموده بارگشته بودند بعضی را غارت کرد و گاهی
بیابانی رسانید و جمعی امرای معتبر را بوجوب اسارت و دوازیس جنت ان امرایانی نماند و تنها پید شدند
چنانچه شرح ان از ساعدت وقت مامولت انشا الله تعالی و حده
شهرزاده میورد در مالک خراسان غزالی بسیار کرد و سبب ان بخت دست بخت امیر بکتوب بود
که او بر گرش امرای خراسان و مخالفت سلطان ولایت نمود و راه او پیش شهرزاده روز بروز نیاید
شد چنانچه شهرزاده و امرای تدبیر او در کلیات مهمات مدخل نمیکردند و ارا بقصد او نگیلی شده قاصد
چش ملک فیاض الدین بهر آن دست ده ان سر با او در میان نهادند ملک سر اداری با صد و سیصد
روان کرد و فرمود که هر چه امرایانید بجان قیام نمایند مرا از دست جسته نیم شبی بر خیل خانه بکتوب فرستید
و بکتوب با پنج تن از اولاد و خواصن بر دین رفت و عویش بختل را ندانده ان مقام کنش را لایق
بر دفع الفجر را نه بدرگاه شهرزاده میورد رسیدیم او نگرد راه کلاه بر زمین زد و صورت حال غرضه را
شهرزاده میورد بنده سوار گشته بر سر خود شهرزاده جوکی را با بکتوب و چند امیر معتبر و مفت فرار سوار
باسم مقدم سپاه فرستاد و فرمود که تا مخالفان را بدست نیارند باز نگردند شهرزاده جوکی در غزالی
مخمس بخی لغات رسید چنگ کرد و شهرزاده جوکی غار نامه باقی گرفت و درگاه خاصه خواتن
و درختان را از سر گرفته و بعضی از خواصن و امراشی بکتوب را که بخت عاری بودند باز پستایند
را بخت نمودند و شهرزاده سوار بکتوب را تا شرف غایت کرده سلاح بزد و خیز و درگاه و درانی
داشت و فرمودند و نهاد که در غزالی او باشد و با و غرض مقام داد و خود بجای بکتوب که ادوی او بود
معاودت نمود و ان حالات وقتی بود که امیر حسن خلیج از غش سلطان ابو سعید با مرت خراسان شد
و بکتوب شش این خلیج رفت و اگر امرای خراسان بدان بودند بکتوب را خواهد گرفت هر ماده
بیشتر خراسان او بود پس خلیج برخلاف کان امرای خراسان بکتوب را ترتیب فرمود و ان تعاقب

خواجه تاج الدین عیسی وزیر در سال سیاهی کشا در دفع
خزانه حساب ناز خاتونی فرمود و شرح ان خجاست که در اخذ دولت امی تو سلطان و دولات
مدان خطیبی بود قاضی محمد نام او را با جمعی نزاع شد خواست که از نشان انهای کشه کند قباله پیدارد
یا ساخت و الله اعلم بام ناز خاتونی که زنی بوده است دشمن امیر کردستان و بخت امیر جوین
برو که بر تو ملک بر تو داند بنا در زنی که با کوهان بخدا و میرفت ولایت کردستانی گرفت و
چندت ان ناز خاتون بخت بر تو بکلم بر لیس الملک و حساب او از تو بدست و در ولایت
براث بشمارید و یکدیگر با خود دشمنی ساختند بخت کشه محمولی عرض کردند و ان بختی جان در خط
امیر جوین شست که قابل تخریب بود امیر جوین حکم بر لیس کرد که نوکران بولیات بخت تخلص حساب
ناز خاتون فرستاد و ان ملاعین شاسته حساب سلیمان را در ان ملاطعون کردند و چند
موضع در قزوین و خرقان مدان تصرف نمودند و بسیاری باز فرود شد و چون رعایا بدین فرشته
واقف شدند که کس را از مالک نفرتی بود میگفت ان ده ن ناز خاتونست تا فریاد از خلق
و بعضی امیر اسن بخت و خواهر رشید امیر جوین طلوعا او که بختی موضع که گرفته بود قیامت نمود و
سلطان امی تو نماند و سلطنت سلطان ابو سعید رسید همان دو شخص که با قاضی محمد خطیب مدینه
شش نایب امیر جوین رفته تا ان بختی با او امیر داد و قرب دوست قباله که اکثر حسابان در
ولایت در ان قبالات بود و در خطیبی کشه او رنده که موضعی عارت میکرد و امرا را با قسم
مقرر کردند که امیر جوین را مقور شد که املاک ناز خاتونی او را از شیر ما در حلال ترست و هر کس گرفته
غصب کرده و قضیه بجای رسید که املاک با ملک نمود که از پنج شش بدشال رسید بود و کشه
بکومت و بعضی از آنکه تصرف نموده بودند بیکران بسبیل صدقه خیری مالک میدادند و اگر کشه
ناز خاتونست بختی در ولایت قزوین و قندهار ان شد که ملک و بسیاری که بدو هزار و سیصد
فرود شد که بدو دینا و سیصد دینا که می خرید میدادند و اگر ملک از ان بلا جلا شد بختی که در زنیان
فرود خراسان بلکه از ان زیادت و نوکران امیر جوین توانا مال از ان ولایات گرفته جوین
جول قضیه بدین مرتبه رسید خواج عیسی صورت حال امیر جوین گفت و با انکه گرد امیر شش
تعاقب و ولایت در دوم از پادشاه مستند عرض ان املاک با میر دادند و خواج عیسی دست برد

پیش از آنکه از خانه خود بر نرود امیر جوان حرف کرده تا ملاقات پدر سلطان را از آن وقت که پدر سلطان
در امیر جوان احکام نموده بگفت تا همگفت و آن فرستاد یکی را بدست شکسته و آج و این
لشاه و وزیر مول شد صاحب فرستاد و از غایت فساد پادشاه بعبادت او رفت و طاعت
حادثی ملازم ساخت اما در حق مستولی بود و ضعف قوی بخیر در محنت حق پیوست و در غایت مستولی
در ایران رئیس سلطنت کرده اند از دروغ و غیر او کسی بزرگ خود فرووان حال در او جان بود و نقش او را
تبریز بردند و در جوار جاسی که ساخته بود و در قوت شد پادشاه فرمود که در ارت بقدرت او در مدینه
برادران نواح شد و بر سر قمر کرد و در خانه مرد و را که در هر چه بدستای بدید و در قوم ایشان حاصل
کرده بود و در مدینه را دادند و از منصب عزل شده بگفتش بود هیچ کس بدشمنان کند که در مدینه
با خود وزارت بر یکی الدین جان که اول نایب امیر جوان بود و مقور شده اصل او از شیراز است اما
در خجانی می بود جدا علی اوضا الملک عارض لشکر سلطان محمد خوار شاه بود و در قوتی که سلطان
جلالی الدین با لشکر جنگی در کنار آب سمنه صف داد و شکست از آب گذشت حیات الدین که ملازم
رکاب جلای بنده و ستان بخت کرد و چون سلطان نمود و سوابق خدمات او ملاخط فرمود و
پایه قدر او را از مراتب ابرار که در اینده در منصب متونی شد و کن الدین پادشاه دولت بدو زمین
که امیر جوان افتاد و امیر را در تربت فرموده و مقصدی منصب بلند وزارت خافض کرد و اینده
منصب متودی یافت و فراز امیر جوان و وزیرانش بر دستور شده امیر را در قتل او در خجانی
این میا میانش اند
امیر جوان لشکر بریار و از جنگ شید و کشت
امیر سلطان ملازم امیر بوده از راه کرستان بدیند رفت و از اینجا با لوس از یک در آمده و کتا
اب ترک رسید و بر یکس ایضا کرد و بکافات اکتد از یک از در بند بولایت اراک در آمده بود و چون
مظفر منصور بر چفت نمود و سلطان او را تربت و نوازش فرمود امیر جوان ملک را در بخت تصرف
گفت و بنیل باب و رفت مراتب محمود امرا و محظوظ علی شد
سبب تفرع فراخ سلطان امیر جوان ابتدا از آن بود که چون
خاتون دختر امیر جوان بیعت جمعه بود و در زمان دولت سلطان در شهر شکسته امیر جوان او را
بمیر حسن بن میر حسن اقباق داد و پادشاه او را به جوارج طاعت که پیش به بیت رسیده بود

بجمله اشباب شیعیه و بعضی اهل حق بخدا و خاتون پادشاه و جدی رسید که روز و شب آرام و توارش
خاندان و این است که از خانه فرستاد آن کرد با بهر دم تا و شوق جان می که از روی دلم در روی
بنداد است و در آن حال میگفت چو دل در سر ز کس نیست رفت اگر شاه اگر بنده از دست رفت
پادشاه تا بر آن گذرد و عده سلطنت جنگی جان یافت که اگر خاتون بنظر پادشاه در آید و او را
پسندیده و ایام یک شومش بطیب اغش او را گذارند بجزم پادشاه فرستد سلطان بحر می رانش
جوان فرستاد و صورت و اعیر در میان نهاد و جوان از استماع این خبر سرسپیکشت و آتش حمت
در درون او مشتعل شد و جواب با صواب گفت سلطان ایضا امیر میوس شده با در دو روی
نمایند و بی خاطرش نشست و این حال در افراتستان به سلیاق او جان بود امیر جوان خود را
سخنی دور و دشت سلطان را گفت مومن شقاق رسیده و در روی زمین از رستال خوشتر ز عداوت
بخدا و خداست محط که خاک او در دوزخ و نفاق و دشمنی خطا بار آورده سایه و سر در تو
پشت زمین پیشی او که در شتا از شرم او سو که او جان نیست بر نزد میانه خوی زود و خفا
برین یاق متوجه بخدا گشتند و امیر جوان بر سر خجانی و دختر را بجا بی تو باغ فرستاد و با خاک
سبب بعد از آنکه پادشاه را زایل کرد و بیعت جوی پادشاه بخدا رسید ملاقات شوق
زیادت کرده و از فرقه که کم برون امدی در کس میا بودی جدا در کج ایوان خویش
نکر و جویا و جانی خویش زانیه و شفته دریای داد نه بخدا و جلد زنجیرش که بر او بخدا داد
این را غ خود و نش در میان تو باغ بود امیر جوان در خلوتی عرصه داشت که عالم در زمان است
اگر فکری بر سر مستولی شده باز نای تابند و ک ان شمول شوم جوا خوش بخدی کنوی سخن
بکن رجه خوی که گوید بکن سلطان در جواب جویا گفت من بجمع ملک تو که بشده ام تو جان
کن گزین پس اول دور و تو نم بود که با کون باری بوده ام و تخلص شکات بدشمنی که گشت
او را برادر از زندان دیگری باز و امیر جوان ملوک شسته و شوق آید و اطلب است و بیعت کرده است
کدام دولت بر آن باشد که کسی مرور روی پادشاه را دیده مهلت خلاق تو به درخت
باید و جانی می که گزین جریه ای جسته خاطر تو پادشاه را نکند زنده جان که جان بدشمنی
تو در خطر باشد و حیت که از مقصود خود گذارسته با عفا و عدالت کنی و شوق گفت و در و شب میا

بای خدمت استاده ملازمت تمام می نمود و پادشاه را چون شترنی نام و کانی داشت که
سبب بی غایتی پادشاه صافی و درست که بر حق پادشاه رسیده که چوبی و چوبیان بکلیس باور
مالک اشرفی داشت روز دوازده و اندوهانی پس نداده اند که بکلیس این حق داشت
بریت پادشاه شانس شد این زمان خدا می کند امیر قصد و زیر کرد و در یک نفره آمدن عادل
لقب یافته بود همه از چوبان و پسران همدار شد بختی حق سلطان میرساند و بر جانشان
شیبیا انکاشت و هرگاه فرصت یافت عرضه داشت که شتر محمول مالک و در وجه مصالح ایشان
مصرف وقت و باقی بجوای ایشان صرف شود و من که گاشته پادشاهم بر روی خدا و شترم
امثال این معانی در حفظ پادشاه نشاند و سلطان طرف سوار شد و در او می شنید و کس اول
رعایا نمیرسید سلطان این معانی از چوبان می دانست چه با وجود اشاف بکلیس پادشاه می دانست
چوب
که در فرمان امیری معتبر و لشکری نامور داشت که بدین وقت قیام توان نمود و در جهت قصد شتر
جنای بان و یار و دوست و موسوم به یار و شکام بودش و ارتقا عات نزدیک میرسد و سوال آن
ولایت خطبی باید که و سلطان فرمود که هر چه صلاحست جان کنی امیر چوبان از بخند و عازم
خواسا گشته امرا معتبر چون امیر اکبر و امیر محمد و امیر محمد بک و امیر محمد علی و شاه کفاح
سلطان بود و امیر نیکو زبیر امیر نورین و صابین و زبیر امیر و صاحب سپاه فرادان بکزان در
و در تمام ولایات حال و کارکنان و سایر متوطنان با شکش و خدمتی و ساری می نمود و نوران
فرمان را عملی بکنی سفر خود تا بوقت تمام پاره رسید و امیر بعضی بیاد غیبی شد درین حال قاتل آن کس
برگشتن امیر بک که تشریف و خلعت پادشاه پادشاه چوبان فرستاده بود و در راه مرده رسید قاتل فرما
امیر امای در مالک ایران و توران نام امیر چوبان روان داشته بود امیر چوبان امیر را اگر هم نمرد
ایقام فرمود و برای قاتل جنان پادشاه و سوغات روان ساخت که پادشاه پادشاه کسی پیش آن
فرستاد
امیر چوبان پسر بزرگتر خود امیر حسن را با لشکر بسیار بجا نی غرض و قصد داشت و که پادشاه تشریف
در آن خود بود و شایان اوده بود که تشریف فرست خراسان داد و لشکر امیر حسن در راه خرابی بسیار

کرد و پادشاه تشریف یافت شده سپاه فرادان به استقبال فرستاده و در حدود غرض و مقصد را
ملقات اشاف و سپاه جنگی شیر خوی رود رودی آورد و همه و سپاه و قلب و جناح او بسته شد
عنان مبارزانی از بک و راست گردان شد و کوشش کرد و آن بک سانی او را شایان داشت و لشکر چوبان
اوج و دشت حشره و چوبان اوج بک بختی اوده بر سر زد و سپاه پادشاه تشریف کرد و شتران
بسته جنگ و جنگان در میان بود که بودند از شتر و از بر خاسته و دیگر نهاده امیر حسن غرض نموده
سپاه او خرابی تمام کرد و در میان بختی از شتر بک سلطان محمود و مجاوران با سیری بودند و کور خانه و در
شکست و اوراق مصاحف و کتب در زیر دشت و پا آوردند و بدای برای امیر حسن مبارک بجا
نمود و دستا بک در زمانه تشریف از زیر دشتی و در کار و او او شتر و کشته امیر حسن پاره شش امیر چوبان
چوبان امیر چوبان
بخراسان رفت و همت ملک و ملک سلطنت و بختی اوده شد امیر و دیگر پادشاه و سلطان
بود از سلطان امیر سعید چوبان نام و شایان بود پادشاه از بخند و سپاه سلطنت شده و کجا و شتر
قوی خالی ترکش و کشته و کشته و از آن کشته و بیانی از بخند و فراط و در جبهه تفریط رسید و
تمام امرا ملازمت او می کردند و اگر کسی بخدمت پادشاه بر می آمد و کردی این معانی پادشاه در کار
می آمد اما با وجود او هیچ وقت نداشت سلطان بعضی امرا را در خاقانی طلب فرموده گفت و شتر بک
از بخند و جمعی سخن گفتن او با قای او بجا تو سلطان کشته سلطان خود به از مطیع چون و شتر
انجا رفت اعلام کردند پادشاه حکم قتل او فرمود و کجا کسی با حال اقدام بر او عمل بود عاقل خطه او بخت
کردند و بدین معانی و مت قیام نمود امرا را طلب و شتر بک و امیر مستوفی کرد و از روزی و دیگر کسی پیش
او رفت و کرد و قدر سپاه پادشاه فرود گرفت اتفاقا ساری چند از امرا تان سلطان بنیاد و در خانه
فرمود که اوده انداخته که چوبان را در مرده کشته اند و فرمان شد که بر زبان این صاحب دولت داشت
دشمن او از غوغا و سخن قتل چوبان شنید و سپهر گشت و با خاکیانی خود قرب ده سوار از نظر قتل
قدیم برود رفت و بر لشکر دوه بگشت پادشاه او را نو بود و در عقب او شتر و شتر بر سبی سوار
بود که در اوس بهتر از آن بود و سالها از بهر جنس روزی رود و در این کرده چوبان بودی
که امروزش او را بکتری بجالت رساند که اندر خود دشت شتر می صری که بدین طاعت کج که چوبان

آمدند و افتادند و از دست نه پندارند و چاکایمیرمیر جوان استیلا این خیرضا را پ
اخذ و بسیار کرد و امر مناسب وقت بخان کفشد و چون مجلس فراموش با بایر خود و حسن نوای
مشورت کرد و این چنین گفت صورت و افتخار از ارم که شش است ابو سعید بدخواه باشد و دوستی
با او نتواند و از این امر این مباحش و بخت را نشان چون گفتار فریفته شود اگر زندگانی می باید
ویش را بخدم رسان و هر کس را سلطان می شناسد سزنده که در خراسان در تصرف است و فانی
و کربان مال عاید شد با ابو سعید باقی نری کرد و یکین و از پادشاهان بجای خود خواهد اگر سلطان شکر با بخت
گشت از و یکین توان گشت و چون مملکت در شکر بر تفرید و یکدیگر خود از توان خواست و دیگر چون باز
افغان و خلاف گشت خود را ش و می و دهاک و دوم و کرجستان نگاه دارند اگر چه در چنین در امور مملکت
بود اما نقد بر صورتی دیگر روی نمود و میر جوانان را می سندی نه داشت و رایت خود را از شسته گشت
ازین قوم انداخته نه دارم و وجودش را عدم می پندارم و در خیال او می اندک کسی در ایران در بر او نه دارم
بر پشتی دولت چنین گفت من جدا شده دارم ازین سخن که با دوش جبه جنگ و نبرد سر به کمال ارم و نکر
خبر و شوق در با و حق بجوان رسید سعادت حیان و زبرد و شوق در بند او با پدر گفت بر خاطر داشت و او
را از پاره تخت بد بخت و در آن کجده بود و زو را طلب داشته چون چشمش بر او داشت و گفت برادر رسیدی
و فی الحال جلاد را فرمود که کارش از سر و زویر تحیر انداخته بجای سخن یافت از جلاد و در خواست کرد که او را
میان بد و تم زنده جلاد پرسید که سبب این قضا جبه و زویر است یا میر کرد بدو گفت زیرا که کسی است
که بر شما اعتماد از جهان باشد بجز حق زمام او نیست از سر افتاد و میر جوانان بجای مثال از فراسان
روان شد
میر جوانان شاد و نر و بر سر او
با اتفاق امرای ارم عراقی شد و در شمس سلطان فرامانی امرای عهد و پیمان کرد که از زویر نکرده و پیمان شد
و شکر این بر موافقتی که در راه بود و چون در راهی که در راه دانی نه و میر جوانان به زویر نکرده
و ان فرامانی بر وی مبارک نیاید و از زویر که حضرت شیخ کن المذ و المذ عفا الله و قدس سره سلطان
مشایخ آن و پادشاه میر جوانان با اتفاق شیخ زویر و امرا یک یک و حضرت شیخ سوگند داد که از زویر نکرده
و از شیخ در خواست که بن خورشید شایه که میان و سلطان مصالح شود و مرا در روی نهاده و
نمودن نیاید که و بر این شیخ این چاهها عرضه داشت که در تاجیل راست کوچ پادشاهان و خشی

و از ارم و سالها در خدمت آنحضرت بخت سندی استاده ام و ازین بر که موجب غضب پادشاه
باشد صادر شده اگر دشمنی که می کرد و بجز از خود رسید اگر پادشاه رحمت فرماید و با سر و خا اید
و بنده را در کار بجز دشمنی چه می خواست نماید فرمای پادشاه راست و دیگر القاس نو که چنین
استیلا افتاد و کرجی امرا بی اجازت پادشاه قصد و شوق کرده اند اگر وقت پادشاه ایشان تراش
بنده فرستد تا تخنن کرده عرضه دارد بهر حکم بر منج باشد بخدم رسانم حضرت شیخ با القاس میر
ش سلطان رفت سلطان او را احرام تمام نمود و از برای او پایی حاتم و او را پهلوی خود نشاند
و مش و زویر روی او بد و در اندیش میوه نظر کرد و در آن اشاعتی بخت میر جوانان رساند و گفت
او را بد و شجاعت و زویر خود اند و در کشده ان و ولعت خوب را ب زویر خود دانی جبه شورش شد
ز زویر و در بر خود خوش اکنون سودای واقع شده اگر سلطان بهر صلاح طرفین شخصی چند را داده
ان شش بوده اند با میر جوانان سپار و تا نایه ان شش گشتن یا بد و میر جوانان را زمره می که فرماید قوام
حاکم سلطان حضور را در جواب جناب شیخ فرمود که بجز دشمنی چه در میان و زویر ازین شش
من از حد گذشت و در تامل کردم که شاید امان باریند و حق نفوت من و پدران من رعایت نمایند
مرجند ازین تامل من دیدند و در تملکات تو عمل نمودند و تمام امر او دولت مرا قصد کند و اموال جهان
در مصارف خود صرف و کشد اکنون من و امان طرفین مصالحت مسدود است بشود و دوستی مقصود
اگر سخنان راست میگوید جریه من می آید تا بگویم که تخنن کنم نشیند و بجا و شوق کرد و اگر شین
با او حاکم عدل شمرست تا ازین و او کام که در حال با خود کند زویران که او را و زویر شیخ می کرد
مستور و در باب صلح برین وضع گشت موشع بابت و اخبار و ثار و او که و ایل و خا و مغولی و ترک
و در ان فن نراتی بود و ساله نمود و اگر از امر کسی سخن می گفت که موجب شش بود با یک بر وی نیز خند
سخن می گویند و با پیش دید امر آنکه شش ای شیخ اگر و بدین در خانه اید حیات با یکی شست من بدین
ما و زویر شش خود آید و شیخ هرگز که در بجه نظر داشت انداخت بر دهن مقصود نیاید و بر مانع شش
مرجید که در مقصود عقل آید که در یک با قصه را گرفت شیخ آنچه دید و ششند با میر جوانان بیان کرد و در
منی لغت با او و از موضع تمام فرمود و میر جوانان بجای بر سر زویر کباب سلطان روان شد و در موضع
قراب میان مرد و شکر کرد و راه با ندر مردم سلطان از میر جوانان دل زبانی بدو شسته بودند و سلطان گفت

اگر آن دولت خدای تعالی این را داده است دیگری باز نشود استند و اگر قدر خزان باشد بشکرت نعم تو
 کرد چون سلطان با عقاید پاک در حق تعالی در حق ابرار جانب بر جوان انداخت
 که حقوق دلی تحت و در آن او با داده از طرف ترا جو بر کشد و امیر محمد چنگ خاں سلطان و امیر محمد
 و امیر نکر و غیره با بی هزار در دهم شب از موضع قو با روان شده صباح بکش سلطان را می کشد و سلطان
 منت و ارشد
 بجانب سلطان رفته جوان باقی بماند و اندک فرار کرده در حسن یا و او را اختار و دوست
 رفته بود با خواتین و خواص و یوپیایان نهاد و از راه راست و هم بود که از اتفاق در این راه امیر محمد
 و امیر محمد و حسین قلع همراه بودند باقی سپاه بشکرت که سلطان رفته و درگاه کسی بود که جوان سبای
 بی چنگ نترس شود بعد از رسید در درگاه و در حین و سبایک راجعت شتت راه مش سلطان فرستاد و گفت
 شما را با دوستی ترابست بکنایه مکن و امیر محمد که از سبایک بود با بی هزار در دهم شب از موضع قو با روان شده
 و در آن کوه با خود جو امر و مصاحبت و چند اسب و چهار یا و مقده تن فرار کرده از راه مغرب و پس از یک
 بر دقت و دیگران کمرش بطرفی روی آوردند و سلطان امیر محمدی را با دو نفر از سواران و در حق جوان
 فرستاد و او از یک سار و چون دانست که از پیایان بیرون رفته با رگشت و با شتر و گاو سبایک
 و کرد و چون بخدمت سلطان رسید سلطان از شتر ترا حرمت تمام داشت و امیر محمد و امیر محمد و بعد از آن
 مش سلطان اندک و سلطان اظهار بخشش کرده از امارت مغزول داشت و بعد از چند کلاه و نوار و نوار و نوار
 توان از دانی داشت و امیر محمدان خواست که بر گستان مش قافان در دو لشکر او در کین خواه بود
 حسن یا پیشش تا شش بجانب خواندم رفته و امیر محمدان به غارت تیر گستان بگیا راب م غایت سپید و باز
 از آن قوم برگردید و بجهت آنکه خلاف سلطان موجب بیای و کفرانی تحت بر تقدیر آنکه تا آن شکر و چه
 انتقام توان کشد و اگر انتقام کشد در انتفال روزگار باید گذرانید مرا نام باید که تن مرا بکشد
 خوانده خانم مرا بشد باید که ملک غیاث دلی تربت باشد و وجود یکی و دلتی و یا و برادر و گو
 مرزبانی و دانی باشد امیر محمد روز را با میر قاضی سپردند تا قبل رسدند و او نشدند و در راه بی بوده با
 کرد و اگر بچین و میر محمد دوم میری میر محمد تراست و گفت من آخر شرطی است با تو مگویم تو را
 از تخم بکند و خواه طالع حسن باشد و تو را هیچ در هیچ امیر محمد تراست و از آن انتقام می بخرم بصیرت او بر شتر

چون قوم مرا غنم شد و دلتی را فرستاد بگوید و اگر که جوان رسید برادرای خانه که می رسید اگر
 مسئول و دو جای بد و دوسه روز و نوار و نوار به بران شکو جوان جوان شوی و گرنه توانی ششانی
 ملک غیاث الدین ازین خبر در شاکست اما به ششانی تمام گفت اگر بخت دین و شود و این زبان
 و در جاساسانش از دین مرور به دارم می بر او دست می بندد و زانی می شود و دست بعد از آمدن جوان
 با آنکه زانی می رنج سلطان رسید که ملک غیاث الدین جوان را قبل آورد تا تا تون خانه را و کرد و چون را
 با و دند و ملک ایماکان فارس او را باشد ملک شد و دند که اگر قصد کند بدنامی و اگر خلاف تابست
 لشکر سلطان بیا و در عاقبت بر سوغای فرار و او درین سلطان ترا مش جوان فرستاد و جوان جوان
 در تنفس نفس سر شده گفت باید که در پیش ملک پناه آورده ام و مع بد این چهری تقصیر است
 او را شد و شش با زبند پرو از برام او که شتر شده مرابادی از دست ده و معاهد خود را با شش
 بنار شتاب زدم که بدم تو میرا شدم ملک طبعیت و درگاه رفته و گفته انتقام نکرد و امیر محمدان
 انتقامش کرد که او را به پند ان بی مروت با و جو و چند حقوق او دیدنش با کرد و جلا در فرستاد و نگار
 با خود امیر محمدان پس خود جلا و خا را طلب فرمود و در گشت و بسپار گشت و میر محمد در گشت
 سرشک این حسن روزی یکبار بعد از آن ملک را به حرمت پیغام داد و اول آنکه سرش از بدن جدا کند و اگر
 نشا خود می کشد که گفت او که ناخنی ریاده و او را بار و فرستند و دم آنکه جلا و خا جوانت و جهان آید
 او را زنده مش سلطان فرستند و امر را زده او است بکن که بر جوانی او بیجا بیسیوم که در عادی که بر رسول
 علی اسلام ساحت او را در حق سازند پس و گاه از برای بکانه که در دوش تسلیم شد تا او را بجهت ملک کرد و دود
 ابها مش کرد و مرور و پیشانی فرستادند و جواب جوان را میگوید بنوی کشند و بکنی و دلتی که همیشه با ملک
 غیاث الدین مرورش بود و حرمت داشت و روزی در بخی گفته که ملک لاق اسکرست ملک او بخی در
 دل گرفته فرمود که دم شکری بر بخشش شده میدیدند تا دم او فرستند و گفت امیر محمدان را به حرم
 شسته در قربان با و دود او را در دود و با خا را بخت ملک غیاث الدین فرمود
 فرستاد خانم را و دود شده در راه خبر آنکه سلطان بعد از دقتون را از شش احسن است و به خا شش
 ان می باید و در خاطر پادشاه قبول تمام باشد و خا شک را بخت شد و ملک و خا و در روی در می بر شش
 اند و بکن شده اما حرمت نیست و نو دود از راه ان بی راه کسی با کرد و اندک جلا و خا را بعد فرستاد

نام است که با هم فدا کنند ای مسیحی نداشت گفت حکم و منع سخت است و از سلطان رسیده و با هم فدا
 ایخا بودانی و دیگران که گفت گفته ساخته روزی که نظر شد که آنی که قصد عید قربان بود از آن سلطان
 بنام رسیده و سران را بجای سردشتی اجازت داد که ده قلعه سلطانیه و ده قلعه دغانیه را با نام راج
 کرده روح و شوق آید میخواند هم از آن شربت که دادی هم از آن شربت بگردانید علی و شاه را که
 نسبت موافقتی مسکند سلطان بهت خاطر و الهه که بر او را بود و گفت شد اما از نظرش بخار
 ایتم فایض پیدا کرد و خواجها علاء الدین و همهم ساختند و وزیران و اودان و از آن در خط فدا
 و او و بکم مبلغ بوزارت فرسان و مرصه و مرصه که با شربت قصد شوق آید بود و درین قضیه جزو
 عادت گشته چون از وزیران دولت سلطان کرده بود پس از رسید و اجازت یافت به بجزین
 بنابر آنکه در پنج طرف گمانی شش است و دیگر بجهال ملازمت یافت و بر توفیق با غنا سلطان
 بر دانات و دیگر در سپهر میرنورین مادرین شده محفل بوده اگر چه امارت آن طاهر شد و او را
 در سلطان و دانات کرد و ملک غیاث الدین و مرصه و بهمن تاریخ و در گذشت و بیکم وصیت پیش
 ملک شمس الدین بجای پدرش سلطان ابو سعید به دغان امر اعظم
 میر شمس علی را بامارت فرسان تقصیر فرمود و خواجها علاء الدین محمد را بوزارت مقرر کرد و در
 دران ایام سبب پیدا می یافت و دی طغای نامبارک قدم که در بارش که برات آورد و انقلاب
 از جوین و انواع شوش و تفرقه واقع شد تا مات فرسان فرای گشته بود سلطان حکم فرمود
 که غیر از دستوجات دیوانی یکدیگر را از عیانت نماید و دین و اخوتی مردمی که از فرسان جلا شد
 بودند بجز بزرگداشت و عیادت اندک سایرین خال شد بوی که بودش رو بوزاری
 چون ملک غیاث الدین محمد بن محمد بن دی بکر است
 که در سر عیانت شد و در شمال مسجد جامع نراء که از شاه میر مراد است و ساخته و اوقافی که چه
 عمارت و دکانی است امام و خطیب و حفاظ و موقوفاتی و مقربان مسجد جامع او کرده است و دانات
 بنام محمد و در فرسال گذشته گذشت اندک چهار پسر را که ملک شمس الدین ملک حافظ ملک حسن ملک قمر
 ملک شمس الدین ولی عهد بود و بیکموت مقرر شد مولانا جمال الدین و جمیع همدا دانی از آن کج
 از هندوستان به راه آمده بود و تاریخ جلوس ملک شمس الدین فرموده است حاضر ملک شمس الدین

کرت زمانه و اجری بی بکر المرات فکله و مناجیب تاریخ میداد ملک بودنی قول الناس فکله
 و توانی که بجای حروف جل و با وی جلوس پادشاهان گشته اند و هم کاتبانست که اندازین
 کم واقع شده باشد و ملک شمس الدین را شایع حروب و خیال هر عروب بود در جلالت و شجاعت
 بر اقوال حقوق نمود و از حیات دست در افتادش ابریش را خیالت بود اما در کار و امان نه بود
 از و دانه مرض شده در گذشت جانشان نه میستواند عروب ملک حافظ بعد از ملک شمس الدین
 بکار نشست جوانی پاکیزه نظر ستود بخیر و دخلی در غایت خبی نوشی قمار کار حکومت ریاده دخلی
 غور یال بر مسلط بودند و هجرت برای خودی پرداخت
 چون پادشاه ترشمن و او را طاعت از آن حسن بن امیر جوان منعم شده با و را نیز رفت جان بجز
 شد در ملک خجانی بیکموت مقتدی سر بر آورده بود و او را اختاری نامیده نگاه در تخت سلطنت
 دانات یافت و در اندر او شش جنگشی پادشاه شد و بعد از شش سال پس از کفر و حیثیت بود و دانات
 ترتیب کرده و در ساجدان ملک خود تاج داشت و از ملای شریک و شکار میل داشت بعد از وصال
 سر سلطان او گشته باشد و قاتل معلوم گشت و در تخت مدفون شد بعد از آن پادشاه
 شد و در اجنوبی قام بود و در آن خود را بجوم که بعد از پادشاه نشو و نشانی کرد و او را بعد از آن بخت
 نهادند مدت دو سال بقای او بود و داشت و متولان دانی او را میداد که یکی صاحب بزرگش ملک گشته
 و در آخر شورش بدست اعدا خود گشته شد و مدتی اوقه داشت
 جمعی برایش شمس بن حسین بن ابوقحایققرای کرده سلطان رسانیدند که او را با اجداد خاقان بر است
 پناخت و قصد سلطان دارند پادشاه را با و را مد و حکم گشت و کرد و او را که هر سلطان بود و خاقان او
 و دانات کرده و بخت شد و بخت کاف فرستاد که بجا میقت باشد و بعد از اوقات و خلوت شد تا آنکه شمس
 شده از قریب خراسانی روشن گشت و بسیار رسیدند از خاقان جاه و در تبار و تعلق یافت و صاحب تبار
 جری و کلی خاقان و وزیر بودند بران مرد و بوی جان را در و دانات دیگر از احد بود که سلطان
 امیر و دانات را با دانات دوم فرستاد و در راه مرخص شده و در دوم ریاده دانات یافت و در سال
 غور دانات را که حافظ را در مرصه را خست و الدین بقیل آوردند و بعد از آن اکابر و اشراف با اتفاق
 سال را که در وقت صاحب خاست و بود ملک خراسانی حسین را با و جی و صولت بکار گشت نشاند و در پیش سلطان

عبید ابوسعید بخت و خلعت حکومت او روزه و بر سر سلطنت مکنی بخت سلطان یافت

سلطان بنایت فرموده این شیخ حسن را اگر در قلعه کلاخ بود بعد از وفات دولت شاه با بزرگ
روم چنین فرمود و تا زمان وفات سلطان حاکم آن ملک بود و در راه ملک مغزالدین حسن بخت بر
و قدیم مزاج طاعت لشکر و شمشیر تخصص فرمایان که از قانون صحت اخلاص مخفی گشته بود از حال اقلان
بعید اعتدال باز او را و اموار اهل کانی دولت و ادای عیان حضرت که در امتیاج مناج عیود متفرق و
مختص شده بود و بعلف ستمنا است بر جاده استقامت متفرق و موافق گردانید و موافق لطیف ساینده حجت
سر سلطان انکند و عواصف قهرش درخت ظلم و عدوان را ازین و بیچ بکنده عیبت عالی بران تصور گشت
که خود و ملک خوش را با و امورشایات مغرور و ادوار اعتقاد بکل عیبت این و شکت بدین خواست
یقین سازد و در این ایام جناب هدایت شیخ الاسلام مولانا غلام مرشد طایفه امام محمد اعلی التوحیدین
مولانا نظام الحق والدین علیه رحمه بود که با میای در اتم شریعت قیام نمود و سالار که صاحب اختیار و
نقود و مغرور و ملک او را حجت تمام سیر داشت و فرموده او را نص قاطع می پنداشت و مولانا
ایمان را که علما بمصدق تفسیر کرده اند تسلیم نموده و او را بدین سبب در راه پرشکوه گنوده و معارضه
کرد میان مولانا و خداوند مولانا و معتمد قدوس را بر عالم مولانا و خداوند را شریع بخاندی در راه عدوان باب
و تحت شریع و بیرون کلام مناسب مقام نیست و درین سال مولانا نظام الدین بنیجه جبار است و این
امر را لایق باقی بود و درین تاریخ حضرت خلافت پائی شایسته سر شانشی ایاد شاه سفت گشود و فرمانها
و قایل بجز و بر منزه سلطنت و اخلاص و اندیشه و ادین امان ازمان سلطان ابوسعید گورکان خلدایه بکنده
و سلطان اندیشم را بر انداخت و بنیجه بر بال مقرب ساخت بر سر مقصود ایم ملک مغزالدین حسن را در درخت زیاده
میشد تا بعد از وفات پادشاه ابوسعید بخت گشت

سلطان حکومت
تا رسد بر سر فرمان قیامت فرمود و امیر محمود شاه انجوسبی امیر جهان حاکم آن ولایت بود و در امور
دران خضاب بود که بر سال حد توان انداخته به سبب احوال شده و شمس سلطان کستان و بختی کویا و
دیوانه که در بخت اندک حکومت فارس و دیگر بلاد و سنده امیر مثل امیر محمود حسن قلع و امیر سلطان شاه بن کنگره و
محمد بک و امیر محمد بلخ را با خود شوق گردانید و مسافرانی بجهت تقرب و محرمیت پادشاه محمود و امیر
امرا و محمود شاه بدر خا ز مسافر شاه فرزند امان سلطان انداخت و انجاست تا و کرایس رفته تر شد

بر و میران و دند و مسافر طلب بخت خانه بر سلطان حصار شد و بان رسید که مسافران با شان و سنده
عالی امیر سورغان پیر امیر جهان و خواهر بولونا غلبه تمام رسیدند سلطان با شان تسلط شد و انجاست
پس رفت سلطان یک یک را که شکست فرمود و سبی چراغ داشت الدین محمد خلاص شد و سلطان
مریک را بقتل فرستاد و محمود حسن قلع را بجزایر اسامش امیر علی قوچچی حسن فرمود و سلطان شاه بن کنگره
بولات کرمان در قلعه سیرجان مقید گشت و محمد بلخ هم در کرمان بقتلیم محبوس شد و محمد قوچچی
بعلاوه نظر محمود شاه انجور را بقتلیم بکراصفهان باز داشت و سنده شاه بن محمود شاه را بدوم مش
امیر شیخ حسن فرستاد و تا سلطان در حیات بود انجاست و دران موضع بود و الا محمود شاه که او را باز
فرمود و در سنده و محمود شاه در دودم نایب امیر شیخ حسن شد و دیگران انجاست سلطان خلاص باشد
درین سال مولانا غلام الدین بن قلعای و ما و در وفات یافت
و پادشاه غزانی بن میور سلطنت داشت و در آخران سال و شاه او زنگبار منسل مولانا شد
فرزند ملک ایران را از دینان کرد و پادشاه ابوسعید بکرا بکنده عیبت او قهرش و وقوع بایک
خواست که شمس الدین بن قلع و تعلیق شمس سبب قتال و جدال حرب و میا ساز و امرا و لشکر اعز
ملک ایران کرد و در چند روز قتلان رسید و بود اما توجه فرمود

سلطان بسبب توجه پادشاه او زنگبار بنوز موکرم بود که لشکر را با محمود و ایران و شروان را درین
سبب محو شد و او اکثر لشکر را ساز و زن از پادشاه بقا پتو گشت و پادشاه را در ان مقام بعد از چند روز
عارضه روی خود و مزاج مبارک از منهای صحت مخوف شد و بیماری اگاه بر او عیان از سوز حرارت ان
آتش و بیماری جهانان در تاب سورت ان در گشت کش بعد از دو هفته خسته شد که در باریا و عمار علیا
صلوات و صدقات بفقرا و مساکین و سایر مستحقین رسانند و فریاد و سلامت از حضرت حق الجلال
بضرع و انتهای سلطت نموده و پادشاه میل تمام فرمود و وصف قوی به مزاج عارض شد اطباء احسان
می فرمود مکررند و اعلام عند الله و در کار است که که شد و در کار می نه

چون عارضه قوی بنات شرع پادشاه عالم پناه داشت
جدا یافت که کاشی راه که کردی مرض جوی اخوه مسلمانان قوی گشت و وقت جور و حال اهل
دانش خفیف شد اطباء حافظ بنده برات و در قیام مرید بنده نموده مقید بنده بود و انجاست که کار دیگر است

[illegible][illegible][illegible]

ترک و اندک تا آنکه شش عالم از تعاقب ظهور و انقراض خود در آن درخت کمال و انقراض و بانی آن
 او اندر اس و اندام مصون و مجرب است و ایوان او که در وجهه عرضها السموات و الارض
 کشیده میشود و خلوص اسلام منبر بر شرف آن شش کرده وین دخل کالی اعتبار الواح و اسطوره از روی
 یکپارده بدقت صفت رنجه رشک خلد برین مشاهد شده و نمودار در مع ذات الهی و اتمی که بخت چشما
 فی المبدأ و معاینه گشت هستا و الی بصره و بخت و مقصوده و صفا و جمیع کجاست اسطوره و صفا و
 خالص و کرمان بر اندام بر موصوفی قالیبای بر شش منسوط گردانده و حلجان صلی قی و بل مذبح در
 حوای فضای قبابان چون شاعلی کردن درین طاس کون افروخته تبارک ذوالعرش با ذوالقو
 من الحس فی جانب البحر جنبی عمارتی عالی باندک زینتی بنام و القاب بنیون نری و پیشه و بینا
 رای شانشای جنبی قمر که بر صحنات روزگار دست مخلصه و تائید یافت دعا و صحرای صاب
 توانی آن بود که هرگاه جاد و عمارتی بنادی از اینجه حصه که داندی و مجتهد و آزادگان و امر و ادراک
 دولت را بر یک بر جسته و دروغ فرمودی تا بقتضی که کما و دیگر و نه و شب و در استیجاری و نوری
 مرکز کارش رفته بودی انجام بخش فرمودی و دیگر که پس مانده سرش و توجع نمودی و بجهت
 بنابر خط مکتوب که است و ان حمار را که در دفتر مکتوب و دیگر بنا را در بطه و قنوت که در دفتر
 و فیانی که در انتظار حاکم محروم بود و در سرخسری و باطنی از نمودن که از روز اندازد و الملك بر قنوت
 و دو ماه راه بهر طرف که در هیچ موضع حیوان مانده که شب و صبح باید بود و در اکثر پانها که
 صلاحیت آن داشته و فکر با بناده و دیبا و تفنگ کرده و مردم تشن فرموده تا بخت خدا و دروازه
 تمام نماید و صحت بر امن طرق و سلامت مسافران بکسی موقوف و بخت که در ایام معدلت او پس در
 جوار جنبه دست در ادای کردی و باد در مریض خوش بخت بختی از است کار بخت است و او بکوش
 جوی که رفت و با بکسکاری سیاست او خاک در شطرنج که بخت و بخت در محافل تجره و رعایا
 تجار و دو پان رعایت تاهدی مرغی داشت که از انقضای ترکستان از غزای بلی و کانت و در صحر
 باب الی باب تا حدود و در و درم ججای باندگان که بیه و نای و کودکان قاش در و در و در و در و در
 نقض می آوردند و میر و دیگر هیچ فزیده حبه از نشان توقع شکوه و درجی نای واقع نشد اگر شخص
 توانا شد از مشرق بفرز رقی در هیچ موضع احتیاج سپاسان خود میر و دینکه از عدل و خرد و شکوه

تلافی تا قاف جلال شست زرافشان بر سر خزانده از کعبه ای بی نیاز شد و در از جویان قاف گشت در شست
 در اجبت از شش حاکم شام یک غور است با و غلام که رسیدند با شروه خروار قاش خلس که از شتاب
 با شورش خود مجتهد با ای عازم آمده و بوده و شورش و در جویان بی نیاز شد و در جویان الیوس که از جویان
 تر از آن قوی و صنفی و ایام است و اعراب بنی اسد که شسته بجز که که شتاب و در بوده و چکش بران
 کشته بل رعایت نموده اند و در دیا ر بکبار دوی جاییون خلق شده و نظایران بسیار است و یکسر رعایت
 و انعامات و اطلاعات و اطلاعات از باب استحقاق از خواست و اولاد و احسان و امر و اوراد و اولاد
 مشایخ و حیدر صلاح و شکر و شرم و عبید و خدمت مقرر فرمودی و بکودت نفس و تجسس نمودی و بعد از استطلاع
 و ایتی آن حکم شدی و تمامت مسودات را در سال در دیوان حکم مجتهد طبیبی که که از کتب قدیمی بودی
 متعبد بودی و دیگر جویان اولاد و احسان و اهتمام تمام داشت و صحت شش و تکی بشارت رساند که شسته
 زوایر شهر یاری در گرانمایه زیادت شد و پیوسته مترصد که بواسطه اشتبا که کدام رسم فراموشی بودی
 نماید و اشتراک قریب کدام دودمان فراموشی سبب ادراک آن امنیت شود و ان در شتاب فرود
 که ام نرو و بخت بهر روز غف کرده و انی مایا بقبال را که ام صاحب سعادت ثاب دولت داشته
 و هرگاه شخصی بشارت ولادت رسانیدی چند ای اکرام و انعام مانی که از فقر بی نیاز شدی و بکوش
 محقق شدی که بشد بر انی از قاف دوده اصحاب بطا و قطره چند که از فضل مضمون مستعد صورت نوی
 تبعیه نوع را شایه در مردم یکی از نگینان قریب یافت ان عالم بخواه با انعام محض و بختی و ان در کار
 شوز و هدف مکرمت بودی که یکی از ارکان دولت بختی فقط مقرر شدی و ان معنی موجب مبادات
 امدی چون توت که بکجای قنط ان نظرات قیام نمود و بر اسطه تا شرات اجرام علوی انرا بر سر
 انشا بصورت حسن صمد که ظاهر گردانید و بختی ان امر را فرمودی تا زمان و مکان ولادت بیرون انقباض
 که در کف دست در حد طالع جاییون نماید و اسباب خسروی و بختی پادشاهی انرا علی و انی معنی جاتی
 و در توبه او محافل را فرمودی که فقر و فقره و در احتیاط نمایند و از فقر و مانع بر فقر بشد و اوقاف
 و مطاع و مشرب را در مضبوط دارند و از فقر و در اوقات بر خود باشند تا ابراج از مناجات اعتدال
 منوف شود و بر جویبار دولت مثال با لاکش و جوی از منتهی رضای که شست تا بک عاقل کامل و در
 اولاب پادشاهی معب فرمودی و بر تادیب و تعلیم بختی نمودی و در زمان حیوة آنحضرت عدد اولاد و احسان

[illegible][illegible]

مخبر شدی بدبر است شایسته ابواب مخالفت سدد و در کشته طریقی موافقت سلوک و دلت و ادراک
و ارکان دولت اتفاق نموده در پادشاهی و پادشاهی رسیده
ابوسعید و دوی فرموده بود که چون از فرزندان پادشاهان کسی شایسته خاندان باشد پادشاه و پادشاهی
بن سوسین سنگهای بن ملک محمود بن ارقی یوکان توی خان بن جگر خان را سلطنت میسر در آن
که در آن سلطان بنک رسیدار پادشاهی خان او طلبیده با او قرار داد و چون سلطان در گذشت
روز دیگر برهم و این سلطان خواست که در آن وادان با اتفاق اقا دینی او را بخت نشاند و
حاجی خاتون در سلطان با طاعتی و راضی نشد و سعی وزیر اعلیٰ شد گفت چون ابوسعید فاعه سلطنت
بر که خواهد رسید الا چون پادشاهی سلطنت میسر شد حاج روض ابوسعید بر پیش نهادند
و اما جز او را در کمال استیلاست و این داند و چون خورشید بر سر خورشید برآمد و زرد تابش
و غش و حضور و شمس و سور میرود و روز دیگر در آن که ابوسعید بخت بر آمد که این چنین
این پادشاه دوی با رکان ملک و در گفت مرا چون دیگران بخت و تنعم می باید بجای گیرند
و کج روض تنه میان بند و غده دوی کلاه گشت از شکرت حاجت و ازین موافقت که صورت شود
چنانچه اداری قیای بود بر قامت شهادت او را است امد و در وجه مسجد جامع رفت و خطبه سلطنت یافت
او و والدین و والدین خواندند صاحب برقرار مسلم داشت اما از شد که پیشتر حاجی معتمد بوده اند و از ملک
تا وجود ایشان عدم نشود ملک و مسلم نگردد و بخدا تون جاب ار پادشاهی بطرح حاجت رسید و پادشاه
فرستاده که میل پادشاه و از ملک و در سلطان ابوسعید را زمره و ایمانه که در شکرت بر شست و از
ربع الاول شمس و رجم با رسال خواجه کوثر شد و حاجی خاتون خواجه کوثر را دیدار بگرش برادر
خود علی پادشاه فرستاد و اعلام داد و علی پادشاه با مستعد او مقام و ست قیام نمود و پادشاهی در آن
نمستان لشکر و در بزرگشید و در کباب که با لشکر او ملک که تقدیر ملک ابوسعید داشت مقابله شد
و از طرف اب که در پادشاهی فرمود که امر محقر و لشکرهای نمود از قیای او ملک و امدت
موانع تقدیر شده خان او ملک خبر شکر از قیام شده و از خوارم تصدیقات این چنین نمود که در ملک
او ملک بود رسید بحال توخت فغانی نام و نه موسی و سعید و یونس و قوت عزت گوشت و ملک که در دهر
اسکی و در آن ملک و مرگس کی خود را بن طرف در بند انداخته و ملک خود ساخته یکشت و کاکان و انقا

ملک سوسین

زاده جهان جوانی تهور و شجاعت از پادشاهان شاهده نموده حمایت او در وادان قرار گرفت
داشت و لشکر مشهور و مطهر شجاکه امدت و پادشاهی شکر داده سائیک بخت ابی تو سلطان را در کج او و
و بان دهلت کار دولت صورت و قوت یافت لیکن چوب داشت که داشت شج که خود در تنج کار
و گران می پنداشت در روز استیلا حاجت سال ملک سعید محمد شاه را که قاون زمان و بزرگترین ملک
چنان بود بخت که پیری از شج پادشاهان نگاه داشته و پرسیده با سارسانده فرزند او بود و شاه
از تبریز که شج امیر معتمد و شاه بجای بدم رفت و امیر محمد و امیر شج ابوسعید با سیر علی پادشاه پیوسته
و از راه وادان شکر زاده توکل قلع از شج او کانی قان بن جگر خان و دو پسر که در از شکر خان
جلال شدی و در شب از قدرت طلعتش مرماه ملکوت بتلاش ازیم خصال که شکر پادشاهان ملک وادان
بودند چون با در رسیدند و پادشاهان ایشان را از خود شکر زاده حکم بختش فرمود و بر پادشاهی
این خفته و باقی بر و مباد که شکر بخوابی برادر پادشاهی دست که بالای دست تو شکر دست
امرا که در اطراف حکم سلطان ابوسعید بخیر بودند چنانچه بخت و گرفتار شج امیر محمد و این شکر و سلطان
بن شکر و در محمد بن سلطان و درینو لاش ار پادشاهان امدت سر بر خط وادان او نهادند اما تو شکر و سلطان
که در زمان سلطان در دین وادان می بود بر قرار بل نیا و گشته ار پادشاهی تفرس نموده خواست که دفع
اشان کند چنانچه با امیر علی پادشاه موافقت می و در پادشاهان و علی پادشاه را تفرس نکاشت و پادشاه
خان را دفع حضرت ایشان نگذاشت و امیر علی پادشاه و در زمان وفات سلطان و ابله اس پادشاهان
ملکت و یار بگر بود و او پدر پسر امیر و پادشاهان است از اولاد تنگ وادان تنگ وادان و او را با ارقی یوکان
و اولاد او شکر بعد شکر عداوت نمود و قی بود و شکر عداوت که میان تنگ وادان و یوکان بود و در کستان
منولان که در دست و بر بعضی الحسب تواریث و ابغض تواریث علی پادشاه که از احفاد تنگ وادان
ار پادشاهی که از احفاد ارقی یوکان بود و بی استصواب او واقع شده راضی نبود و فرستاد شکر
چون سلطنت بر پادشاهی بسوی وزیر تواریث داشت و شکر خاتون از اردو برین
دشمنی بخت و شکر و در آن حال طالع بود و در راه با امیر علی پادشاه که خال سلطان بود رسید و او
حق و بیعت رعایت کرده حرم او را در پناه خود مخفی نگذاشت و سلطنت ار پادشاهان که از خود
با امرا اواریت که تابع او بودند شکر و فرمود و در اعراب را موافقت ساخت و حاکمیت ار پادشاهی

افکار کرد و شهادت موسی خان بن علی بن بایق و خان بن طرقای بن ملک خان را اسم بایق و شاهی و در مرتب
تمام روی بطرف اردوی اویان خان نهاد و امیر علی شاه را حلیت و ترو بر مزاج غالب بود و از آن
و احیاء و امیر حریف و بنی منکر تمام سینه و بمراد او و سپاه و عهد نامها فرستاد و سر که از پادشاه
موسم بود بیانی با او زبان داد و چون خبر فرم مخالف با پادشاه رسید حکم فرمود که امیر چون گنج
و حاجی طغای و در نقشه و جویان قلع با لشکر و در آن شوند و او را اسامی مخالف را حلقه کرده بکشت
در میان کردند اما در جنگ در یک سیکر و شکست می خورد و شکست می خورد و سپاه مخالفان بوزیر
در کار صلح می کشد که امیر علی شاه را امارت دهنه تا با در و اندک شکست ببرد و در راهی نشسته
سکست شود خاضع و در مرکز و بر بر اسباب کند بکن با در و اندک شکست ببرد و در راهی نشسته
امیر پادشاه خرامت که برادران موسی خان از میان بر دارد و وزیر و خود دولت لشکر او را بر تار
وجود نهاد و سکست جبه جای قصد که اندک هم گوی کند انقضه و در از سر قدرت و قوت اربا
خان را از فراغ اردان بر غم دم اشان بولایت مراغه برد و در حدود و تقویم مخالفان رسید چنانکه
سایع و شرم مخالفان شد و در حالت احتراق شتری که صاحب طالع و زیر و خوب در پیوستند و وزیر
و امیر پادشاه بپوشش کرده بود و از پادشاه در مقابل و وزیر و سریر بود و در جنگ و در پادشاه
جنگ بسیار بود و انصرت بیروانی به در مخالفان نمود دولت بران حال کم نشد قلیل غلبت قیده کشیده
امیر پادشاه با شاه خوانده با خواص خود گفت جوهر در سر خوش قادی دارد و شود پذیرد
و شکر بخت بکار و حاکم و محمود حسن قلیق و سلطان شاه جبه عداوت که با وزیر و دشمنان عدا
سر را فرستاده و توقی اربا کا دن انداخته و شهادت با وجودی حال اربا خان مراد است
و در جنگ و در اردوی و امیر علی شاه حلیت ساخت و در عداوت را یک بطرفی تاخت و در عدا
مر سوگنی تاخت بر جبهای قصد ساخت و وزیر و اکت پادشاه کریمت و پادشاه را گفت و وزیر و اکت
امیر و لشکر جویان خیر باشد جمیع عیان از جنگ بر تاخت و در کریمت و پادشاه سوگنی کریمت
رفت و دیگران بر شان شدند و وزیر و برادرش سلطان در جنگ پای افشود و زمره که با در و
مخاک با خون بر تاخت بعد از کوشش بسیار نمودند چون حادث بود کوشش بسیار بود
وزیر را در و پختند و در کبدان مراغه که شاهی امیر علی شاه آورده و او را اکر ام تمام نمودند

در دل زور دارد داشت بجای آن بدی رقم یکی بر خاطر می نگاشت اما امر او قتل آن وزیر و بیکو سیرت
خوش صورت فرشته سریرت متفق بود و امیر علی شاه با گراه بقتل او در خا و آ و او در جاده
فرشتان در میان کشید و شد و در شش شش می خوانند و آن حیره المرید عبده و آن کال بر ما و احک
یکی شربت اب انبی بر کمال بود و شتر از عر مشا و سال علما را تاج عاقلتی آن فرشته و خصال ابر بر شفا
و عقلی و جازمه و حصین رای شرمش از شرف رخاست و اهل فضل را در هیچ وقت جبن جاده خانه بر اند
روی نمود و در انشودان و در در هیچ وقت مانند آن واقعه دست نهاد و جانی بخت پادشاه علمای خرد و خرد
مولانا قاضی محمد الدین عبد الرحمن الی بی قدس سره در مرثیه الی صاحب قرآن فرموده یا طالع الی وزیر
منوکه فوق القصب نقد حلت جلا یا بالذات و کانت غرا تقنی نقرا و تو عز لیا مصلایک عتق و
بطنیا بدل احوال و طهره تعقیبا جند حبت از مرثیه آن وزیر بی نظر جسته رای فرشته تدبر که بر خاطر
ثبت شد جای است که خزان امروز و بر مراد دست فرخ خا کند در و مندان برادر و در جاده
در بر جوی جاک کند انباشت انباشت دیگرند نام داده و در نا گفته و جمیع و تحویل اموال وزیر پادشاه
او به ترز نرسد و عوام لیام که حالتی چنین ازده انچه هستند بیاد و تاراج بر تاخت و در هیچ
رشدی و خاشای و در میان چند ان مرصحات و تقو و دانسته و امتد و کتب نفیس پردی آوردند که
شیخ از اقل رقم رقم و با کرا و از ان سر و حید جمیع مردم چنان از انجا بخت تمام اندوخته زیادت
نزد فاذ که با وزیر و بخت داشت بدین بیانه عادت یافت و در پادشاه و در ولایت مجامع کشته
با و جان برده چنانکه نشانی شوال سنده برست کنان ملک شرف الدین شاه و بخود دادند و بقضای
رسید و سرایت و من مثل مقلد و نقد جلا لویر سلطان بنظر آمد غم زردستانی بکوز زینهار
برسی از زبردستی روزگار و سادس شوال پادشاه تو را در لوجان و فقریاد و امیر علی شاه و کلی
مستقل شد و بعضی آن لاشان لیلی آن لکه استغنی دولت خود را از امر مستغنی تاخته با شال شوش
نگرد و در کار ملک دخل نمیداد اما مستغنی شده الطاف او را بخت بسته و من بخود کشیدند و بگفتند
تا خود ملک از زور و در و در پیران امیر علی شاه که ریاست با بر جلال الدین حاجی سراج الدین علی
شروانی که حاکم ملک عرب بود متوقض فرمود و او را چون بران دولت نیابت اختیار می نمود و بخت
نظر کرد و در ایام وزارت خود بجزی مردم نفرمود و خواه اسد ضراری سعادت اصحاب کت کرد

در غلوه احرانی بخت و زنگنه ای را و ادع کرد و از نو زندی و راوری قام مقام فاعده و طاقا قورمان
بوجب برفان و رده و دانه نذران بود و در پیش علی قوشی و امیران خوشه و در حد و سبزه و زانو
خلوص و ابود و نذران و امیر عبداله و مولای و در قستان حاکم و فزایان و ملک غفر حسن
و در سرات در غایت علی و شبات و عده حکومت تومان مراده و غور با توابع موجب برین و شتاب
مغول محض ملک کرت بود و در حاکم که بخراسانی می اندر دانه و خلقی ملک کرت داشت دخل میکرد
و در سال و دقیقه پادشاه این وسیله چهار سال بود که ملک غفرالدین حسن حکومت مراده می نمود و بولار
و دقیقه سلطان حکام فراسال یکبار گردان می نمود و در هر گوشه تغلی می سر بار داد و در هر جانب
تقدی می نیای و در سار و اشراف اطراف و اعیان بلدان با واده عدل و دهمان روی بداران
مراده آورده و در خلخال رحمت ملک غفرالدین حسن مراده احوال شده و حضرت مغری سیرت حمید و
خصالت سینه سید هم را در پناه و طاعت و دخل یافت و از واده در خض حکومت و صاحب مویبت او
سیرا کشید و کا دولت او با مسطر رعایت و رعیت و عمارت مملکت و نظام امور و وصل جهور
و عروج تمام یافت و ملوک افتاق و حکام فارس و عراق بر اسلالت او متبع بود و التیا بدکاران و غور
و علی الحقه و مفاخر و ماثران ملک ملک سیرت و دولتی ملی سیرت زیادت از آن بود که در صدی ثانی
و یا بیا جگانه بی شرح داده اند و او خود و محقر ولایتی آنچه او را از موجب انعام و موجب اکرام و ولایت
عالیه و خیرات متعالیه میسر شد و دیگر ملوک ناعار و خضران کا مکار و از یک بیان است ناعار و حقه
مفاخران شلی از آن تا مشروح است آنچه او بدار و خلخال و در بیت خاقان خرید

[illegible]

طرف عراق امیر کرج در وقت بن مادی آمد با ندوی حاضر گشت و فرم بخش خاص ملک عراق و اذربایجان
 کردند و شعبان کشته در سلطان خروارده اتولامات در قرق اوردند و چون امیر شیخ حسن از حال
 خبر یافت از تبریز بیجا آمدن شتات و با شتر و اسب و پیش سپید و خنجر و شمشیر و شکر و
 نیکو بخت و بود و چون که تشریف فرما سامانی در عراق حرم غامضا در است و بطلان ادرایت
 کردند بدین سبب که بارگشته غیر فراسایان کسی نماند و از طرف موسی خان امیر جوهرین قتل حکم گشته
 خان ادهو بعد از چهار روز منبر شد و فراسایان در شتر نوغان که با سن قلع موسوم بود وفات عام
 کردند موسی خان بعد از انبرام با طفا توغران صلح و اتفاق کرده و یک امیر شیخ حسن بدشت و در ملک
 مراغه بود و کسوف در نصف دی تقبیه شدیم هم رسیده صف کشیده نشاندن ملکات حرب و اودانست
 طعن و ضرب و میران این طفا توغریخت نزل کرد و بیاورده از منی خیم خون موسی خیر از میان
 برون تنگ با لغو واحد نمود و بر شمشیر و دوزیرم فروزد و خواجه رضی الدین عبدالحی و خواهر علا که
 سزد و جی فراسایان با شکر موسی خان موافقت نمودند و با مخالفی جنگی عظیم کردند و طفا توغران
 فرام و خاک شسته شرف کشید و شتر بدین شکر امیر شیخ حسن کشته شد و موسی خان و کفر فراسایان
 روگردان گشته موسی خان را در نزاره ملک کشته امیر شیخ حسن اورد و در دومی در حجره سال مذکور
 بقتل رسید و طفا توغران و وسایه فراسان تا بطرام جامی توقف نمودند و اینجا امیر ارغوشه و در
 فراسان رسیده و عهد و پیمان تازه کردند و امیر ارغوشه و بر امیر شیخ علی زما خرزنده اورد و در دوزیر
 حتی بقتل زما نیدر گیر و در دوش بزرگ سر یک و در ملک بقتل ایدند اما فراسان ملک فراسان را زود
 کشته بر توغران و فراسان اسم پادشاهی دادند و امیر شیخ حسن ملک اذربایجان و عراق خوش و شادمان
 و کار و دوزیرت و جوع کوه دیش الدین کرد که بکشد و چون امیر جوهرین قتل و امیر کرج بنده نوبت شد
 انچه بودند اگر چه روزی مقصوف که کشید و بدین سبب شیخ الاسلام شیخ شرف الدین در نزد شیخ شمس
 بانه انداختن را بسبب قربانی و فضل ملک و بدین بران در شتر و کسه خان شش و کسب و در قتلان و خان
 سامان دانستند

سابقه که در دهکده میر تقی میر تاشان امیر جوان عالم روم بود و بعد از آنکه در پناه
میر تقی میر مقبول شد و در ابد این سال میر تقی میر تاشان را در حقیقت خلق شد

و غلامی بزرگ کوچ که با پدرش شایسته دشت قراچی نام پیدا کرد و آن غلام حاجی حمزه نامی با پدر بزرگ
 امیرش و تاش اعظم داد امیرش حسن بزرگ حاجی حمزه را که عزم تور تاش بوده روان کرد تا تحقیق نماید
 شیخ حسن کوچک از راه فرشته بازگشته و او را تصدیق کرد که تور تاش است چو پانان و امرای او را
 که از امیرش حسن بزرگ ستونم بودند جدا شده با امیرش حسن کوچک پیوسته و در چند نفر دستگیر کردند
 فایده نداد و کار ایشان عود بی تمام یافت با لشکرهای کران لشکر نادر با جان کردند و از طرف شیخ
 حسن بزرگ سلطان محمود و دیگر را و وزیر برادرش امیر غلام و مادرش سالتیک سوخت نمودند
 از بخت میان شان و امیرش حسن ایلیکانی قباغی خاست در حدود شهر نوا اطلاق سابع عسری و حیرل
 نیکو رفتن را ملاقات شده و صفها را ست کرده سینه دمیسه و دست درین حال شیخ حسن جوابی نگفت
 کرد و تاشی چند نفر در وقت مردم را توکم افشا شد که جمعی بودند در آنکه کجایش بودند و فی الحال
 به شیخ محمودین جوابی نداشت داده روی بگو پانان او را ندانند و او را به شیخ حسن گفت و امیرش
 حسن بزرگ ایام فرا خوانده و قهر برآورد و روزی روی در کشید جاعه فراسایان که با سلطان محمود
 بودند جنگی می کردند که در جنگ شکست خورده و سلطان محمود با جمعی در دست تور تاشان افشا و نوا
 غنچه غمرا را تاش از آنکه بر سیم بلوغ شکافته بر سر قهر فروخت و زبان حال میخواند آن کل که ستون
 نوید آمده بود شکافته تمام با دقش برآورد بجاده بی امید و خاطر و پشت اسد در آرد و توکوت با
 بعضی از تور تاشان به ترز نشد و پسرای امیر کوچ و امرا و اویات سلطان نه در شهر از غارت
 و تاراج و مصادره کن بود بظهور آورد و در هیچ سینه یا نگذاشته اهل قری اما کن و ساکن و در آن کرد
 ربع در شان و جوش و سبیل خود و اگر دست این بی راسی با بی باندی در آن دیار دارا و تجارت
 کای غازی لیکن حق تعالی در حق عالمیان نظرحمت فرمود و حق الحیدر بالحدید اظهر بکتمان خود و جوش
 این حال چنان بود که قراچی تور تاش شده بخاطر نادر که او را که تا و جوش حسن جوابی را نپذیرفت
 او را تور تاشی کردن میسر نشد و قاصد حاجی شیخ حسن کوچک شده زحمت نگاه داشت که با حق میبرد و
 اما کارگر نیا بد امیرش حسن که بکشته مراد افشا کرد و گفت این صورت آنکه من بود و ترکانی که در دست غنچه
 قراچی را تور تاش شده اند و بطرف کرستان رفته با سیر و غنای و شترانده سالتیک سوخت نمودند
 مردخواست که من از آنکه سرش خاش شود که ری کند عازم ترز شده امیرش حسن بزرگ استقبال کرد

تور تاش مرد تاش و اونا در ده گزشت امیرش حسن غم سلطان کرد و امرا و اویات اکاد شده
 فراموشند و تور تاش خرد و بقوم اویات ملحق گشته متوجه بنده شده و امیرش حسن بزرگ با کوچ
 و ازوق در حدود سلطانیه قرار گرفت
 چون امیرش حسن کوچک را از بزرگ فرود کاری بریانده و میان شترانده سالتیک و سوز غلامان
 امیرش حسن بزرگ و ناری بود شیخ حسن کوچک خواست که دولت خود را بوجود شترانده سالتیک
 پیش سوز غلامان قوت دهد و با بران شترانده سالتیک و سلطنت قبول کرده نام او را در سکه
 خطبه در آورد و او را بر طلب ملک تحریص و ترغیب نمود و غم ندم امیرش حسن بزرگ غم کرد و قصد
 آنکه چون از بخت دفع و اوسان تر بود امیرش حسن واقف شده بقرون رفت امیرش حسن
 و شترانده سالتیک برآورد با جان و سلطان دستوری شده و کن الدین شیخی رشتی و غیاث الدین
 عیسی را با بوزارت مقرر داشته باز آنک جنگ امیرش حسن بزرگ کردند و او نیز از قرون با سکن
 برون آمدن از ملاقات نسل و سیمایل در میان صلح کردند و شترانده سالتیک و جوبانان از آن
 و اوان رفتند و امیرش حسن بزرگ در سلطانیه اقامت نمود و غنای کار یافت و نوک شد امیر حاجی طلق
 ملک دیار بکر در ضبط آورد و قراچی تور تاش شده و قوم اویات بر بنده و عراق عرب و سلطانیه
 و امیر تاشا حاکم بعضی مملکت دوم شد و بعضی امیر ملک اشرف بن تور تاش خاض خود کرد و اندر چنان
 امیر کوچ ولایت کردستان و خوزستان کردند و ملک فارس را اولاد و اتباع امیر خود شایخ
 تصرف نمودند و در هفتان سید جلالی امیر سران و عماد الدین لسانی و اکا بر چهار دایک و دود و دایک
 صاحب اختیار شدند و امیر سباز الدین محمد مظفر از زامی سلطان ابو سعید حاکم یزد بود و ملک قباغی
 غوری در کرمان و ملک شجاع الدین دیم و در مملکت فراسان ملک میرالدین حسن مراده و تاج و شاد
 و پادشاه طحا تورخان بعضی از فراسان و امیران و شترانده سالتیک و سوز غلامان و امیر غنچه
 مولای قستان در مولا جلال امیرش حسن بزرگ بر صبح جوبانان و اقبای تاش طحا تورخان را
 پادشاهی برداشت و آنک خود تاش شترانده سالتیک و خاش بن ببادک و از سرانده سالتیک و غنچه
 کرد چون ترستان دکان رسیدند پادشاه طحا تورخان سلطنت
 شکاه ابو سعیدی دعوت کردند از زندران با لشکرهای کران روان شدند و در چنگ سالتیک با امیر شترانده

بر کرامت و اخلاص علی بن ابی طالب و در پی در آمده باشد رسیدند و ایرشخ بزرگ استقبال کرد و دست
بجای آورد اما خونی نداد و طاعت و امر و فراسان در جمیع امور تابع مدبر خواجه علی بن ابی طالب بود و در
کمون استقامتی نگرفته بود و ایرشخ بزرگ در وقت و بطنان ادوات من گرفت و در
که تو مات ایشای نیست که تا که دولت قرار گیرد و دستش بدو افتد و منصف شود و در
می نرزد و در متوجبات الحاکم ایرشخ من بزرگ که از عهد پادشاهان اسلام فارغان و بی سبک
در تصرف او بود و بسیار ثمن و با آنکه اصناف حاصلات آن الحاکم در بده چشک و انعام
خرج میشد و منسبت نشد و منصف شد و از افعال و احوال پادشاه و زانها گفت و بفرمود
پوست و ایرشخ من و امر او را در اول انداز شد که است جوید بر این کار بکرده بود که از کرد
که منکر کرده بود و چون از طرف منی ندانست این صورت پوشیده شد و است ایرشخ من و
طفا من و اینست در حال انشا ترا هم از این دولت میدی تا ندانند و ده سبک و ایرشخ من و
ایرشخ من جو بانی از ارادان با و جان رسیدند و قرار می بود که تا من شده را تو هم ادوات و بعد
که شد من جو بانی او و ندانند و بکر شد و طاعت و امر و فراسان در جمیع امور تابع مدبر خواجه علی بن ابی طالب
و نور کرامت و کاردانی بطاعت و امر و فراسان در جمیع امور تابع مدبر خواجه علی بن ابی طالب
با طاعت و امر و فراسان در جمیع امور تابع مدبر خواجه علی بن ابی طالب و در ارادان
ان شد که با ایرشخ من و در کینه و چون پادشاه این راه باز داد و ایرشخ من جو بانی پشام فرستاد
که با از حضرت عزت بدعا میجویم که تو سایه بر سر اندازی و ما سبک را در کجای تو داریم و در جو بانی
که خدمت بندم بان شرط که در دفع ایرشخ من ایگانی که با فیما از متغی شی طاعت و امر و فراسان در
خو رده و منی با در کرده گفت ما شما اتفاق داریم هرگاه در منی سبکهای یا ایرشخ من جو بانی است
ان دلی شود که تو در باب کتابی فرمای تا سبک ان خطیده بعقد تو رسیده و تصدیق است
مستحق شده بعد از آنکه ختم تمام نام طاعت و امر و فراسان در جمیع امور تابع مدبر خواجه علی بن ابی طالب
تصان جو بانی در کوفت نوشت بر سبکهای که کوشید و در معین کتابت انجو بانی ان تصدیق است
اقدام نماید اما در انوشا ندانند و جانیان سوخته شوند و ان سبک بدست ایرشخ من
از فری و در پوست بکشد و گفت ان سبک را از منم فرود شمشیر بکشی و من ایرشخ من ایگانی رفت

نواب و در طلب رسته کتب و کتابی و ادب و پشام فرستاد که انکس با که او را و نور تو مانع
او کردی و در قطع فا خاتون ان فکر و دار و در که دشمن میدانی در اخلاص خاتم که اخلاص و قدری من
رو اندام و ترا که میگنم چون ایرشخ من ایگانی ان کلمات شدند و کتب و دستگیر کرد و در نواب
طاعت و امر و فراسان در جمیع امور تابع مدبر خواجه علی بن ابی طالب و در کینه و چون پادشاه این راه باز داد و ایرشخ من جو بانی پشام فرستاد
که با از حضرت عزت بدعا میجویم که تو سایه بر سر اندازی و ما سبک را در کجای تو داریم و در جو بانی
که خدمت بندم بان شرط که در دفع ایرشخ من ایگانی که با فیما از متغی شی طاعت و امر و فراسان در
خو رده و منی با در کرده گفت ما شما اتفاق داریم هرگاه در منی سبکهای یا ایرشخ من جو بانی است
ان دلی شود که تو در باب کتابی فرمای تا سبک ان خطیده بعقد تو رسیده و تصدیق است
مستحق شده بعد از آنکه ختم تمام نام طاعت و امر و فراسان در جمیع امور تابع مدبر خواجه علی بن ابی طالب
تصان جو بانی در کوفت نوشت بر سبکهای که کوشید و در معین کتابت انجو بانی ان تصدیق است
اقدام نماید اما در انوشا ندانند و جانیان سوخته شوند و ان سبک بدست ایرشخ من
از فری و در پوست بکشد و گفت ان سبک را از منم فرود شمشیر بکشی و من ایرشخ من ایگانی رفت

نقشبند علی

در بجز با بصیرت خواجه شاد الدین بنده امیر خوری رفت اینجا از مقصود حاصل نشد پس از ابرار
در سجده ی ساکن گشت قرآن با در بلند خوش خواندی مردم بسیار محقق و مریدان شدند و فقیهان
بزرگ از شش تن میگردیدند شیخ خلیفه یعنی ایشان القات نکرد اینجا گفت فقی که در میان خود است که
شخصی در سجده ی ساکن شده حدیث میکند و چون پیش میکند منبر نمیشود و اهرار می نمایند و سخن کسی
و اجب القل باشد یا فی اکثر نشدند که باشد قوی و عرصه داشت مش سلطان ابو سعید فرستاد
سلطان فرمود که من متوضی خون در دوشان نشوم حکام خراسان بوجوب شریعت عمل کنند و
سبزوار چون جواب با شان رسید بید تمام تصدیق خلیفه کردند و میان اتباع شیخ و جمعی از
تزارع کلی قایم شد و در آن ایام شیخ حسن از قریه خود تحصیل علوم کرده بعد از رسیدن بود یکی از کاروان
او حکامات غریب و گرامات غریب از شیخ خلیفه نقل میکرد و شیخ بصیرت او را مدح مودت فرمود
و ترک درس گفته ملازم شیخ خلیفه شد و بدین سبب مریدان زیاد شدند و مشایخ از غایت در عداوت
غریبه کردند و در آن اثنا با عداوت شیخ خلیفه را در سجده از ستون بکنی او نشاندند و قشعی چند را پی ستون
یکدیگر نهاد و چنانکه شخصی بر میان خود را او نشاند و احوال مبت و دوم ریح الاول سنت و شیخ
واقع شد مریدان شیخ خلیفه شیخ حسن گشت و شیخ حسن طرف نشا بود و مشهود و ابود و جنو شانی
ایمانی ان بلاد را بطریق شیخ خلیفه دعوت کرد و اکثر مردم که باه نشا بود او را قبول کردند و کسری
شد نام او ثبت کرده کیفیت حال وقت اخلاص و موقوفه که الت حرب رست کرده موقوفه شد
باشد و شیخ حسن جنات کلمات عام غریب و دشت و بانگ مدتی جنات معتقد او شد که شیخ او جان
دری باشد و منور از ان طایفه در ان ویا رستند و هادی ان اوراق عبد الرزاق بن ابی و شمس
سینه شیخ شامی را در کوه باه نشا بود با اینجا است صحبت و دشت بغایت مردم پاکیزه روزگار اصلاح
بچین خلق با خلق معاش میکردند و یکسب حرفه انتقاش نموده اند و تصدیق شیخ حسن اوراق در قریه خود
واقع رسیده به راه احوال و خوف و قسما و مشهود و نشا بود باه نشا بود و شیخ بسیار متبع او شدند و اکثر
سکندی که مشهور به نشا بود و با او عاقبت نمود و شهرت شیخ حسن با اینجا رسید که حکام را و هم ان شد
و خروج خواهد کرد و میر و غوثه جانی قریانی در جمیع و علی یک او را کرده بملوک کطاف
هم گویند بولایت یا ز در دست دوران احوال در زمان سلطنت طاهر خورسان بود که او را مودت و شایسته

بود و در آن روز شاد صرقت

امیر عبد الرزاق از کار بولات متبع بود و قریه پشتم که اکثر اینجا بر شیخ حسن بودند و با عیالی
که پیش بود نزاع شده ریس بعل الله و امیر عبد الرزاق بمقره متور و شده کثیری متا ز بود و بوفور
تنگ و خورزی ششی با بحباب خود مشورت کرده چون اشرا از دست رفته بود اتفاق کردند
که اشرا را خود از دست نهند و مردم ان از انی بکلاوت و مردم انی و شجاعت و فزنا یکی هر یک نشاند
چون از جوانی که هر یک خیال بستی در دماغ جا کرده و عید خانگی از زیسباب رخصتیش پذیرفته بود
بر کرد و وایش را بر سر راهی قبول کردند و ان حال مردان و هم شبان گشته بود و مدعی انان که جمعی
مسلطه دظلم میکنند اگر نه اما را تفریق و دفع ظلم و دفع ظلال ان کشور و الا سر خود را رختا روار و هم
تخلی خود رستم ندادم چون خود را بن نام خوانده لقب سرمداری پیدا شد و بعد از اتفاق با ی از
چاود مطاعت بیرون نهاده دست نظام و اطراف مملکت در را گردانده و اعلان طاعت عیالی است
نموده غلبه انبوه متوجه سبز و ارگشته و بدین سبب در اکثر خراسان شتاب بغایت و مردم خود را
محب شده اند که که انور حواش متور غوره است که بخیال شراب ان عربه مستانه میکنند امر حال
الدین عبد الرزاق در سبز و از ممکن شده خواست که و ضرر خواجہ علاء الدین مند و از جبال او و ضرر
اگاه شده از ان خود امیر عبد الرزاق برادر خود امیر و جبال الدین مسعود در وقت فرستاده بدین
او خضعه بفرست گفت شما نوکران پدر من بوده اید ان برای خدای مرابان اکثر شیخ حاکم نمای
بدینستی حیدر جوان فردی کن و از سر من در کینه امیر مسعود را رقت شده او را کشته و بسز و ارباب
برادرش ان صورت معلوم کرده بود غضب فرمود که چرا ان را ردی امیر مسعود و چنانچه بود با تیر و کوفت
مراحم اده که استم و شانه از برای خدای اذان که کزید امیر عبد الرزاق فر کرده و شانه های او
دور امیر مسعود هسته است پس بی ادب چون خواری از حد گذشت و بفرگشته مش او بدینکش برود و بعد
از ان برادر حکومت انجاعت برود مقرر شده بهتر از برادر ضبط نمود ان واقعه و از دم فنی بخشیده
بود
امیر و جبال الدین مردی شجاع و مرد و در دستان
تور و جوشن میاکی پوشیده مانده سیلی که کن از فزونی شمشیر نیند شده جز ان حکومت برود و
اندیش که که کندی با دیگر اسان حکومت بدان مستحکم با بدینش بران قرار گرفت که شیخ حسن برادر

ایشخ سن جوانی چون سلیمان خان را بر سر سلطنت نشاند بر اوقایع عمده زیارت
 در سلطنت او و بهار غفلت او جان نمود و امیر چرسین بولات فارس آمد و پسران امیر محمود شاه آموک
 صاحب احسا بودند استقبال نمودند و یک برادر سلطان بخت نام ملانم شد و شترانین جنال طبع
 محمود شایان بودند که مرگ سلیمان بخت از نگاه امیر چرسین صرف غیر از خود او کسی دیگر نمی ماند
 واقعی او را سخت می آمد و روزی از سرستی می موی آن فرزند که سلطان بخت را بقتل آورد شترانین
 غوغا و عاصم کرده گفتند از شهرهای بایر رفت و خانه را و قارت باقیه بهر ارجله که بخت و در او جان بخت
 شخ حسن پوت و سلیمان خان از تبریز و امیر سورغانی از قزاق رسیده و در او جان غلبه شخ حسن
 شد و امیر شخ بزرگ با جهان تورغانی و لشکری بخت و در او عراق عرب و دیار بکر و خورستان و بزم
 رزم ایشان بحد و نفوذ رسید جوانان را و جان امسک جنگ کرده چهار شش نفر دی چندی در آن
 او با شملانی قتل و قتل شد و در عرب و در سوخته امیر چرسین جوانی در آن مکرر دلاوری عظیم نمود و
 قلب بغداد را تحت و تحت برات او امیر ایشخ سوختی و او در بوقا و نوری و حاجی عیسی
 سولامیشی و محمود شاه زکریا بر سر بغداد و آن زنده محمد حسن قلی و مسافرانی که با و کار سلیمان
 ابو سعید بودند بقتل آمدند و جهان تورغانی و امیر چرسین بزرگ منظم شدند و امیر شخ حسن کوچک در آن
 قتل و شهر نمیدان و انداخته سوزان در آن در تبریز ترول کرد و بوجب فرزند سلیمان خان امیر
 سوزغان را با رات عراق عجم با ملک اشرف نامزد کرد و امیر چرسین را با رات مملکت فارس
 تعین نمود و در سلطنت او از توابع امیر شخ حسن بزرگ بهلوان مراد اچای ابرک را بقتل رساندند و
 بغداد چون امیر شخ حسن بزرگ دید که از جهان تورغانی بی ایما و در اخلی که خود بتدریج ترول
 شد و خواجهاجل الدین با و بی در افتاد و در آن نهم مفریاد خسرو اشک منصور اگر بخت کرد
 منت بردن شاه تو را کس خیار عقل اندک دارد و در فلک بی بخت استقامت نپذیرد بجزم بسیار
 او بقتل است که در عرصه ملک شخ بیدق که خنری بی خطری بی افتاد و منت باشد که نظر بر سلطنت
 زنده شاش و کیور و دوزد اگذا در بر شاه کی منت بکن و قمار و بی با شکی بفرز شاه اند
 نه از آن خرم بود با بدق را قند بر این خرم خود نصیب شای با عمار اخروست برادر او دولت شاه
 زنده دیش پر سب دلی پل دمار و عاقبت از بیکان و عراق و بغداد و عرب و امیر شخ حسن را بخود

منقوح گشت
 جز از بیانی از دود خاطر گشت بود و در میان ربه بغداد و آن را و آنکی قام نمود و امیر شخ حسن کوچک تربت او
 فرموده با احکام سلیمان خان و لشکر فراوان قادم مملکت فارس شد و در زمان او فارس و یزد و کرمان و گور
 بود و امیر چرسین ایلچی شش ایرغانی مبارز الدین محمد طغرلی بی زور و ستاد بر خند جناب مبارز و امیر ایشخ
 با امیر چرسین ثابت بود بقضای الملک عظیم اندیشه مند شد و غرمت توجه تا بگره آتش خرم و تبخیر بی
 اخروست تا رسل و رسایل شعل بر تشید توابع و نفوذ و تا یک معاهد نمود متوکل شد و امیر مبارز الدین
 شطر با طینان خاطر غرمت مصمم گردانید که بخت لشکر امیر چرسین متوجه فارس شود چون دگر امیر شخ
 و فرزندان با عداوتش درین کتاب بسیار ذکر اخرو ایدایت درین موضع ذکر ایشخ درین باب بسیار
 کتب می نماید
 طبع صبح سعادت و ظهور آفتاب دولت ال
 مظفر بجهانفت درنگار و اوراق بیل و دنیا و جهان بر تو انداخته که حاجی فرسانی از دولات خوف تو
 نشناختن بعد اعلی امیر مبارز الدین محمدت و در زمان قدرت منول که لشکر پادشاه جهان که بکفران بخت
 اند و او را کرده بزرگرفت بر سر داشت منصور محمود ابوبکر که اورا بقتل بود و علای الدوله تا یک
 اورا بکسی صدمه مردش ملا کوغان فرستاد و در وقت غرمت بغداد و ملا کوغان در شکر یحیای
 شام روان ساخت در راه اعواب بی خفا در بکر را بقتل آوردند و جلال الدین منصور خطیب
 را محضرب و معصوم قامت ساخت و پدرش غیاث الدین حاجی دوست جیات بمقتضای اجل سپرد و کمر
 زنده گانی در قبضه قاضی ادواج نهاد و منصور را با وجود محمد علی شرف الملک مظفر باشد و برادران
 سر یک سرامند و درگاه و رسم کار در آن بودند و مش تا یک یوسف شاه بن علاء الدوله بکانت علما شد
 امامت عالی مظفری مرشدین از او در آن خود تر بود بر شان حقوق صحبت و در آنی که از اهل
 اطراف ولایت یزد دست عادت بر آورده و در کوه هلال که در صحرا اتمستان یزد و تحت شخ
 بودند و آن که از او بر با منقل شیخ اکاسره ایران و دیار رفیع ملوک جهان بوده است تا یک یوسف
 شرف الدین مظفر با دفع آن طایفین نامزد فرمود چون به اینجا نرسید ایشخ مبارز را فرستاد
 در حد بخت پشت بفرستاده و می گوید نهادند امیر مظفر را در جهان نور سواد شد و از بیانی
 خایه مخارج محبات متقی نموده بصاحبهان زنده متکی گشت چند کس را بر سر سلطنت مبارز و جعفر و رستم

جوان امیر چرسین از طغتا

این دولت فارسی در بقیه تصرف او را برادر که جگر خفته و شیخ جمال الدین ابوالحسنی را که کریم حسن از بقیه خود
بود ایجاب میگردام اخلاق بر همه رتبت مقدم داشت بزم یزدان و کردار اندیشه را از این حال منال خلعت
میانی او و منابر الدین محمد سر بر زد و شیخ خزان و در نشو و نما احوال بکمالی زور رسید جناب بسیار رحمت
مماننداری با خولی و خدم و خواجه و ششم زینبکی استیجابی رفته و رسم اعزاز و اکرام و شرایط تعلیم و احترام با
رسانید مولانا محسن الدین یزدی که تا در این مظهری نوسید از خود خود رتبت یکدیگر بوقت ملاقات این
دو بزرگ حاضر بود شیخ در استخاری تعلیم سر شد چنانکه چنانکه مجلس میرا شد این شیخ فرمود که با ما شارت
ایرین و شاه به برین طرف آمد و اگر نه کلی هست بر اکتفا فیضیال فیضیال مقصود است و او را در بعضی آنجا که
حدیثی در تعلیم و اخلاق بود سن آنجا که سخن بر خلعت و یکی جناب بسیار زدی و شت چنانکه یکی را بخت
یکجا که تبدیل ساخته و در منزل مستقر فرود آورد و در مرا که بر صفحه خاطر ارام باید از بسیار بیانی
داری مرتب ساخت و این شیخ جمال الدین ابوالحسنی بعد از چند روز عازم کرمان شد و چون در آن وقت
که بخت برادر بر وی و لغو نگشت و نقش از روی طایفه ارادت نمود با کرکشت بخت آن که یکدیگر و یکدیگر یزد
بخت آورد و این محمد او نقش بر جوانی که با زاد بلطریق نقش نیست حالت امروز بود و کربانت
نزد خود برادر پس بر بود ایام نقش و خدایش او نیز در مقام خدمت و کرامت این شیخ چنان بود که
بر غرض شرافت و عبور برویات اجتناب از نوکوانی جلد و استغرق از در و از این شهر مستعد و از این بود
و اندرون جنگ استاده شد و بقیه شمشیر و در دقت بر بران تدبیر محمد و این محمد فرمود بود که هر که در شلمان
از فرورد و از ده و از اینجا مضبوط اند که در ادبیا ده مانده روی در یوار مجلس آورده چون شیخ و این
مجلس دیدند که از اینها که رفته چون سابقان برای افرست چه خبری آید بفرمودم نرم سوار شد و این محمد نیز
برون و در بر شاه شرف الدین مظهر پیر و میرسد و شاه قطب الدین محمد و لدانیک علا و در وقت
یافت قلبی بختی بود و موافقت کرد که راه آب بر خفا لغت استند بجای که فخر را به نزد کرمان فرود
آورده و زمینی زد که کوئی ایستد و سوی رود و بخت که تاب تر این شیخ از شاه ده ان سال گشتند از این که
و از اساطیر و این بلا چون شطرنج میگردید بسیار از سخت حرکات و بیوت نکات تراق در و این
نموده همچنان شکست اما شکست پرگار و در پای شتاب می اندر و در جلد ساعتی فراقی و تقریر می نمود
درین حال سلطان الشیخ شهاب الدین علی با عریان قدس مرده با خطا و شران شرک و شد و جناب بسیار با خطا

مقتدر بود که هیچ وجه از این او بجا و زنی نود و بیست و پنج سال شیخ بجای شیخ فرمود و بنوا غلط مشتقا از نصایح
بر شدند با سر رضا آورد و از خواجه ای و سیله و بویان در این بود که دست او بر رحمت ساخته نمود و چون
اشارت چنان بسیار شایسته ای را بقبول علی نموده باز گشت و چند فریه که بر محمد و بود و فخرت عارت خرابیت
سابقه اند که شد که این چرخ کجا
استند علی امیر مبارز الدین محمد یزدی و جناب بسیار زدی بعد از آنکه موافقت نمود و در منزل
ملاقات افتاد از طرفین مراسم تعلیم مقدم رسید و تجدید عقد نمود حکم کرد که امیر مسعود شاه اکا کشته
چون در بند بود بطرف کرمان فرست فرمود و امیر محمد مظهر با لشکر فخر متوجه کرمان شد و امیر محمد
شاه خراسانی بجای بن بعد داشت و با بر شش من بزرگ پوست و امیر محمد با کرکشت باقی و امیر حسین
همی حصر شمر کرده و از طرفین مردم بسیار بقتل آمد و چند موضع دیوار شمر رفته شد و بزرگ بود که شهر
مستخلص شود آید و شایع با اتفاق مولانا محمد الدین جمیل نالی جناب بسیار زدی را شافع ساخته شد
سب از این جهان فکرت شایسته ترا شد که بوقت و در میان شکی چون مصالح ملک بقبول اکتس کردن
بود شفاعت بقبول شده و هر چرخین بختی فرود آمد و بشهر شمره شیر از فرامید و بساعت بخت کاران
یکک میلمان رسید و امیر مبارز الدین محمد مظهر با سلطنت ملک کرمان حینت علی الله شای از زانی داشت
و باز بلند بود از ملک را بدست ایاالت جناب بسیار زدی شد و در سال حشده و جیل و در حادی از کلا
یوسف شاه بن ابابک نصره الدین احمد بن ابابک یوسف شاه به مقام شوشه رفت و با بدیع در کربلا
رکن ابابک که در انخواه سو سوست مد فون شاه الدین غفر و درم درین سال جناب شتاب و تاب رفتی اعظم
فقد و بکار بر اقامت علامه العالم امیر سعد شرف الدین علی الجرجانی در قریه طاهرا از اعمال بهتر و متولد شد
و مصنفات بعضی در کتب و بعضی در شرا فرمود و عطر و بهشت و شش سال رسید و بعد از معاودت از
سرگذشت در شرا مد فون شده و درین سخن نفع بصلی از سعادت وقت با معرفت نشان داد
امیر مبارز الدین محمد بن
کرمان رسید شهری و دیگر از استحکام با بنای مران پهلو منور از خوشی با رضایت جان دعوی میکرد و چند
بر اسط فزات اندک خرابی با دره یا فخره ای بود که شرف خرابی خوش بود و اگر چه بسبب تواتر خوش
اواش برشان شده اما چون زلف جوانان بر پیشانی او کش می نمود جناب بسیار زدی خط و کفش کرمانی در

واجبت امیر جمعی متفرقه و امکان ملاقات فایده امیر حسن اصغر را با میر جمال الدین شیخ ابوبکر
که بعد از مدتی برادرش مسعود شاه بر بغدادش او آمده بود عساکر فرموده خاطر می که با تو جمع می شود
با من تخلص بکار دوی برادر و صغری که بر کوه کدورت ملات یافته کی باشد که صیقلی بچند بدو را بفرم
چون ملک اشرف فوت یافت که در امیر شیخ ابوبکر استقبال کرده تشریف فرس را باستانی در نظر او بجا
داد امیر حسن بیستم درم از شیراز بردن آمده در محکم قهر روزه از نوکران و اشقام و صحرانشان علی علم
گزاره و در عازم اصغرانی شد تا گاه مولای اشرف الدین قاضی و امیر طرب شاه و امیر زاده علی شهن
که امارت لشکر بدشای مخصوص بود بکباب ملک اشرف کشیده و از بی سبب جانی شد امیر حسن را که
تدارک آن از اندیشه پیران بوداری مرد دلتی را با کجائی و نرسداتی را فرجاست لکل جزو سکون
فایده کل سکون لاگون امیر حسن چاره فزانی ندانست که معالیه خط ایالت و مقام قضی و بطلان
ولات بشن گذارد و درین حال امیر مظفر الدین سلوک کارا بر نهان بود و مقصد علیه امیر حسن
نمود که کباب امیر محمد مظفر باید رفت که با او ادب باشد که امور مملکت استقامت باید و عساکر
استعداد و عساکر و تربت و کشته حساب به معاهده اری ساخته بود با دولت که اید بکره کا
جو رود که بنا شد کم کند راه قضا نازل امیر حسن را از آن اندیشه صواب که کرده اند گفت با را با
طرف اندک جستی در مسانت خاطر نواختن او و از شکوهی آنچه سازش با خویش و خدم دوری و شکوه
حرم عازم تر نشد با میدا که امیر شیخ حسن کوکاب که این علم بود معاهدت و پید و ادوار و با حوسن
بر سینه و امیر شیخ حسن از تجربه و کبر و کینه خاطر بود و بر و با سازی او را خواب خرگوش داده و خواست
الدین محمد که مانی و عدا و الدین سرادی که در بر بودند بستانات او بسلطانه فرستاد و خود متعجب
رسیده او را گرفت و او را میان شرمت نمر و منور و شتر نو و زخم کرد و اندر حسن هم قاتل شکار کرد
حاجی پطاولی بر نداشت جهان از نوکای بی پروا و کثرت ارکان دولت او و شوه نزد و کرمان
شد و از جمله امیر مظفر الدین بر هم که جامع بین اوست و حوسن و از حسن بود و با حوسن
قوة و بندگی یافت داشت دولت ملازمت رسید امیر محمد مظفر عظیم و اکرام و توقیر و احترام
نموده منصب وزارت بکباب او و تقوی فرمود و مولای او که الدین مردی که از مرقبان امیر حسن
بود و از ناخلاق در بلاغت بر نور و فصاحتی ملازم جاب جباری شد و او را در هیچ

محمد قضا بد فرات در نکوش امیر شیخ ابوبکر متعلقات دارد
ملک اشرف بی آنکه قطره خون بر زمین ریخت مکی ارتکب تصرف گرفت دبی که می کشید اقلیم
خوذه اقدار او در دوا میشد و او میخواست نزدیک شران خواست که بشوید و نزدیک کعبه میخواست
اشرف را با بزرگد و بکشت و اصول عقد جفت او از هم فرور زد و بهانه تربت حفر که مناسب
حال ملوک باشد بشهر در آمد و بقوت عوام بر ملک اشرف خروجه کرد ایشان بر حفر که زمان آن
جامه مرد درست گیرند و پائی در خط کارانی نموده و بی تیغ مانی مبدل شد جاعلی از خونان
موردستان دور بندان و کردی از در بخت و فوجی از در بخت و در بخت تاج الدین
حاشا از شهر مردی در شهر بخت و ضربت و کشتی مردم اشرفی را تا او را با حفر
جلد آن جلوه که شرافت دست اشقام بهم داده بودند و بی تاشان متفرق شدند و
الی محکم که بی کابین در بهار خیمه بر هم زده بودند و حوسن حین علماء و ریاضین با سال شده و
اشجاء در خوف بی برگ و زار آمده و هم در شب فرا کرد و هیچ از آن اشی فایده باقی بکلات از خورشید
و فرا از شرف خیمه نباشد و نهی در میان اهل شهر از خبر بلبل شد و امیر شیخ ابوبکر بعد از شرف
مخالف را که زاننده فارس بر تصرف آورد
سابقه که کور شد که در وقت توجه امیر حسن بکباب فارس امیر مسعود شاه بنده او رفت و بر
شیخ حسن بزرگ رعایت بسیار نمود و سلطان بخت و شرف و احترام و خاتون با و او و پیرانی
بستی بر ایام امارت مقرر کرده ایشان را بی شرف از دست و وحشی از ملک اشرفی بفرستاد و قفسه
حسن از ملک اشرف واقع شد امیر جمال الدین شیخ ابوبکر مملکت فارس را با واسطه تعلقات مانی و
ملک ملک محمد یافت و شرف از میان مسعود شاه را حاکم بر سر شد و در عساکر با مسعود شاه بود و چون
او در حقیقت مانی بستی بنوی کسی هم میانی بستی بر جمع نمودی و نهی او را دشوار آمده و ناگه مسعود شاه
را بقتل آورد و امیر شیخ ابوبکر بوجب فرموده برادر عازم کور میشد و کاره بود در فوجی شرف خیمه
و ناگشت و بشهر آمده مردم شرف کرده شده و مانی جنگ فاکم شده نصیبی پدید می آید و کردی انبوه
رسیده و اهل سلامت و کوشششان از دست او با شرف و زحمت بودند و خوشان و درستان
یک شهر هم می آید و مسعود شاه فوجی تمام با حوال شرف راه یافت عاقبت اینان بخیر مراد از کار و

[illegible]

چون ملک اشرف از تخت ملک فارس بایوس گشت خواست که در دست
شاهو لشکره امیرداریان بعضی مواضع سمنگ کردند میرساند الدین محمد شاه از کرمان بیاب
یزد روان شد ملک اشرف توجه بایت نایب گشت شاه اشرف لدی مخرق ازین شاه سلطان بود
اگرچه خواست زاده و دانا و جابجا باری بوزان طرف فرستاد و با آنکه در آنجا و در قریب است نرسد
سپاه بزرگ برآمده بودند شاه سلطان ویری نمود و از پسران پسران و از اهل دزد و دیگران لشکر شمار گرفت
دریای خوشخوار بودند در قریب آمده و بعضی لشکر کیندن اما در ایران کرده بود و رسیدن گرفت
در وقتیکه لشکر قتل ایستاده و برابر بر سر بیخونی حش کشیده اما در قتل است غنیمت را
کردن شکاف زمین را از خاک پش نایف از پسران اطمینان صلاح نایره کفج اشتغال پذیرفت
و از طرفی شهرام غلام حسام بارید گفت یک حد بزد خسته در بار و کردند و یک حد خسته
در سوادخت شاه سلطان چون دید که کار از سر دست یافت فرستاد و ایامید از در و از پسران و از
سفینه پرولی دران دریای جوشان است خست و بیا که جرات دلا در دانه آتش در که بالا کشد و
باب بخ مخرق کمر ساکن ساخت و خطی کرد و در او بود و صلاح آورد و لشکر آفت کشید که مقدس بسیار کرد
شبحان آورد و در باب روح از پسران و کوه بایکشت و کش سنان از تفرق جانانی پستان بسیار
ملک اشرف بایوس گشته مردم آن و بایوس بر او ای شاه سلطان از آن بلا خلاص یافتند و لشکر کشتی
نوشی کرد و در احوالی و خوشی بود رفته و در بعضی از غارتها غنایم عاریت شده و در سلطان
شرف و باغی بستی هم ساخته از دم ایشخ حسن کجک شش ایشخ حسن بزرگ شده و در وقتیکه که او از پسران
توجه تر نشد و بکر و پستان از دره بود و ایستاد و بعضی بسیار کرد و جمعی از ارباب و ارباب از ایشخ حسن بیانی
رفته بایشخ حسن ایلیکانی پرست و شخ حسن کجک باقی ارباب و ارباب و بعضی آورد و در کوه که در بعضی
درک رسیده که ایشخ حسن کجک شش ملک اشرف و باغی بستی غنایم که شتابانده ششم رفته و در اوقات
از غارتها در کشتار رفته و ششوی تبریزی و دیگران در کوه که بر سر زمین غنایم که شتابانده ششم رفته و در اوقات

کادامه روز و دو آنکه ویرایش من بواسطه قرب دشمن اندک شده و قاضی پاشا در گشت و بررسی پشاور
 خبر کرده و در حال کمر بستگی و کمر دوش رفت رفته رسیده و امیر شیخ حسن در یک بجای پناه داده و با گشت و ویرایش
 حسن کوچک تیر زدن و ملک اشرف و یاقی بستی بخند و شفت با بر رسیده و غلام فارس شده و
 شده و در یکی ملک بن امیر شیخ قلع با احتشام بسیار در حال است یا شمشیر کرده بر سر او تاخت و او را
 آورده و قتل بسیار کرده و شلم احوال اتفاق حاصل شد و در یک ملک حسن در یک غلامان بود و غلامان پناه
 در باغ پرستم نزل کرده و در میان حاضر شده و بر سر کرده و امیر حسن با زاده بود با غلبه و زنده
 پاشا در پوست و از نولانی مالی خواندن گرفته و بسیار با شمشیر پناه بر او با نود و سنگ فارس
 گرفته و در بسیار پاشا در آن نواحی غریبی بسیار شده و از چند شعبه بر آن یکی اوجان را از جانب
 از دست قزاقان نود و در آن وجه شش پیش جلادان را در میان و خط روح از آزار با نوح و در میان
 عقیده و در طبیب القبی که مطاش است معانی التوحید پاشا معانی التوحید معانی التوحید
 کاسته و در آن زمان تمام نزل کرده و در طول آن در میان جاری حسین پناه بوده که شاید در
 ادوای قهر خلاص باشد و ناله غلغلان در کاه آن غارتی را از دست کرده و در آن در سپهر دفاعی
 بست و زنده است و در آن شعله بر او در کاه آن با گره اشکحات کرده و در دو و دو و دو و دو
 چون منفذی داشته و از آن بیرون بجا در کاه آن در گرفته و در او را در می داد و از غرض حیات
 بر آمد و چون ملک اشرف و یاقی بستی را در خاطر جان بود که تیر و ملک فارس با سانی با قوت
 اتفاق محمد مظفر دست رسل و رسایل صبی بر آن که قواعد حجت صبی از طلب حوادث و محبت بجای
 شود و در آن وقت امیر مبارز الدین در جواب ملک اشرف فرمود که اگر کثرت در دستار و از جانب
 نسبت از نفس اخلاص است مولانا شمس الدین حایر قاضی که در امیر حسن بر گشته و در یک اشرف
 پیوسته و پیوسته در حوادث انتخاب که اجتناب داشته و در قید اسارت با یاد او و بدینجا بر سر ستاد
 ملک اشرف چون ادای مطالب بان عین محض و می شناخت مولانا شمس الدین را که در نزد امیر
 روان ساخت و امیر محمد مظفر اعتماد نمود و سلطان شاه جاندار را با صبر و مردان ساخت و در آن
 بر توده غارت کرده و اسیر گرفته و توجیه شمران زد و امیر شیخ ابو یحیی خواجه بستی با دست دعا و دست قیام
 نمود و ملک اشرف بیک نزل شمران رسیده و در جاندار و نو که امیر شیخ حسن کوچک از غارت نبرد رسیده

و در آن روز کارش را بر آورد و چون جرات آن کرده اند که شش تاش حمت میانه دوی زیاده و در شکر
به جنت دو و شش تاش توده از جواب شهر دهنه و دو که تشر ساخت و یک خانه شرم را که یک کجوش
بایج رو یک در خانه شسته سخن کرده اند ای شجاع الدین با مردانی چون تولد در سنگ حصن شده چون
این که در خانه و شش مقام سازد و سر در قلعه بنوازد و دشمن تولد کشیده و بواسطه آنکه در دوزخ تیرج افق
برق آتش با بر روی با و تندی شواستی گذشت و هم تر کام بجای پیش برستی ری اندیشه درین
نیاستی رسیدت بدین سخن قلعه سوخت و در جبهه چهره گشت ایان مظلوم در پرده تعذری بود
خاطر خیر ساری پای صبر و شکر و عیال و ملاقات برای خیره راه نیندا و مرد در اسباب بقای برایشان
استوار تر میکرد و چون دشمن را جان بدین سید از مقام شجاعت منزل یکدست منزل کرده مقام شکر
که دستی کتبخانفت ایذه که با من بنه کی توان زد و پای که جاده کایت بوده که نه باط
اخلاص سپرد اگر بنا ب میانه دوی و حمت فرموده و دو سه منزل با دین شسته تا آنکه طریقی بجای چهره
از گوشه برین و دند مغلقه قلعه و شهر را بدیده کات خرس پادند که اندام میر با در الدین تین منزل
دشته روی رات طفر یک که از آن خطه گردانیده خانی برین آمده که بدین خنج بود و نه شکسته
و آب خندق که حسب دیرانی بود با طراف کش و نه و با اعلان که عیالی نو و ایرسا زالدی غم
استحال خانی خرم کرده بقدر سها به قدرت و نور ایشان از غم فروخت و یکم تیر قریع با و تیر
ابواب بال بردی قبل کش ده شد و بفرمود ایان طریقه و جود غنیمت امید که گشتان دولت شکست
گرفت و قلعه فتوا و جود از سر جا رسال میا هو کشده گشت ایر شجاع الدین را چون در جبهه
چهره تر فاند و در کان خانی تاشی شافت سپر مقاومت انداخته و تیغ و کفن بر داشته برین اند
موبک میا یون میانه دوی چون بخت بلند بقادر بر اعدا اعلام نصرت شاعر چون براقیت عالی پای
ان طارم اسان ساری نسا و دخی شجاع الدین در سنگ طارم اعلام یافته که بران اند و جوب حکم
جناب میانه دوی به تیرج ایوان مرمر نافروده و از انجا با نفایس اموال با نالدا و شهر را در شش
نمیشت و خیال فاسد و تیغ او را خالی نسکده است با جمعی افتد جیتی غا زنده و محمود و شوق است حکام
دو با مید که تیر ویر و حیالت شایدا ب دقت بجوی دولت با نایا و جناب میانه دوی از اطلاع
برین حال نایه سیاست استحال شده تران زنده و کاد و در قلعه که محسوس دارند عاقبت خرم خضر

طاب و در آن روز که گاه کرده اند نه تاش بی قیام غلبه تاش میانه و را بدست اودم اللغات خراب کرد
بر قضا ایان اعراب اشک خرا و خفاقا اشرا و
تولادی توی مراد و دست و صحرار و دود ایان و زلف جان سر خراسانی تاش غارت و تاراج برادر
ساک مالک مند و دشت و طاق خلایق مقصود گشت خراسان که جنات از غارت و دشت گشت
بریم تیر رت اندیشه شکوه و غرض که در راه مقن دم صدق و صفا مژگی زرد جوهر صفا ایان و دود
بیک مال و دار و لا عقاب یک را در آن ملک جنان ملک بود که بیستی با نیند و بصری و از تاش لالا
ریانش یکم یکم بر چندین تاش تا در نه که نظر بان اندازند و قمر تصرف بر بقاع کشیده و دایع بخش
بضیاع و ربع نسا دند از سیدان طاقان فریاد و ناله بان با سالی رسید میانه دوی از الدین میانه دوی
از بسکلاص نیم بر شرار شرابی اشرا و اطلاع شاعرم خرم کرد که کلین ملکات انفا و تعویض این اطلاع
میاک یک که گردانده تا غنیمت را و شکافند جماعت اعراب از طایفه که کوک بغیرت انساب بخیرا شده و با دیده
غریب موج حرکت گشته ایان حال و نه شده انحال خوش میدیدند یکم لایق من الشکر العیال با خیر و
مقام مقابل و مقام اندازند و از نظر صفا برادر شده و در شکرتونم و دوریای خون بسیاری ایک
صحران و درین تیر بر روی یکش تاشد بهم تیغ و رایت برافراشته و پولاد چوشتان اکمال شاعرم خرم
در او و دین و در حال از تر باران کان سیلاب تونی روان شد و از برق تیغ دیده حیات دشمنان
لی نور اندک شود با موبک سیلیان در بهر شمار و ششم سواره با اوقاب نیر که از بهر اعتبار و انجاست
حال و دای سیلاب با انقلاب در موضع تها به نیرم شده حسن تولادی که مقدم ایشان بود از این
جنگ گشتی با تاش و تیغ رفت و بیشتر قبل است تیغ سیاه جلال رسانیده اموال را و نایا و اجمال و
انعام و حیوان و بقال و اهل قیام و لا در آن صف قال اعد و رایت طغریات میانه دوی روی و در لالا
اود و چند روز پیش که مطابق تیغ بود قیام نمود و در قیام ملک
اشرف عازم فارس بود و از ایرم و طفر استمداد و دود را میر محمد مولانا شش الدین قاضی را طلب داشت
و شش که گذشت مولانا با تیر و اورد و مصداق و لایق تکرار میانی با لاله و صحنه تا احوال اولیای شد
تبر جزا عرفت بقصر و جاده غریبی که نیندا اینجا کجی با کج بریزد و در بر سید شاعران جناب سید
مرحمت فرمود و بتقاضی انفراد و کوه الطفر حیدر ارم و در نال با طفت فرشت بود و شش که گذشت

برکن و توبه و کس که شتر بخواد بکارم انجام دهم اگر هم شتر گشته در سبیل راهت ببارزی
 متوجه گویان شد و قلعه سیرجان که از اوقات قلعه ابراهیم شتر کردن از هم جدا و برش چون یک
 کرد که میگرد و در سبیل راهت بخواد و در دهان جوی غنای شتر در قلعه که میکند از بند شتر
 توان کرد و شتر بدیای بزرگ جلی در تصرف مولای شتر الدین بوده و خواجه ملک در اینجا بیست و
 تنگن التماس کرد که قلعه را بشم غایب ما غایب جلی و عقد در قلعه ابراهیم باشد بر جنوب محو شود
 و رسوم مرصع سلطنت خرد در دیار یافت و بخلایمان سود کند یا و کرد که با دوستان جناب
 و دوستی کند و با دشمنان دشمنی و در وجهی که غایب باشد از ابراهیم بخودند و در ابراهیم شتر
 نمود که بشتر در دهان و نرانی که میان شتر ابو ابراهیم و شتر مرصع است از شتر ابراهیم و شتر
 از دیوان فارس و جلی بود و کرمان باشد و سبیل در سبیل خرد و خوشی بود که در دیار
 سبیل در سبیل و شتر غنای سابق الطاف باشد مرصع از دیار بان دست در دیار سبیل
 تجلی مرتب نمود و سبیل را با اجازت داد و جوی مولای شتر در سبیل قضیه کرمان و بقلعه ابراهیم
 شتران شده و وزارت امیر جمال الدین شتر ابو ابراهیم شتر مرصع شتر الدین جلی بود و شتر
 که بهر دو ایالت حکم شده بود و در حاشیه ضمیر او نگذاشت
 چون ملک اشرف و یافعی بستی سبیل شتر مرصع که یک از نوای شتران
 از با بجان شد و جناب سبیل شتر ابو ابراهیم شتر ابو ابراهیم شتر ابو ابراهیم شتر ابو ابراهیم
 ملک فارس و ملایمان در خیم جویان افتاد و در دیار ایالت ان دلات لایم انوار عین
 کاروانی را اندیشگری اندازد از طرف بروج شد شترانی از دیار ابادت بدیده و سلطنت نهاد
 ممالک سکندریه نام خوش کرده تاج و تخت و در دیار شتر مرصع سلطنت برادر است که در جناب
 اطراف ملک را از غنای باشد با بجان بر جاب فرستاده و بطاعت و عتد که در کار بر جاب غنای
 نمود و حکم مرصع از فرستاده و دیار سلطنت و بیعت و در تر اید بود
 چون شتر ابو ابراهیم در اطراف ملک را مضاف ساخت از امیر سبیل در سبیل شتر مرصع شتر ابو ابراهیم
 نمایست میانندی سر برام کسی نزدیکی آورد غنای شترانی شود و امیر سبیل شتر ابو ابراهیم
 شتر ابو ابراهیم شتر مرصع شتر ابو ابراهیم شتر ابو ابراهیم شتر ابو ابراهیم شتر ابو ابراهیم

سیرجان زود آمد و سیرجان که قلعه سیرجان از مولای شتر الدین علی حاشی قاضی سبیل شده بود و سبیل
 و امیر سبیل که توان ساخت و سبیل ان غنای ناگاه و سبیل سبیل شتران که شتران سبیل سیرجان داشته
 و جوی سبیل ان جبال مقام داشت و سبیل ان غنای ناگاه و سبیل سبیل شتران که شتران سبیل سیرجان داشته
 محلات زود و در از خان و با بجان برادر و در سبیل ان غنای ناگاه و سبیل سبیل شتران که شتران سبیل سیرجان داشته
 دست و پا هلاک شدند و در جبال که شتران شتران سبیل سبیل شتران که شتران سبیل سیرجان داشته
 کند و جوی سبیل سبیل سبیل شتران که شتران سبیل شتران که شتران سبیل سیرجان داشته
 نمود و دست که سبیل سبیل شتران که شتران سبیل شتران که شتران سبیل سیرجان داشته
 رسیده و دید که پای حاد و سبیل سبیل شتران که شتران سبیل شتران که شتران سبیل سیرجان داشته
 شتران سبیل سبیل شتران که شتران سبیل شتران که شتران سبیل سیرجان داشته
 محمد زکریا در غنای و جوی سبیل شتران که شتران سبیل شتران که شتران سبیل سیرجان داشته
 چون غنای جویان در دیار کرمان و پیکان که شتران سبیل شتران که شتران سبیل سیرجان داشته
 ظاهر کرمان شتران که شتران سبیل شتران که شتران سبیل شتران که شتران سبیل سیرجان داشته
 حضور امیر قلعه الدین ابراهیم صواب التماس کردند و او شتران شتران که شتران سبیل سیرجان داشته
 کرده و سلطنت جویان دید که تارده که صادر شده و طاعت عذر خوی از میان برداشته بجان شتران
 مرصع افتاد و شتران شتران که شتران سبیل شتران که شتران سبیل شتران که شتران سبیل سیرجان داشته
 ساخت و امیر ابراهیم با شتران شتران که شتران سبیل شتران که شتران سبیل شتران که شتران سبیل سیرجان داشته
 افت و سبیل که مورد مطالبه بود و در کفایت او بود و جلی خوارید بر سبیل شتران اشغال غنای
 و با بجان سبیل سبیل سبیل شتران که شتران سبیل شتران که شتران سبیل شتران که شتران سبیل سیرجان داشته
 و سبیل سبیل شتران که شتران سبیل شتران که شتران سبیل شتران که شتران سبیل سیرجان داشته
 حاشی قاضی و در شتران و مقتضای شرکت با یکدیگر از آن کرده مولای شتران سبیل شتران که شتران سبیل سیرجان داشته
 خور بجان ده اندازد تا عیب او ظاهر شود و التماس کرد که بجان مرصع شتران شتران که شتران سبیل سیرجان داشته
 نماید و متوجه شده اطراف سبیل را جوی سبیل شتران که شتران سبیل شتران که شتران سبیل سیرجان داشته
 ملک اشرف و ملک ابراهیم و سبیل شتران که شتران سبیل شتران که شتران سبیل شتران که شتران سبیل سیرجان داشته

باده رستم جنگجوی دیدنی خداوند جنت و جوی نمود و بجای بیاوردی فی الحال فرود آمد و اسبش را
مبارزی از خود مبارک دارم اخلاق فرمود که ما را در میل مطالب دنیا ده از وی نیست تو جوانی هستی
سوار شو و از غره خود بخوار گشتی زنی را که هر بافت سبب اسبابی بی سازه اگر مقدر بود
ش ازین بهرست و در سال در تربیت مقدس حضرت امیر المومنین علی علیه السلام از او بهرست
جسته ام ذلک ما کما نفع ای شرم و ما نفع خود گفت نصیحت تو با دانی بود ما را و اگر ما کما
عفت ما را با د اگر بدست و اگر ننگ کار ما شاید سعادت مرقوبه و درجه با دایه و جانی مبارزی بر
اسب سوار شده برون رفت پهلوانی علی شاه که تا نام مردان دغا و در خواهد بود نام او سر جری
داشت جنگ با زار است و در جند امیر مبارز الدین اشارت کرد که کم برین بهر جنگ بر دین
بجسور انکه اسب بجای نیارد اجابت نکرد و گفت نزار جان گریخت جان سی اگر نیست
گرامی فدای جان تو باد و می افغان شتر با کشته قرب مستعد بهادر از مردم محمد نظر افغان
و اموال شتر را از قیول تا پنج کرده انکه الله تعالی انکسر زمانه بیک و بد است است ستاره
کمی دست که دشمنست بعد از همه روزان خبر موی که کلا سال کرمان رسید شاه شجاع شفا
خواهر بزرگ الدین و در سواران بهر طرف و اندیشه جت است شتر را که که دانه روز دیگر شتر
ذات سانه ی رسید از کوتی فرستاده ایشاع با سست که محرمه بودم و برگشته نواز تو
نزد گشتم و گیتی فروز مصالح و حوائج فرستاده ارکان دولت در ظل یوگب اصفی برانی بهر حال نمود
بزرگان شتر را که باشد سوی رات شاه شفا شد و شاه شجاع خدمت رسید و جانی مبارزی جنت
شتری که سیر شک شود هم ز قناتست و در دولت ویران فرود و فرار بود و کا و قتلان شان خبر
باشد در بزرگای عظیم بود و خلم ملک اشرف جانتست
و بسیار می جلا و وطن کردند ملک اشرف از بیم و با پرونی دشته زستان بقربان قشاق که غلام
شروان شکا و می شکا کین را با دوده اشرف را کای میسر نشد بعضی از بیم جدا گشته و درین
سال کلا و سفینه را از قریه بهشتن با جند برانی جلد قصد می نمود و تورا که که بعد از خواهر و جلد الود
بمقتضی حاکم سر عابدی و بود در کارای از منش رفت و مدت حکومت او سه ماه و کسری بود و او را
از میان بود گشته امیر شمس الدین حاکم شد و او را بجای بر مزاج مبارک غاب بود و در سومات سر عابدی

نسخه

مقتضی شد و پسرش علی شمس الدین شازاده شده میداد که چون ارتفاعات رسد موجب بود
رسانم و در وقت میعاد جانی شمس الدین بر سر مضایقه بود و سر عابدی از و متفرق شده شمس الدین
ملک را بجای رساندند و پسرش خواهر کریم علی شمس الدین حاکم شد و شمس الدین کم از سال حاکم
جانت بود ملک اشرف اول
بهادر از قریه عازم بغداد شد و بیورث سرای بقا افریق را بهرند فرستاد و جیادیده را در
ملک بهرست و جیادیده را در ملک ای روان کرد و اشرف حسن خبر یافت خواست که بقلو کلان دوم رود و شازاده
خان و خواهر جانی مانع شده بغداد در انکه که در ملک اشرف رسیده شهر را مضبوط و حکم دید
مجاوره کرده چند روز متعاقب جنگ کردند و از بهادر و ماه گذشته بود که کم شده بود ملک اشرف دیدی
از مغربان ملک اشرف کینا و دجله رفته یا بغداد و این هم بجای شازاده پنج سوار ببول از بغداد و درین
امده بر لاجین غلام ملک اشرف که نزدیک دروازه بودند و او فرستاده و بی بیشتر ملک اشرف
اشا و جمعی و دیگر زنانه و دلا و شازاده خان و جانی مانع شد که در طلب روند و از ملک اشرف
برگشته و در رفت ترست یافت و بغداد یا زرافچی با سانی میسر آمد ملک اشرف بفرستاد و ملک
از بهادر بجان دعوت و دران و موهان و بعضی از کرهستان و کرهستان و دران که بر اوجت که
سراجب و در سومات مقرر کرده اند و ملک او استقامت کرد از بهر طرف محاصره شد و دران
بسیار از او امر و در سرخ و سفید و اجناس جمع آورده سفده فرزند تر متعاقب او و در جاد و ملک اشرف
که کسی نای دارد دستهای او را قصه کردی با مقصد بقلو فرستادی و در یک از او را که در اموال او
تصرف کرده اما رت و بگیری دادی و در افراس سال بقربان رفته خواهر جیادیده را و زیر و جیادیده را
شروان فرستاد و کای و کعبه و بقلو محصن شدند و لشکر اشرف در شروان چندانی نماند
که شازاده کرهستان رسید
شازاده سید صدر الدین
جیتی نزدی و ملک نصیر الدین حاکم انزلیه میان اشرف و ابوالحسنی و امیر محمد مظفر قاعده محکم
استقامت داده بودند و خوف که سپاه مبارزی شکسته شد و علی ان بود که او غایب از جیادیده
در شروان نهانید با بران جانی مبارزی خواهر جیادیده و کم و کسری معاش او دنیا و دنیا طلبان
استغنای خود بود و شازاده را با جمعه حمل و جیادیده ان قیام نماید و جانی شمس الدین شازاده

چگونگی و نسل و از تفریق قلیل به نقصان و به معانی دست و پا زد که از کام کام بر آورده می است و
سای که در گران مشک که دماغ بر آشفته و در بقعه اقدار از چنگال شران بر آورده ملک ز کام
نمکان بر آورده کام سر جنبه جاب مبارزی است و فرو نموده ایشان تفریع نموده عاقبت
روی مبارزی بصوب مصلح آمده بصلح رضا و او بعد از همدیگر عمو و نایک عقیقه و عمو و نایک
شرف شده با اتفاق امیر سلطان شاه عازم فارس شدند
چون اوغایان و جرجانیان از دیار ابواب نومید
جاده فرستاده و تدبیر فرماستند از نه انشد عذریه از که خطای رسید کام کام را از غدر
بجای رسید مجموع و شوق و شوق توکل شدند اگر چه جوامع ایشان زیاده از آن بود که عمو و نایک
چرخ شمع دید اما کام کام اخلاق جاب مبارزی ابواب رحمت بر روی ایشان کشا و مساحت شاد
با ستاره و عمو و نایک و نزل الی عاقبت همه را سیراب ساخت و در هر یک از دروازه ها تشریف بردان
طایفه یوشاند و اطاعات و عزم و موافقت مقرر کرد و بعد درین اشاعه ملک و اولی شرف
نامزد عراق کرده از امیر محمد استعدا و نمود امیر مبارز الدین پیشگری کران اسکنه اصفهان کرد
مولا نادرش الدین مروی که مداح جاب مبارزی بود در عقیده اشاعت بدینی دارد
چون تریخ تو از و از و عراقی کند مقام عشق تو باید که اصفهان شد جمیع افراد او غانی غلای
روان کرده امیر شریح علی و لایق طایف بود در منزل در نه بعضی مردم او غانی شوده عقیان او
بطریق او بار بر کشید جاب مبارزی خبر از شریح علی و لایق را با یکدیگر یگانگان کا رساخته و یگانگان
نیزه آری طایفه بر گشته و در بجای نهستان روانی شد و همه را گرفته بهار البهار از دست داد و
حکم فرمود که در اطراف مملکت مبارزی رخ و در آن طایفه در رخ مزارند معادن این حال تهور که
بر آمدید ان دل و روی بود از شریح ابوابی اعوان نموده در ملک بندگان جاب مبارزی
اشخاص یافت و بنواطف او شاه به خصوص گشته موجب گرامت مین شد و چون خبر عقیان
او دقان بگریان رسید شاه شجاع بقعه برادر از جانش حسن تدبیر در بقعه شریح آورد و کوفش بر از
ملطف اندیشان جوان گشت تخریر و دغیان نامزد و در پیش خزان عرصه متع فاش شده و تاجادی
نیا به اصفهان رفت که مرگ انان طایفه یا بند کا رسازند و اتفاقا قاصد بر شریح علی لایق

برود و اوغایان از دور و اب رهاش خبر بطریق اطلاع کتب اطلاع و تشریفاتی و علی ملک پناه
بره و در سیاه رنگ بنایات امور هم و معانی احوال جمهور هم
اصول و اصول
صالح بختری جان بن جگر جان و اولاد او میداشت و چون دانستند خبر از اولاد او که یی مشک
بر و از اولاد او که سلطنت او را کاره بودند امیر غرض از هم که شده داشت شودش فراده بای قلی را
او شاد و کرده دانستند چه را بعد از رسانید و مکافات این با رسید و در حضور من قتل مطوعا و متعجل
نویسلطانا رسید با آنکه در کار ملک برآمده اند و بر شانی چرخ داشت چون پانی قلی بر
مملکت متکلم شد و امر را بکمی بریاده گشت بانی قلی از دانش چه عبرت گرفته با خراج زمانه در ساخت
در این طایفه مملکت نزدیکیان می یافت و چون اتفاقا پادشاه و امیر اسامی عدل جان حکم شد که بشوکر
و که شمشیر و کر نیکاه عوان نگه در روش بود علما اسلام و خواجه و عوام را در مملکت او بسیار گشت
و کرد و در روزگار برادر خاخر خشت و زمان عدل اقامه نوشروان بر طایق سیان نهاد و بعد از شرف
بجای بقوم اسامی چرخ از فیه جرجا و در خانه خلق خدای متعال گشت و دوسا فران اگر در شرف مقام
ملک نزل نوری از وطن و سکن خرد و این تربوی امیر غرض مایق در طایق رستان گنجستان و
شری ملک موسومست مقرر نموده و تشلاق در سال مرای ساحل همچون معنی ساخت و اوقات
شما نوزخ شمت کرد از مطلع طلوع صبح صادق تا طلوع اقباب بطاعت کنز انیدی و از جاست
تا پیشین را این سلاطین شستی و بنور محلات رسیدی و تا آخر روز تا طایفه نور پرانیدن فرمودی و
از شام تا خفتن با خفته درین خلوت و شستی و بعد از آن با سراج شمول شدی و در روزی اولاد
جنان بود که کو خفته در بهاری و خرداری اجناس بدی میسر شد و غلبه چشم در آن مرتبه که از
خلی خانه سواری می آمد گشت شکر در شامی آمد تا صد و فرسان تا بهات ترکستان حکوم خزان ملک
مهاجر مطیع و مالک با سر مطاع
اوغایان در کمر سرت گزاف
خزایان کرده و شاه شجاع و حسن شاه نوره ساکی شکر بفرست و در و بار برود و اوغایان تقابله
سلیمان تحسن حسنه احوال و اتفاقا و غایب احوال اش ترا شاه شجاع غارت کرده قاصد را می فرست
کرد و امیر شریح ابوابی اسامی صلح و بران کرده امیر سلطان شاه جاند را با شکر کران نامزد کران و
و گزاف و دستخوار مال نموده و مقرر کرد و اوغایان بوده با مطهران غار به نایب جاب مبارزی

ان خورشید در برین کشت از جده عهد گردن آید مرد از هر جای بری فرو آید مرد و این خشم
 کرت بود که میان طرفین صلح بظایر ایمان موکد شده بود و جناب مبارکی خاطر و قاتل قرار داده فرود
 کسی که از پیش از سیلاب بجزق با او خدایم جواب در خشم سرکش و بر اندیشه خطر و خشم سرکش است
 که شکست عهد بو حاتم عاقبت سودی است و تقصیر بجان سلطنت خاتم شخصی درین آسایشی او غایت
 بر سر شاه شجاع شهنشاهی آورد و سپاه شاه بر واکلی گشتن حکمت ایشان باز بایستد و بنوک و او که خوار
 که از راه داشت ترا در گوه و دایند و امیر سلطان شاه جاند و بر کجای جناب مبارکی در شهاب و اوضاع است
 ابونقی نه موافق بقتل بود و نه مطابق نقل زنده او را بجان آید دل از در میان آید
 و مولانا مصطفی الدین یزدی در تاریخ الخلفاء آورده است که امیر سلطان شاه جاند و رشتند و نگ
 سلطنت که اگر در آن طرف جو سبیل میر بودی نزدیک بدیدی بر چهره خمرش نشستی و اگر خفته
 بودی بر قفوف پوفای بر بلخ خیال نوشتی امیر سارنده الدین در ازبکیت کرده چند روز نهادی
 فرمود و فرزندان و مستحقان او را کس تیراند شراب بکران او و چون هوا گرم شد شاه شجاع کلاه
 اند و مولان فرود زنی با آنکه سیاه او غانی و چهرای بود و نه عیبه با جناب مبارکی در طریق متابعت بود
 لا جرم جناب مبارکی برای او اسب و سوار و آلات و مرکبات تحقین نموده نام او را بکس و وفای
 ثبت فرمود کسی نموده در عالم وفای کران میدادند و او را صفای
 امیر جرای از کرجستان بالمشکر و اوان شمس ملک اشرف ظالم اند و او امیر با سبقت از دستا و نظم و
 کرده تشرفات فاخر او و از اب ارس بود کرده و در صورت امیر جرای فرود آمد و خداست
 شاست که ملک اشرف بعد از سه روز بکافات خدات او و بقتل او و مستحقان او را عاقبت
 کرده و بنقش شکر عازم تیر شد و امیر شمس جن در بخدا و دیار بکر در تصرف او و در آن ملک مردم فرود
 او داشت و او شاه طغتمور خانی در زمان او و سلطنت با سحاق رسانیده و این و امیر و شمس
 و دولت طوس تا یاند فرود کرده در باران سبز و درویشا بود تا اندران بیض نموده و ملک و دولت
 حسن در مرات رات سلطنت برافزیده در دهستان با سولایان حوب کرده و چند قلعه و سرشته
 و امیر و غن در عاقبت وقت لشکری اند و او را امیر سید سانی فرستاده تا حدود و سنده فرای تمام کرده
 و سلطان کریم محمد شاه چون لشکری از طرف هندوستان چ که کرده کجرات رفت و آن خانی را تا

که در دیر در تصرف او و در مضبوط ساخت ملک اشرف خواجه مبارکی
 وزیر او در قریب باغ گرفته در قلعه کس جس کرده مسعود و افغانی و اما وزیر که با لطفش خط خوب
 داشت و زارت داد و عید ملی را آورده شمس کی امیریل و داری فرستاد و در قلعه الموت بمحور
 که امیریل احترام تمام نموده از خوشان خود و شری وزیر و او ملک اشرف چون دانست که عید ملی بکجا
 شکستید او از فرستادن ایشان شده اندیشه کرد که اگر او را طلب دارد که خواهد داد و فرودان چنان
 او را انعام و عزت فرموده است و صورت حال اعلام مسکونده بعد از مدتی ملک اشرف بکوی بخت
 مغولی نوشته و محبوب بگری فرادش که مستبر او بود و فرستاد و حضور آنکه او در شهاب و حال ملک و
 نوکران با مضبوط باید که در صحبت بگری متوجه شود و در بجزیرا رعایت کرده غنم خود کی امیریل
 گفت که ملک اشرف اعتماد و خست و او را از شمس بن شمس اند و وزیر نشند و روان شد بگری اند
 خبر کرد اشرف گفت او را بخت خود فرود آورد بکوی فراد را طلب خواهد داشت و وزیر در خانه بگری
 بزرگانه برایش نگه داشت اشرف ظالم انعام خانه او را دید بگری گفت او را بقلعه انقی بر بگری پستی
 از دوش او کشیده و کولی در دوش او کشیده بقلعه انقی بمحور ساخت و در شبان
 ملک اشرف ماه محرم در قریب باغ خواجه مسعود و افغانی و وزیر و خواجگان الدین
 سر برادر گرفته بقلعه دوس فرستاد و در برابر او لشکر بسیار عازم اصفهان شد امیر نجیب الدین برادر
 امیر نرگیز و وزیر و خواجگان الدین محمود کرانی حاکم بود ملک اشرف با نجاه تیر مرد و شهر را می هر
 کرده و در و در و در در میان باغات بود بمحور نشد و قریب پنجاه روز سرد و جنگ میکرد و دیگر در جنگ
 سلطانی انداخته مردم بسیار از طرف ملک اشرف بقتل اند و عادت اهل اصفهان چنان بود که چنانچه
 او ملک و در و در ملک با هم جنگ کرده چون وقت ظهر شدی یکدیگر را خبر داد و کرده مرشد از در جنگ
 سلطانی بود و در میان محمود و روز دمت از جنگ دهمته جدا شد و لشکر ملک اشرف بی اجازت بر
 نتوانست که شتاب دیر بر بود و کجایات بضرورت منظم شدند اصفهان با سید سوزی بجای
 فراد ملک تیر بر دوش فرستاده سپاهم کرد که تا ده تن زنده باشم شهر خود را بدهم و او و یقین دانست که در جنگ
 و اقیقت اگر مقصود مسکون خط است کسی را فرستاده تا خطب خوانده مسکون نموده ملک اشرف الدین بخوانی
 را فرستاده و در وجه خطبه بنام خود خواند و در دین را میخ میگردد و فرمود و در دین را میخ

که با شتالی و اجناس دادند ملک اشرف را به نفیر مستور از بهای گشته در او جان نزل کرد
تا خشی الدین و خواهر نیات الدین شکرک و سلطان و مرادی و بی و امرنگو و دو خواهر علی و
و نو برادر قلعه ای بودندی و شاه حاجی را فرستاد تا بعد از اقصی آوردن اهل علی و در او برادر
آورده و بعد از آنکه که در کوهستان برکنار دریاچه ای بنی است برود و بنویسی چی که گو تو اهل قلعه بودی
موسی چی علی را از خرام نام غودان از بنی مکتوبی با شرف نوشت که چی از بنی نقت قلعه عیلت
مبا و کردن قصد قلعه کنند ملک اشرف موسی چی را آورده و غور بسیار کرد و آن مکتوبی را بر او
گذاشت و چون ملک اشرف مکتوب خواهر با بنویس بریت کرده و قلعه فرستاد موسی چی علی را
در خانه تا یک هفته که در آن سبک و یک برادر در روز از رواج و توان با و میداد تا وفات کرد و
ملک اشرف از وفات کتلم او غایت رسیده از او جان طلب مولانا نظام الدین مغربی را در آن فرستاد
و چنانچه مولوی از تبریز پاده با و جان رفت و ملک اشرف استقبال کرده و عزیزی نمود و بعد از آنکه
معاش بقاعده داشت می باید که مردم را از آنی کردانی مولانا را جواب است که روزی که
سخن تو افتاد و دست نی کمال تمام تیر ز شد و اشرف به تر زاده و در او با و نظر باغ رفت
ایشان ابوالحسنی با شکرکی که گفتار مبداء اکثر است اقیان
آن بسته اند عازم محاصره دارا اید و برودند بحسب حاجت با غور سالتی ملک ابونور سلطان و شاه
مظفر که شده اول تبریز و ابوالحسنی که در شاه نصره الدین و سلطان را از حصین میدیدند و
تا رعیت و رعیت موافقت نمایند و در حال ملک حلقه را در قلعه حلقه کردند و آنجا چون از پیش رفتند
قوی بودند و داشت فرزند آن خود را با رعایا یکسان ساخت و پیش از او اهل رضای کوهانی بود
و در این سپاه شکی که شکام جنگ جنگ در کوه مزده و کاه مصاف از شیر شرنه و پلنگ و دود و سنگ باز
نمود و در طرف در دانه سعادت که در دینا می نری بود و حمله کردند تا مظفر ترحم کرد و آنکی از انعام آورد
سپاهیان در روی کشید و چون بوق برشان نمود و در صد و هشتاد و یک که از انعام و شرف و شیرینی موسوم
بود با جمعی و لا و در این بقیل اید و یا در جوش شکان از مشرب خوشگوار و نده باز گردانده و چون در آن
طرح گشته و ظاهر را چشیده باشند با و مطلوب بر محاصره و دستا و در اطراف نهادند تا مظفر در آنجا
بنام و بران شکر مقرر کرده از رحمت و خواب اجتناب نمود و مشرب کیونست سواد که تمام نفس گشت

و کیونست که با و که قرب سزنج باشد برمی آید که بر تده جولانی می و چنانچه دیدند بدل و جان منع
حادثه تمام نمود و پروانه بی ترتیب مل روان مددکاری حرف کردند و از شکرکین گشت و ده تن در آن
از دند و شکرکین مباحث عرا و پنجتنی بر سر دند هیچ نوع دانی نکشود و بعد از محاصره و ترعدی کوهان
بر دندیک شتر بقوت مکتوب چون کار از دستهای تروکان و معاومت سیف و سنان برینا بدست
که بر قافه حلیت بر زده و مراد ترقی نمایند و بدست کیدت بیامت مقصود نزل کنند از غم خوش
نقعی چنان کردند که در میان شهر بروی اید شاه مظفر اطلاع یافته محاذی آن بقی فرمود و از نظر
بهم رسیده پرویان تمام آلات و ادوات گذاشته که پیش از آنکه چون دید که کار میسر نشود و
شتر باز گشت و سوار شده از تو تر بقای مترادف تمام را مهابت گشت و از غلظت بروی در
حصار و دارد و در دست و از هیچ جا خبر نرود و در طرف بود و سطر شکرکی نه غراب شده بود و بنا
جبات قطع و غلظت خود که بی شباهت می آید و با خود و سپهر برین انعام تا شام بقوی تمام کرده
از آنرا از نظر گشتگان برادر ابری پوشید و از تو تر خود شرب کرده و آورده از چشم مردم
نهان صداشت هر گشت جانی نهانی صداشت و کسی التفات نکرد و در طرف شرفی بر شرفی مشو
و کسی نتواند ادوات را بر لباس جمع کفن رسید و حفر قبر میسز کند
ایشان غرض شکرکین از آنرا و در آنجا سوار گشت و پیش از آن بود
که ملک مزاد حسن چون شکرکین را شکست و اکثر ولایت قستان از مولایان از ترحم خود و شتم
با و غرض شکرکین را شکست و از دند خود و شتر غلظت برودانی توانی غارت کرده اموال و آلات
و پادوی جمع شده با و عیسی اندک ملک برایشان تا حشر و ظفر با شکرکین از آنشال بقیل آورد کردند
سر ای دشمنان در کوی چنان در حوالی از شکرکین نام فخر الدین دانی علیه الرحمه و رضا در دربار
یک که از دو طرف گوی را زود و در آن سالها امیر غرض با غلظت سلطان آنجا نفوذ نمود و کسی را در آنجا
فراسان خود ملک حسین به استقلال دعوی سلطنت کرده و بر دند و در آنشال بقیل از آنشال بقیل از آنشال بقیل
اصحاب فراسان شام امیر غرض بخت ملک حسین کردند و شخص شام جام که با ملک بخت توانی شکرکین
و امرا و آلات و پادوی که ملک مردم ایشان را گشته بود و گشته و از آنرا و کیت که دعوی سلطنت میکنند
کوشن چکرخان رشا که کسی کوشن را در پناه جان شکرکین نمودی بلکه که خبر خود را و کسی در نظر

بسی در دمان کرد و گشتن خرابه یک جزیره بود از سیلاب امیر غزنوی فرمود که تا جنگ راه جدایی
که دعوی پادشاهی کند و از رونق و سرکشند باو تخت از دماغ پندار او بر رخ ابد ابروی برود با پیش
هم کسبان نامدار شهر و حصار او را خاک یکسان نمایند و بی فرمت و نای فرمود که در سر حد گاه
تا ولایت اند و لشکر تاج ایند و بیجا و مقر لشکری که تاج و سیلاب از ضبط و حصاران عاجز است
شد امیر غزنوی با امر اسورت کرده گفت ملک حسین چند نوبت لشکر تاج را مورد آورده و سپهر او را
خا لایق است امیر تاجی شود امیر تاجش و شاهان بدش و غیر هم را نوزده عرصه داشته که در حکم
شود و کمر بندگی بر صافی جان بسته بخدمت رسانم امیر غزنوی فرمود که لشکر حق داد و بیجا ولایت فرود
احتیاط نمودند و بسیاری خونخوار چون امواج کجا و زخار انظار غریب بصبوب فراسان روان شدند و
طرف ملک خبر شد امیر تاجی را بجهت سوار و سوار کرد که هر جا که تو انداختی و روز بروز اخبار را بگفت
امیر تاجی در کنگر داب و غاب خبر حق کرده با راه ملک ما را که ساخت که غریب سپید او توان رسید
ملک با احیان ملک مشورت کرده رای بر آن قرار گرفت که پشت بر دیوار است کرده روی بدین در
کوشم در جنگ مردند و دار جیاند شد از لشکر شمار و از جانب شرقی و شمالی مرآت از تیره پوزخ تا
آنکه که سنان و یو امی کشیدند و بجای و سنان فغان گوشه و لشکر تاجی کرده سازه ولایت جنگ او
برون آوردند ملک حسن چهار هزار سوار و ده هزار پیاده و از پشت و امیر غزنوی بی هزار سوار و ده
هزار پستان و ده هزار کبدستان و ده هزار و از زانجا بود و در دیکر پادشاهی تاجی و امیر تاجی
تاجی تواند وین کارگاه با کانی پشته بلند بر انداخته و امیر غزنوی فرمود که تا جنگ
شده جنگ انداخته و شکسته خواهد شد بدانست که ما از بلاد روی تاجان و امیر تاجی تاجی
روی بالا و دیکر و محل طلوع آفتاب برابر خود را احتیاط شوند که در آفتاب از پیش پشته باشد و در
ساز قبا و از طرف شمالی ایامی درونی که در هم کسبان پادشاهان تاجی خود اند و دیکر از مقابل تاجی و در تیره
بر سپید آورد و دیکر مردم خود را بر جنگ در بر آورده گفت جو خورشید خورشید تاجی شود و خوشی
نقل تاجی شود همه تاجی و پکان ویم بنام و بناموس تاجی ویم جیاجام از در بر یک کشت تاجی
نام مرد و از تیره کشت امیر غزنوی سپاه خود را تاجی کرد و لشکر و فغان با تاجی پادشاه و دیکر پادشاه
و از طرف ملک تاجی دست تمام نمودند و از همه تاجی اسمان کون سیلاب خون تاجی شد و از تیره تاجی

تاجی و امیر تاجی

یکدیگر جانشان روان گشت جنگی واقع شد در هیچ کاره تاجی و امیر تاجی و از تیره تاجی
این کتاب شده و در کنگر یکدیگر کشته و کنگر پشته و کنگر پشته و کنگر پشته و کنگر پشته
و در کنگر پشته و کنگر پشته و کنگر پشته و کنگر پشته و کنگر پشته و کنگر پشته
جست و تاجی پشته شده روی پشته را و در تاجی و تاجی پشته انداخته بودند و تاجی و تاجی
شد ملک پشته را و در تاجی و تاجی پشته با فغان جنگهای مروان کردند و سر تاجی و سر تاجی
غزنی را از رویو اریست راه دادند و در وادها و پادشاهان تاجی و تاجی پشته و تاجی پشته
جنگ و پیکار بود زمین پر خون و سواران بود و تاجی و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته
غزنوی عرصه داشته که که خاطر امیر غزنوی تاجی و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته
و سفر او کرده و مقور شد که ملک اندک سودی دهد و امیر غزنوی تاجی و تاجی پشته و تاجی پشته
عادل و حاکم جیم دل جو چون محاصره امتدادی یافت و خود را از دشت تاجی پشته و تاجی پشته
جنگ از طرفین تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته
و اگر تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته
رعایای مسکن جنگ انداخته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته
اندک تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته
بند و سوز شده و عذر گرفته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته
بجای تاجی و در تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته
سلطانی تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته
جنگ کرده و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته
و خدمت بجای آورده و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته
کردند و در روز و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته
از هم تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته
بودند و سروران تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته
کج کرده و در تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته و تاجی پشته

بود خانه باشند و ملاقات و ایات قیام شب و روز خانه بود که اگر از آنجا نچری بخانه خود برده
اوخته بود که هرگاه آن از نجر حرکت دهد و او آفت شود و او بنور حال از دست و نام آن از نجر بفر
عدل نموده و زنگها برای بسته و همچاب دیوان و بنگیان و بر برابر او جوان نمیداشته
مقصود آنکه در این بر در خانه غلبه باشد و ایم امیری یا غلبه گشتی و بعلکه زمستانی و در سال
در کانی دولت تهنه مکر و ملک اشرف و خراجک ما و این را در خراج اهر و جهت آوردن
اوصالی فراهمان فرستاد و در هر بعد از سال بصلت تا تهر او را به تهر رسانده شهر تهر و
در شهر او پس بسته و در وی بصلت گردیده اما در هر در نظرش خوش نیامده و ریاده و یکشب او را
خیزد و یکروز در سال دولت قطب الدین شاد شجاع بود مولانا عیاد الدین نقشه کرانی در ده
در تاریخ دولت او گوید طالع سعد ماه از ملک در خور پادشاهی آمده است و عجب که
حرف تا در بخش که بر پادشاهی آمده است و دیگر ولایت شمشاد برادر سلطان او پس بر پادشاهی
بزرگم درین سال بود و خواهی حال الدین سلمان در شصت ولایت فریاده های از نجر
زاده خورشید کمال زاده الدین جلال و دجال کلین انبه اسد بنات حسن بر و اسد سپهر
چین جاده و جلال روز او شده اند و جادی الاخر شده از عهد بنی صفه و پنجاه و دو سال
شمس زاده شده و خذلی اند و جود شده جلال از اشرطاع و وضع فال و دیگر شش اند و علی که بعد از
قتل پدرش در شصت و یکم شده و مرجه از ولایت سمنان می بجا برادر او و او ای بعد از آنکه چهار
سال و چهار ماه حکومت سر برادر کرد و در آن روز و صفر شصت و دو ای دیگران فرستاد و در خواجگان
که او ای حاکم شد و او شجاع و متهم بود
شهر از بیابان فرستاد و اسیر یکبار که از او را معتزم بود و شکوه مند و در فرزند
چندگاه خدمت ملک اشرف کرده و بتو می اندوخته شده پیش از شمس اند خدمتش بقیه ای است
برای او است اما شصت کفالت امور و مقدم جمیع بچین در است او که داشت بقصور که بکوت
نزدی و در باب امانی ترا گشته و در پسند جلالت او و شکاه مراد و ذل توان کرد و ماران
پیکار و در او زاده خود کیقباد را که با شکر کی که از بر قیام و در گشتان دید و تاب میرگشت
و از غیا و موی گشتان این سپهر برگی خدمت روان ساخت امیر سنان الدین محمد و مظهر بنی

که حکم او شده و او ای قضا امیر بزرگ امیر جوان است که تمام امرش مکتوب بوده و از فرموده او وصول
نخونده و باطله های که با یک مکتوب را اجازت نامه جهت داد و از این صورت جمعی را کانی شکله امیر این
قتل با شمس و در میور اتفاق دارد و او امر مکتوب با حال فرامان چندی و کلی شمس و در میور را اعلام می
و درین سال شمس و در میور از کسیر بجان سنان حرکت فرمود و مکتوبی برای انجا ملک نصیر الدین
مشتمل بر وعده و وعید و تحفه و تهدید نوشت ملک نصیر الدین از مصلحت ان و از شمس شد و
جواب بخیال سیده نوشت و امیران او را بخت و تقاضای آن دیار را برگردانید و خراج کرد و
لطافت دادی از ارم نمود و بران بود که برار باب و در همچاب به نظر امیر بنی که گفته اند
حق این عاقر شو و محمل کند و شمس شمس و در میور نوشت و درین سال شمس از او وی شمس
رسید و حقین آنکه حاجی که در میان قاصد ویم ویم اکنون او را از میان برسد و ایم چه از قدیم او
در فرامان فرای تمام یافته و او ای الف سلطان ابو سعید است و نقص عمد کرده و ملک
در امر بنده طلبید و از وقت چون ملک نصیر الدین بر خونی و قوف یافت که در حرب را از نجر
و از نجران شمس و در میور که جهت تحصیل مال نمانده بودند بنی تن را بقتل او در و شمس و در میور
زنی که شمس شمس زنی و یکد و حصار و تحفه کرده بسیار از مردم و بقتل اند و با آنکه بنی
ان حصار را بقتل او در و چون خبر غدر و مکر و کوریان شنید غم جان سنان فسخ کرد و متوجه
خس فانه کوریان شده و سر او را شمس را قتل کرده با ردوی خود بازگشت و غم یورش فرامان
چون فرمود و مقتدی از جانب فرعی و کسیر ملک غیاث الدین را بجز کرد و ملک با امرای او
که در راه کانی بودند بعد از شمس امیر اسن قتل عیاد بنی خبر فرستاد و شمس بنی ملک اشرف
که در نزد و گفته تا یک ماهی ترساند شمس و در میور با سلطان مخالفت کند و شکاه از نجران
است که بنجران تواند و او ای علم عند الله تعالی
ثقات و نوات جنس تهر که در شمس و در میور از او سر خود و کولی سوده و اسطوخودوس
الافری سنان با سناه متوجه فرامان گشت و از ولایت قندهار و کسیر فرار گشت اما او که
در با وینس بودند چون مکتوب و غیره شمس او شد با شمس گفت فرست است که بنجران
امده تا زنده ان دیدیم جاجا عیاد و ان است که شمس و در میور بنی شمس و تمام مهلت

امرات کرد واقع باشد بوقت رویم و شترزاده را بر سر سلطنت نشاند و بخانه فرزندت که در آنم کرد
 دروغ باشد عیان بصوب خراسان یا که در آنم هر چند شترزاده میسر رسید که سلطان ابو سعید
 بر سر سلطنت بنشیند لیکن چنان می نمود که من بجای او نشاند و میردم و شترزاده میسر نیفت
 سخن سازد و بخیل بود بعد از آن در باب همراه و ملک غیاث الدین با امر اسورت کرد رای بر آن قرار
 گرفت که کتولی ملک غیاث الدین فرستاد و مقبول اندک چند نوبت ایمان با همراه اعداء ملک را
 طلبیدند تا غارت نیابد و با یکدیگر چلی را نمانده اندک ششم امروز بر سر مسلم گردانیدن خراسان پس شتر
 اده ام باید که برخلاف گذشته بسپاه خود منضم شود تا بدلات او و امر که در خدمت خراسان است بخیر
 و مسلم گردد بعد از آن تمام خراسان را بدو منضم فریادم و غیاث الدین لقب در نامه نوشت چون مکتوب
 ملک غیاث الدین رسید بخدا رحمت گفت من سده استم که از شترزاده میسر فرستد خبری نرسد و
 بر مشایخ خود بخود بدو فرمود که خواجه شهاب غفر نامه در قلم و در مقبول اندک زمان شترزاده چنان
 میسر رسید و مقبول معلوم شد آنچه بخانه فرستاده می آید آنست که اگر حضرت شترزاده بخراسان در
 ناید بصواب نزدیکتر است چه با حضرت پادشاه منظور و بخدمت پادشاه زاده جهان ابو سعید
 موکد و مشایخ موبد است اندر نزد عیال شکست چنان سبب زوال این دولت و موجب اختلال ملک
 و امنیت و لا تقصوا لایمان بعد گوید با دیگر مالک خراسان و عراق که شکاه پادشاه ابو سعید
 نه ملک است که سرسوزی در وی نوبت شای تو اندر و جی با و جی و سپاه نامحدود سلطان ابو سعید
 مردم شترزاده در برابر جود است و در برابر آفتاب یا یک قطره در پیش در بای آب جود قطره در پیش
 در برابر ری پنداشتی با خدای دادی دیگر امرا چون مکتوب و غره که در تحریب دیار مسلمانان و ابدان
 و در بعد کافران خدای تعالی را غرور می کنند و دست شترزاده می کشند چنانکه شترزاده کافران چنانچه
 که آب نام نیک باشند و اگر برادران و کوراهان و اقوامی بودی با شترزاده ابو سعید مخالف می گردیدی
 و اگر در آن شترزاده بر اق و دو و خراسان الله تا ما ندرانی و فتنه غرضی مواضع کبی حصارند
 چیزی میسر نشد اکنون با نزدیم که شترزاده در دوران است که در خراسان خیر دست و پد دیگرند
 طلب فرموده هرگاه امرای که در خراسان توطن اند با منی و آیند و قطع و بلدان نام ندرانی شتر
 شود سپاه عراق که تحریب او آیند منمزم گردانند آن کینه چون سایر ملوک و امرای خراسان و ملک

شتر

طاعت داری بخود کرد و چون جواب شترزاده میسر رسید از شترزاده شد و دانست که ملک غیاث الدین
 در آنجا پادشاهان کند و در آن گرفت و به درج انجلیک و مرا که گذشت در جام بریار شتر شمشیر
 شهاب الدین رفت و سرعت روان شد امرای ابو سعید که در طوس و رادکان بودند شتر
 مشغول و لشکر با پراننده با آنکه ملک غیاث الدین انشا را خبر کرده بودند با کاه سپاه شترزاده میسر
 برایشان بودند و خانه غارت کرده خواشی و عواشی و خیمه و هرگاه و نوبت خانه و ملک در انشا را
 گرفت و مکتوب تا دوا افعال را بدو شترزاده میسر و تا وسطه نذران رفت و خرابی بسیار کرد چنانچه
 ده هزاران سادات و اشراف و اکابر خانه های قدیم امپشید کش و نذران شکر پدید آوردت
 و در آن گردون کرد آن بیست غلام مخصوص بدست سپاه شترزاده میسر و تا دو ایلیان بخراسان
 فرستاد و مردم را با علی دعوت فرمود و کسی انقیاد او نمود بعد از چند روز خبر آمدن امرای دین
 بن ابی ثوق از جانب سلطان ابو سعید رسید و شترزاده میسر و در رستگاری از نذران برگزیده
 چنانچه شرح آن آید انشا الله
 در آن ایام که امیر جوانان از عقب لشکر با نیکب چنانچه ذکر آن گذشت سلطان ابو سعید از
 امر او بجنبه بود که در آن یورش نقص کرده بودند و چون سلطان متوجه رخصتین بود و امر او را موکل
 بر یک خود را صاحب خناری تصور میکرد و در حکام سلطان را نیاورده و تعالی می نمودند و سلطان
 اینها در دل نگاه داشت تا با میر جوانان شکایت کرد جوانان در شخص آن با نوبت بسیار نمود و اکثر
 امرای رانگاه را کرده جواب یا ساقی زود از آن امرای قرشی پسر امیر علی ایاق بود و امرای ایلی
 حقی از امیر جوانان صد پنداشتند که جوانان خواهر که مارا بقر و غلبه مطیع گردانند و پیران با نذران
 و زبانه برده اند شکایت اقتدار سنگین و تحمل حکومت او نه و اتفاق نمودند که هرگاه فرصت یابند
 قصد او کنند درین حال پادشاه عازم سلطان شده امیر جوانان بجز جوانان بخت و پرخیزان
 بر سر بخت تعیین نموده خود با سوار می چند متوجه گردیدند و نذران شد و امرای که هم عهد بودند شترزاده
 در عقب او رسیدگی امیر جوانان را خبر داده و در نیک و جی را بجهت حقوق فرستاد و امرای جمع را گردانید
 که در نذران و عقب جوانان را نیکب ناصر الدین خودی که امیر جوانان او را حکومت گردان داده
 بود گفت امر را غافل نمی باید بود جوانان را محمول نمود و بسوی پسر خود حسن رفت امرای شمشیر بخت

در رسیدن و جنگ که جسته یافتند نوکران و متعلقان او را که بقتل آورد و بورت را غارت کرد
روز دیگر در قهاده امیر رفته جوانی اکا شده مستعد حرب بود از طرفین جمع گشته جنگی شد که
در هیچ تاریخ نشان نداده اند بیابان جواری خول شد در دست توغش کردی زمین لال در دست
بعد از کشتن دگوشن بسیار جوان مردم امر از یاد بودند امیر جوانی و پسرش حسن بطریق الفراعنه
بطایق بر دل رفته قرب غصه فریادی رسیدند و جانی بره کباب مکرده و امیر و پسرش را در نزد
صبح تا بعد از شش بجنگ شوق گشته خنجر می نمودند و بودند از دم مردی کرده و امیر را کشتن نموده بران
و توغش از زمین پشت دست گنده جوی را در عقب رفته و آن جمع بان موضع رسیده بخوردن
کباب شوق شده و جوانان خلاص یافت کسی را که در آن کبابان بود چرا که ارجان و شش حال بود
و امیر جوانی بخوان رسیده و از کباب کباب خیار الدین استادی نمود و اوقات کرد و چون وقتش
رنگش بود سرعت از کباب عبور نمود و در دهی او را محبت ساختند و الدین جان خود را به پسر
دوم باز فرید و خود می ترسید و خواهر عیثه در تبریز بود و براق تمام استقبال نمود امیر جوان را
ملایم و به یکب در تبریز توقف نمود و با جوانان و دو انجاشگری باز داشته با اتفاق خواهر عیثه
عازم سلطانیه شدند و از آن طرف ترشی امیر ارغین را که جوانان از دیار بکفر قل کرده بودند و خود
ساخته و دل بر پاوشای ایران نهاده و مردم رزم گزیده و بیانی تبریز را از زبان سلطان گشته
نمودند و مفضل که از این چنین و ترشی جوانان و جوانان را در جانیان و به جانیان و در مقصود آنکه از آن
سکین و در مردم از او خسته که قصد نمود تا شکتی بی خود اجلال الدین پسر خود را بر شوال گشتن
یافت و نمود تا شکتی نمود و امیر ترشی و امیر ارغین را بی فرستاده و در خدمت گشته که جوانان
فرمان سلطان می گشتند با او رزم کردیم و در ارغین قتلش و خاتون مردم پادشاه بود و خوش علی
آوش سلطان خیر قصد قتل مشتق را که کرد و امیر کرکچ را و در امیر سوخت پادشاه را منع کرد و جوانان
نرسیده بود و خواهر عیثه و شش سلطان اند و امیر جوان در راه تائی می آمدند و در آنجا افتاده بود که
امیر قصد جوانی حکم سلطان کرده اند و خواهر عیثه و صورت انصاف امیر جوانان برهنه رسانیده و انداخته و آن
خدمت جوانان یا کرده و خواهر امیر و احکام داد و امیر جوانان تحمل آمد و چون بنشیند او بر کاه و پادشاه و قضا
بیاده و رعایت لیون دیناسی نمود و شرف دست بس یافت و حرکات امیر جوانان را بر امیر و شش

و امیر جوانی بخوان روان شده خواسته که تریز را غارت کند باز اندشت رسید مردم کرده و آنرا شکت
نزدیک او جانی رسیدند و امیر جوانان شکی گزیده امیر سوختش در آن سر هکنداشته بود تا ب
مقاومت نداشتند سلطان نهاده و بخان امان از سفید رود عبور کرده متوجه گشتند
سلطان خبر توغش امانی استماع فرموده و حساب مقابله و تقابل
و ترقب امور جوانان نظم داده از سلطانیه پردن آمده و سینه و سپهر و قلاب و جناح هر یک با امیر جوان
گردیده امیر کرکچ امیر ارغین قتل امیر ترشی و اقتدر و سپهر امیر الفوا امیر قیلائی امیر علی پادشاه و
برادران و خالان سلطان بودند و سلطان و قلاب است و امیر جوانان و وزیران را شش خود باز داشت
و میان مردم و سپاه قهری شش فاند تا قوی سلطان و قهر ارغین شش پسر کس فرستاده و در جنگ
میگردانان غارت کرد و ارغین گفت اگر سلطان از خون با میگذرد و فردا علمای مغیره را فرزند
سلطان مبدل داشت چون مخالفان علمای بخندیدند گفتند شروع در دل ایشان شاه دل
بر نظر نهاد و طبع جوانان را شاکتولی شد که شش مشهور است العرش ثم انش بر طاق نیل
نهاده مملکت تا که شش میگردند جن گفت برستم خداوند شش بدست اموی اگر شش
و مخالفان بجز در قام روی بیک و در دنیا میر تو رشی و اتفاق که بیشتر نایب امیر جوانان بود
و امیر ارغین بوق که هم بکوب بود و امیر بوغای المود و جی و جوانان از قبله قرا و ناس گران
ناجی و در ایران نادر هر یک با چند قشون مردار است و سنگ جنگ کردند چون سلطان جلالت
مخالفان دید و اول فرمود که امیر شش علی پسر امیر ارغین را که جوانان در غارت گاه بکشته و در
بنزله کرده و زیاده را در دهنده که مرگ و بود و شش شیراز بدن گونه چند سر انجام کار امیر ارغین
چون واقف شد بجهت بود که از اندوه و سرور و از بدن او عافیت کند با وجود میری شش گشته
بسان شش خروشان و نماند و از یاد و دانه شد از جواب و اطراف حلهای دانه کرد و از قضا
روز و شش میان شب تا رفته شش خور شدند و ظلمت کرد و نهان گشت و در شکار زد و خانه پیش
و پسر یکدیگر ترسید و هم نهاده بسیار بقتل آمدند امیر ارغین بی رنجه سلطان را ملاک ساخت و خانه
شماره که جنگ تن گشته از شش است او در آمد و میان مردان در حلهای او و پسر امیر رشی گشته
نزدیکها مردان کرد و نزدیک بود که شش سلطان شکسته شود و اگر لطف حق تعالی بی نیامدی و بک

مخالفان را در قاهره و بطور امدی رنگ ایران نامی شش باقی نماند و در حال سلطان شمس شریف حمله
کرد و فتح کشیده و سواران را با تمام راجی و سواران شکست و آتش محاربه و چون سنگ و درخت
سوی و با انداخت برتی گرفته در کف و ابری پیش روی می نهاد و بر سر و جانی بزرگان چون امداد
سواران سپاه و دیدند که پادشاه غم زده و فرمود جمله پیکار کند و در شتر و لان کال لوت ایما و سواران
اسلحه بر تاختان زد و نه شتر چون رعد و برق رفتن و پیش فشان گشت و ترانگان چون زار و بگزار
روان شد تنه او را که در متر و چون خود تر و در شتر گشته و دران چون روان علیه جلال پیر
غداران و کاب رشته دامن خاز دست مکاران همان تر قضا و قدر با صفای تر و خجانشان و در
و تن و سنان و بوج و روان نشین و از حقه و امداد بود و بصره من شایسته فغان و دید و در شتر
دولت سلطان ابو سعید با وی بر خاست که پیشانی می افکند و کور کرد و یکی در بر خاست و از
بزرگ و پیش شریار و مخالفان که بیشتر سپاه مغز و در نه چون صولت و در دست رما و با
ش پده نمود و چشم امید خیره و در زینت تیره و دیده پشمال شد و در حال که می فریاد بود الا الله
ذمت و لا نفع الا الله از او ایامی جهاد تن بران و در شتر و در شتر و پسرش عبد الرحمن و بوقا ایما
و جوانان فراوان و دیگران صفی گشته و بعضی خسته و ستر گشته و در حرم امیر و بچین کجک خاتون
از جنگ بسیار گشته و سلطان جهان فتح بیایانی را و آتش فرو داد و حق تعالی را بجهه شکر اوده
چون که ستر گشته بود و در حرم و بچین و تهاق و کسب و قرا و فرمود که سلطان برده
سلطان قبا و کشته و در زینت و آتش و در حرم و بچین و تهاق و کسب و قرا و فرمود که سلطان برده
و شانی نبودند اما می گشت که دل با ایشان داشتند و جمع و اقبل و در نه چون بچین و بکر سید
سوانی متوجه درگاه پادشاه شده و در حرم و او جان جریافت که بچین و بکر سید
و قورش و در شتر و در حرم و او جان جریافت که بچین و بکر سید
باقی را بقتل آورد و چون قورش را پیش سلطان رسانیده فی الحال او را و عقب و دران که و اند
امیر سوانی بوج حکم عازم او بچین و در حرم و او جان جریافت که بچین و بکر سید
لفظ و در حرم و او جان جریافت که بچین و بکر سید
نوشته و در حرم و او جان جریافت که بچین و بکر سید

با قیام از خراسان بران که در جانب مشرق می نمود
دران ایام که شتر اده میورد با زدن اسبید جان و دران که گشت سلطان احسن
را به این ان خانه فرستاد امیر احسن بری اده و اگر گشت که گشت سلطان احسن
ش سلطان فرستاد و در طلب سلطان از قوا و جی بعد و دران ساخت را احسن بعد
مستطرد شده متوجه با زدن ان گشت شتر اده میورد خبر اده و العود احمد خوانده و در قلب میستان
با زدن ان بدون رفت احسن بر سر تمام در عقب مخالفان روان شد جان و در اول بکند اول
میر سید و میورد ان در صورت چهار پان و او ایامی و دروی و جی می گشت شتر اده میورد
بش بود رسیده و در تر و در حرم و او جان جریافت که بچین و بکر سید
رفت و در حرم و او جان جریافت که بچین و بکر سید
از روز درین گفت و شنید شب رسید و رعایا ترسان و دران ناگاه شب خبر آمد که شتر
حسین در و شکی اده و در حرم و او جان جریافت که بچین و بکر سید
خلاص یافت و در و در شکر امیر احسن رسید و چون شتر اده میورد خبر اده و العود احمد خوانده و در قلب میستان
سوار و در حرم و او جان جریافت که بچین و بکر سید
و از شتر خبر ملک غیاث الدین که شکر با و غنی فرستاده و غنیهای امداد غارت کرده و در
ایشان بران سپهر رده و شرح ایامی گشت که درین وقت که شتر اده میورد از حرم و او جان جریافت که بچین و بکر سید
در خراسان خالی بسیار کرد و ملک غیاث الدین ایامی ش سلطان فرستاد و امیر جوان بری ملک بود
قادر و در گذر اده و حرم و او جان جریافت که بچین و بکر سید
که احسن سپاه بعد از مراد طرف شده ملک باید که از میورد ان سبب اندر شکر و در حرم و او جان جریافت که بچین و بکر سید
چون که با سلطان ایامی اندر شکر و در حرم و او جان جریافت که بچین و بکر سید
و احکام و خاست امیر جوانی ملک رسید انچه مکان بود با خلی فانی میورد که در با و حرم و او جان جریافت که بچین و بکر سید
او در دران که سوادت شدند شتر اده میورد و در حرم و او جان جریافت که بچین و بکر سید
سر بالا کرد و جواب نداد و از غارتش تا نا و دیگر سوادت بر پای ایستاده بود و در حرم و او جان جریافت که بچین و بکر سید
اخر خبر اده و حرم و او جان جریافت که بچین و بکر سید

نکته در این کتاب است

گفتنت و ایدم محلمان باید تا بزودی ساخته شود و سیصد کس بر آن تحصیل مقرر کردند که با نصد سینه
و سیصد خوراک و دو پانصد خوراک و با یک کج دیگر مرتب دارند و از عقب شهر آمده زنده و شتران ده
کوچ کرده بجانب جام رفت قبا بخت را همراه خود میبردند و در دو روز شکاری مردم بسیار شکار
بودند محلمان را با آنها فرود آورد و جمعی که جده بود و احوال را بدیدند و بدیدند جمع را اگر گرفتارند آوردند
چنانکه چون امیر حسین رسید امیر عبداللہ بن عقب از اسب و حلالی مقبولان شکاری را بکشد و
حسن آورد و کتب و تر بسیار فرمود و شتران ده میورد و در آنجا جام شمشیر الاسلام بنمایان طلب
فرمود و خود متوجه تونده شد و در آن منزل چند روز مقام کرد و خبر شنید که امیر حسین جده را غایب
در طوس توقف نمود و قاصدی که طلب شمشیر بنمایان شد و در شمشیر و اقلع کزده باز آمد
شتران ده میورد و غلب فرستاد و شمشیر را تفرقه داد و شمشیر بکشتی که بصورت چهار بود در آمد و چند
مخالفان سی کرده سفر شد و حلقی بسیار و بقیل آمده عاقر شدند و مویشی ولایت جام رانده شمشیر
شتران ده رفت و در آن ایام شتران ده میور شمشیر را و سوار بخت مراد و ملک غلامان
خبر داد و ت آهسته بود و فرمود که رعایا بشیرانید و مویشی بخاشی شتران ده و سوار در آمد
قاصدان دوان که مردم انواض بقلوب دارند و لشکر از غوری و سروری و بخری و خلیج و بخری و انواض
مقبوض ساخته شرایط محاطت بجای آورد و لشکر شتران ده میور بسیار و غلب آمده دانستند که مردم برون
بشیر و آمده در کدستان کد در بسیار است و در چهار شنبه یا زدهم صفر الحرام یعنی از دره بستان
در آمده مویشی بلو جان را که در کدستان بود و اندک عیاشات الدن جمعی را نامزدان طرف فرمود و در
دقی که شاه بیوج کاه تر بلو جان، مخالفان در جوب بود و لا در آن شهر رسیدند و باقی دولت کس مقدر
دشمنه مویشی را بطرف باو عین رانده و باقی در برابر لشکر مراد و مجاهد بودند و از جانب کوش بسیار
نمودند و مرغانی از شتران ده میور و باقی خود را کشته است و می کشند و در کوه مردم مراد و دیگر می کشند
اما در کد در بعضی باز شدند و باقی کشتان در نزد قریب پانزده فرسنگ رانده قاصدی شمشیر شتران ده میور
فرستادند که مراد را تا قتم و از شهر سوار و پا و بسیار برون آمده چند جلد جوب شد و چون برون آمد
انجا ریادت مقام شد اگر چه در دردی که بدیدند شتران ده مجاهد که شتران ده میور سلطان نامی در میان
با امیر کتب مقرر کرد که با مراد سوار در قبه باقی و لشکر شتران ده میور شدند و در جمیع خاص مسج الا

سوار بخت بجای مراد رسید و ملک غیث الدین خود جنگ بود و در دل بیکان رگها در برابر او ایستاد
تا فاذ و کرب و قتال و جنگ وصال بود و در دیگر امیر کتب شمشیر الاسلام خواجه ابو احمد شمشیر
ملک فرستاد و مضمون پیام آنکه مدتی شد که دین ممالک آسی و سی و درم و در گزین زخمی مردم سر
و سبب امیر بادل که بدخواهین بودند از پادشاه جهان ابو سعید و در گزین شوم اکنون بیدار شد و شتران
مردم این دیارم حالا جده دفع شتران حسانانی در رفت که سوار ملک ارباب و غلب آمده اند باز
فرستاد تا حاضر شتران ده میور بدست آید و اگر نمرده روز شکاری بخوابان شتران ده مردم جان خوا
شود چون خواجه ابو احمد این حکایات جنگ غیث الدین رسانید ملک در جواب گفت که ای خواجه
من کی از دنیا بروم فرستد و دیگری طلب دارند و چون تم شمولیت در خسته کم فت حواطی
ایست کمن اینجا فت را بکلم سلطان کرشمه بی اجازت از خودم داد و اگر سال غلبان ولایت خود
حق عالی و در نزق بریندگان بسته است و یزیدترین حیث شکند و اگر لشکرهای عراق و خراسان
رسد و ایشان غایب و خراسان که در کدستان حواطی و اطفال و سواشی است از بیستان فرستد
مدل فرستند و غلبه راه آورد و چون جواب به بکوب رسید و عقب شد گفت با اسامی و سرور
جنگ چه تیر مرت روز یکبار گشته و بجای با سوار سوار بر سبیل رکنند و سلطان با سوار
دیگر بر سبیل در قوه و بکوب و باقی عاقر طرف در و ده بر امان دور و ده عراق تا سبیل بخیل
از کمن و بسیار حمله و در ده ملک غیث الدین شتران کوف جمعی بخیل شال فرستاد و دور از قوه
از طرف جنکهای تخت کردند و سلطان در سبیل در قوه و یک تیر بر تابش اد و سبب او شتران ده
خواست که برابر و کز نشند تا بیکان حمله کرده مردم او را رانده و بوم بود که کشته شود و خود را
اب انداخت کی تیری بر کتف او زد و او زدی و در زیر حقای پوشیده بود و شتران ده قتل و زنده گشته
سده انگشت در کتف او کشت سبب او حمله کرده و بی تمام او از آب برون آورد و در حین از طرف
تا تا زخمین جوب بود و کتوب دانست که جنگ صرفه را در روز دیگر فرمود که اولاب از خرمینا انداختند
خانان و بران شاد شد و رعایا بریدند و غلبه را رانده و شمشیر الاسلام خواجه ابو احمد شمشیر ملک فرستاد
که اگر کج خانه دارد اگر آن بجای منفرستی است از غزالی باز دارد و در لایک خانه درست و یکدشت است

ابریم سلطان را باغی میسر ساخته فرود آمد و در پیش خضرالدین عرکجا سکنی نهاد ای بود و متوکل و
 دینی محاکمت در برج عرق خلق یک شهر را در یک محفل ضایع کرده اند و چون خیانت نداشت با تمام سید
 شهبازی کاخوری در پیش داشته مردم محله را قلع و قمع غدر خواهی کرده روان ساخت و خدمت خضر
 بدو نماند و خود آمده وقت صبح از از خضر را و قبل جلی را بدو تحفه نموده معلوم شد که تمام ای محله سلج
 شده قصد مورستان را دارند و القصد شاه سلطان سرزندگی کرد از نوکران خرابی که حاضر شدند
 ساعتی بعد وقت تمام نموده چون ملاطمت امواج دریا داشته بدین مرتبه بود که ستر شکن توان داد
 تفرود یکسو ای و در آسمانی غبار از جنگ بر تافته از شر از پروان آمد و امیر و امیر غنای الدین
 طغنه کوس پشارت میوق رسانند و در بهر جدا دستبند در جهان منتشر کردند و در میان خانه
 سردار ای که در سلطنت بود با جلد مورستان که بشمار دولت مبارزی موسوم بود و در آن کرده
 جوی انبوه بقیل و بسیاری جا و در بر سر راه مورستان در بکاز بدن رفته از بنا ظاهر شده
 در میان عرک و کوشه پنهان شد بر آن طرف که شب بطری بیرون رود و در حال شاه شجاع بجای میسر شد
 خبر یافت که اتورو امرا شول بشور راه محله مورستان بر بصره رفت و نسبتش زده اند و در میان
 الدین عرک و خضر را قرار نموده شاه شجاع خواست که فی الحال بر سران رواند و شاه سلطان بکوب
 بیا یون پوست و با تحاق ارکان دولت بعضی رسانیدند که احوال عوام شرار و جرمشان را بر
 سوال دیگر بلا دست امیر بر حسن با وجود قوت و شوکت از غوغا و ان طایفه دست از بجای مان
 باز داشت و ملک اشرف معین طایفه سلوک داشت شاه شجاع بآید که کار و قوت باندی کاخ
 انحنی عدم انکاشته است و من توکل علی الله و سببه و در زبان و جنان کشته بدو و از هر طرف
 و از آنه و در افشا که شاه شجاع رسید پس خضر الدین عرکجا آمده بر خیم تیر و قتل در داده و در خیم
 شاه شجاع را و در حضرت شجایی چون تقدیری میخواست تبریر طاعت و یکی اتفاقات نوز و در
 انطور که در قتل آن جرم بود و در خیم سکان پشماره او را و اوار پوست و دشمنان مقتدر و کسور شده و سیا
 شجایی عرک و ستر و در قتل نمود و در محله خضر رسید که در داده که در آن عوام ششتری خفا علی از نام
 آورده نرسید و در قتل انبوه شاه شجاع در حال متوجع آن طرف شده و در راه غلجیان بود که سوار
 دشوار سرت و پاده بکافان ان منی قتل بی باکان فاک از کوشه سبی که میفرمود و از راه جویان

باطلی بسیار باطل از وی آمده اینها را میسر شجایی میسر ساخته و خضر سارک با ترشده حملها را
 شکست نمود و جمیع را منضم ساخت بسیار دی بقیل آورد و جمعی که جلیح از مورستان جا و در بر سر کرده
 محله بود و در میان چادر با بر سر فوشان در دهانه کاهن کرد و بعد مورستان آوردند و باقی نرود و باقی
 ان محله گرفتار شده بشورت پس عرک و قتل اند و در مدت یکسال در خیم و در میان و بار و بار بود
 چون انطور کشته و لشکر شول شکستند و بار و بار بود
 این شجایی بواسطی اتفاق نموده عرک و الدین عرک و کاهنی که بود و شجاعت و قوت ارکان و لشکر متا
 بود و خواست که بیانی دولت ویران شده و قوا اعد سلطنت مندم کشته را بدعام قریب و ساسی تفریر
 استوار کرده اند اما شعله روح غریزی چون فروشت اطراف بدن را حارت آتش فایده نمید
 یکوشش بزرگ نماید کای کویکت شکست بود و خنای خواجها و الدین عرک و با عدت مله شاه رکابی
 که خواهر زاده امیر شج بود و لشکری بنوی و در باج و جی گرفته و دستهای موقول او غایبی بر می نمودند
 پراکنده شدند و اگر کرد و چون شاه شجاع برین حال واقف یافت مدال شدت تفرود و شکست حدت کای
 تابستان بود و در آن ایت زستان چون تابستان گذر و بر چند و چند کشته که در آن توقف
 نماید که سورت حارت تفرود شکستند و ملقب با کس و کان ملک مندوزل زلفت و اشباب و اربلی خلیع
 کوچ فرموده بطار شرارند و دل که در کس با تمام تمام شرارت روز دیگر از خا سرشار نموده و در یک
 شد و شجاعت از غوغا شاه شجاع آگاه شده کار در دست رفت و دست از کار اما بظلمت خلیع
 منقو و در جوی صاف نزدیک شده عدا جوی بزرگ را که ظاهر محال عبور نموده و با جسد و در کوش
 شجایی اگر کشتن شکستند شاه شجاع با معده و دی چند با بد استوری را بر قتل سال آن طرفه نرسید
 را از صفه ای متعاقب چون با در باب زدند و در حال نایه قابل به تحالفت و از آن طرف حرات
 تفرود و در بین با و پان اب شده و حال در دست و پای سبانی چون لال بکارتش شکست
 لشکر و الدین عرک و و سار و شاه عرک و ساسی بسیار ز غرمت غنمت داشته جمعی که در تفرود و در تفرود
 و شاه شجاع منقور و منقور غنای غرمت بصوب دارالملک شروزنا انعطاف داد و در تفرود و در تفرود
 بجای شجایی که در تفرود و شاه سلطان به صافه قلعه تفرود شول بود و در تفرود و در تفرود
 چون شاه شجاع در دارالملک رسید عرک و الدین عرک و ساسی که در تفرود و در تفرود و در تفرود

نهادن جاده اعتدال و سلوک و پشت جناب شاه سلطان صیانت اعالی و در بر غفور و مومنان مستحق
عالی و در بعضی شاه شجاع برسانید و جناب شجاعی استمال شاه از آنی فرموده مجد الدین قاضی تسلیم
شاه سلطان نموده در شرف و شرف پانوس شاه کجایم و شاه با دوام و اقرار بسیار شد و زحمانی
مت باشد و کجایم خود بکوان خزان و دغایان شریف که در آن قلعه بود اصلا شخص فرمودی و در
ایضا بل هر قلعه که در پناه نوش گلیه و قلعه بودند
جناب مبارز و سرک عالی تحت بران فروغی اندک سلطنت بود و کون
و مملکت فارس گفتا یا بدلی و این تخریق و او در بایان و غرض بود فرست که تو را حکومت
را استحکام دهد و اندک بعد خلفای بنی عباس در خراسان و کاشان و فارس و خراسان و آن
احضار مستقیم می کردند و دعوی خلافت میکرد و وقت حاصل کند شخصی را وکیل میباشد روان کرد
و در وقت تصدیق امر هر چند در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
شاه رباب حضرت خلافت را از دست عباس سلطنت خود ساخت و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
مبارزی بر سر نیابت عالی تمام خلافت شد و آنجا عزم می نمود و صفوان گشت و در آن حال امیر شجاع
بجایم انور و خلق کل شش بر سر و طرف تو حجت امیر سلطان شاه جاده که در آن زمان و در آن زمان
سال امیران خاص جیسا شاه صفوان و در این امیر شجاع است و آنکه در آن زمان و در آن زمان
نما که که در قلعه طبرک مجوس ساخت و در آن امیر شجاع تصور کرد و چون او را در این حال و در آن زمان
خفاقی در این بر سر این رعایت غنا و خاطر او را یکا است خاص خوش سلطنت کرده و در آن زمان و در آن زمان
آورده بدو و در رعایت خود او نیز بقضای و ارم و دوستی دارم چند دوری می باشد
و توبی با سپاه مبارزی خلافتی نموده و قراهد اعتقاد مستحکم شده و او را با مستعدای چشم او غای و در آن
فرستاد و چون او در این خلافت شد اندر آن که از قرض و در عزم رسالت کرده و شاه شجاع بصورت رفا
و قوی استمال خاطر او را مقابله ای و بجای خود جذب نموده شیرانند و بیعتی با نه است
مطرح شد و جناب مبارزی بکوت برودت و او شدت شاکر که محاصره کرده غلام شریف شد و او
شیخ از نصیحت فرقی اندک بجای پستان رفت و جناب مبارزی مومنان به تهنیه محاصره و محاصره
بفرز شد و شجاعی شاهت فرموده و حکم بدو شد و اینست که در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان

صفوانی که در این زمان
را در این زمان و در آن زمان
فرموده که در این زمان

چون او را شاه شجاع فرقی آن جمع اولی و اینست که در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
آن طایفه و نصیحت خود و از او و دیگرانی فرزدان رسیده جناب مبارزی این فرستاده
درست از برق استقامت نموده و بعد از آنکه در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
فرزدان گشت امیر شجاع و آنجا که در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
فرستاد و امیر شجاع بشرف مشه حضرت مبارزی جناب شجاعی در این محاصره و اینست که
مربطی که کجای و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
شاه شجاع و صفوان را محاصره کرد و سید جلال میران بختی و خلع و تحریک سلسله
نموده یکا بر سر فرزدان و بران فرست و در سببی خطر تپیل کرده و شاه شجاع عزم شریف شد
شیخ و حضرت برین و بخت و دولت برید
جناب مبارز و سرک عالی تحت بران فروغی اندک سلطنت بود و کون
با دلیلی تحت اینست که در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
شجاعی که در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
حکمت قلعه است که در این مکان نظیر فرزدان و صفوان در میان ایران در نظر شاه و در آن زمان
کوشش دست و در این امر و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
با شرف و بزرگ بر این مقام سکنه آن و با در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
و باقی خبر و اب روان و اسب و بار و بدست و مبارزه و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
کرده اند و در آن وقت او شرف از بقیه ملک ای کجای و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
شده صفیان و در این عزم جیاست و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
شاه مجبور و در آن طرف فرمود و در شرف و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
و صفی منیع و قلعه و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
نمود و از این افلاک کجای شجاع افرا و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
معلق برده اند که اصل در وقت و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
مشغول بود و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان

و جناب ساری تبریز که کار و شرافت و مختصر و اضافی بمقابل نوده شریف از شکرش کای
آورده اند و در حواله دل خود به لای شریف و خطبه خوانده دعای خلد گفت و داشت که در چند روز
بوده اما که خیر اند که سلطان او پس از بخارا ای ای و میرزا الدین را بجنای کفر بود که از ارجوانی
که چهره بلند بالا لایق تعلیم رسد و او را این صفات را علیه سلطان او پس و بهشتی است که شوم شده است
که این اوصاف شاه شجاع است لی الجده از تبریز بهشت فرموده تا احتیاط بجای توقف نمود و بکشت
در عراق لشکر سنگین مرتب ساخت با نایم و در راه بکشت توفیق بجای نوده پس کشتن کشتن
میداد و چنانکه فرزندان چنانم شدند که شاه از ازیر طالی میرسد و در سال ۷۷۵ هجری عیسی سرور
میرزا ده لطفاً اندر که حاکم ایشان بود و از میان برداشته و بهلول حسن و اضافی که ماکان فرستاد
بود و سوادای قول کردند دولت حکومت از ازیر طالی میرسد و در سال ۷۷۵ هجری عیسی سرور
و بهشتی بود و خطبه کرد و قلع و شامه از عمارت نموده ابو کربانی را در اینجا بازداشت و به فرزند و بهشتی
بهشتی داشت
نام که خواهرها تو این عزیز غرض در حاله داشت و او بکشت چون که شاه از ازیر طالی میرسد
کرد و امیر حجت که مردم تصور روی و حیل گفته غرض بدوی داشت و آن نایک شاه در حال
گفته و دل گرفته بودی که امیر غرض در سال عیسی سرور کشته شد و بهشتی بود و شکرش از حال بهشتی
گفته تیری بر امیر کشت و امیر با جدم فرستاد و او را طالعان شکرش را در سال کشته شد و بهشتی
گفته و در راه با جدم فرستاد و او را طالعان شکرش را در سال کشته شد و بهشتی
بحور بود و بهشتی از آن سابقه که در کور شد چون او را و اقرار بهشتی سرور را و عیسی سرور
تشت و خواست که مملکت از بهشتی و او را بهشتی سرور از طرف خطی جدا شده و شاه مبارک
قدم فرخ پی بیان قیامی بوجی شد که او را متهم شده و فرمودند و شرح او سخن و رسالت شده و خواب
و شاه شجاع
دند و در راه بهشتی و در شکرش کوی میرزا شاه شجاع مبارک روی خوب و مطهری خوب و شالی
مردود و شکرش و در حاله و او را قیاس نموده و در میدان شجاع و بهشتی و در راه
بوده و در آن می نهاد و در بهشتی می نهاد و شاه محمود را و ترجیح میکرد و بهشتی شاه محمود و شاه شجاع

فرستاد که این حسن تو دینی را من من در دست رسن اقا و شاه با زانو و مقرر کرد که شاه محمود و سیکو که
پدر برادر شاه شجاع را قصد دارد و این قصد دارد تا بهشتی که در شاه شجاع با حسن اقا را شکرش
محمود و فرستاد که این سخن بیکدیگر یا مرا امتحان میکنی شاه محمود و شاه شجاع را گفت نصیب است
و من حق کرده ایم و بهشتی شکرش و بعد از شکرش شاه سلطان که در راه و او را خواهر داده و جناب ساری
بود و موافقت نمود و از خدمت شکرش که شکرش است از جنون جناب شکرش که علی الصبح بقاعده بود
بلا زنت رو و شاه محمود و در بر و در شاه شجاع در و در شاه محمود و در شاه شجاع در و در شاه محمود
در و در شاه محمود و در شاه شجاع در و در شاه محمود و در شاه شجاع در و در شاه محمود
بهشتی که بکشت و در شاه محمود و در شاه شجاع در و در شاه محمود و در شاه شجاع در و در شاه محمود
رشد شاه شجاع بهشتی و شاه سلطان و بهلول طالع و بهشتی و شاه سلطان و بهشتی و شاه سلطان
شجاع گفت بیکدیگر نام بر و کان شکرش که شکرش است که شکرش است که شکرش است که شکرش است
بهشتی شاه محمود و در شاه محمود و در شاه محمود و در شاه محمود و در شاه محمود و در شاه محمود
را بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی
و اقرار در در و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی
چترای سرور و بهشتی و شاه محمود و در شاه محمود و در شاه محمود و در شاه محمود و در شاه محمود
رسید و از و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی
و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی
که در کربک و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی
توه و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی
و مولانا شکرش و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی
از فضل و افاضی گوید یک خنده شکرش که شکرش است که شکرش است که شکرش است که شکرش است
هم شکرش شکرش که شکرش است که شکرش است که شکرش است که شکرش است که شکرش است که شکرش است
شکرش و در شاه محمود و در شاه محمود و در شاه محمود و در شاه محمود و در شاه محمود
تقدیر و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی

پادشاه تعلق خود را به تاج و تخت

شد بخند رسیده امیر بزرگ و مقتدر و امیر بانی استقبال کرد و امیر تور و امیر حاجی بر لباس
بارودی عالی رسیده نگاه داشتند و امیر بزرگ و مقتدر و امیر بانی استقبال کرد و امیر تور و امیر حاجی بر لباس
بزم فراموشی امیر تور که با او بود باز تکلف نموده بارودی بزرگ دفت دبی امیر خدیو که دست بر
صاحبقران بود اوس موردی بستاند و بانی امیر تور شد و پادشاه لشکری بقصد امیر
زبستانه در کنار آب دشت بهم رسیدند امیر خدیو و از جانب امیر حسین بشکوه خول پیچیده امیر حسین
منزیم شد و منولان نهایی قند و بقلان تا دهن گریه مند و گشتن رت و تالان کردند و امیر بانی
بجای پادشاه بیا رسید و پادشاه را ملکت و در آن شهر نشسته و پسر خود را با خواجگان غلامان را با کرامت
گذاشت و امیر بانی که را ملائم او باز داشت امیر تور را بعا دت معزز فرود بستر غرض جهت بود
امیر بانی که دست ظلم گشاده مرعاش و استعاش را از دیگر بربست امیر صاحبقران چون تنه بملک
طمان خانی شاه بود و ترک وطن را کوف کرده بجانب بحرین رفت و در پایی هم رسیده عازم کما
و حقوق شده و حکام ایجا توکل قاصداش گشته امرا و پادشاهان در اندیشه توکل امرا و پادشاهان
با دین خود را بایشان رسید و امیر بانی سوار بودند از پیش کوشش بسیار نمودند و امیر بانی بقیه
براس و امیر سیف الدین و امیر حاجی بیاور و اسبانی فرود آمده بودند و در حال اسب امیر حسین از کمان
رسیده پاده باند و حرم خوش خود را جدا کرده فرود آمد و اسب خود را کشیده سوار ساخت و توکل ایجا
بزرگ کرد و امیر تور را سوار شدن امیر حسین و پادشاه را باز داشت القصد کرده امیر بانی سوار و دران
پایان می فریاد و شاد و خوش داشت را نه در پناه خادم یک فرود آمدند و از آن صفت سوار و فراموشی و
یک جفتی با نه خیار و دیگر کرد و در آن شهری بودند و اسبانی شان گرفته که کشید و امیر صاحبقران ایجا
بجفت و در الجالی کرده با الهی ترکان اعا که حرم محترم او و خواهر امیر حسین بود از جوی پردن آمده و
ترکانی مراده که در شصت اند و خط الهی ترکان را عازم حاجی بنان کرده شکر شده و امیر بانی
نگاه حاجی محمد که دست قدیم امیر تور بود و پادشاه ترکان را فراموش کرده و بستانده امیر سوار و
و انش بفرود است ایجا بوده چون خط ایجا عت ممدادت و در آن مراد و دیگر قطع و قطع
بخشد و بدانشکی از آن طلعه شد و حاجی محمد ساسب و ایجا محمد کرده و قریه جاری خوابگاه

عازم یک یک از مراد و دیگر
خاکه و در شصت از مراد و دیگر
ایجا که بستانده امیر سوار و

نام تهمین کرد که امیر صاحبقران با بحرین رسانده امیر تور با بحرین رسید و او را سوار کرد و حاج
محمود ایجا که اب بود حاجی گفته اند و در آن مراد و دیگر بوده و در آن افتاده
امیر بانی یک پسر امیر خدیو شاه جانی ترکانی از وضع امرا در موضع محمودی نگا شد و شصت
از دسیخ فرستاده نگاه داشتند و اگر شکر و باغیان بوده در موضع موش و مقامی خوش حس کرد و
محمد را در بزرگ و کس فرستاده او را منع کرد و از خاصه خود و چنان فرستاده علی بیک بی دردت
خست طبع ایجا که در پاشان خاد و کسب لاخو استر مراده اجازت فرمود و زود باشد که شصت
ان حرکت کرد و با در آن خاد و کسب علی بیک برادر و دو مبارک و سجری از کد خدایان ایجا که در پاشان
کرده اسبانی شکر شده و دین ان کار فرخته آزار و قوم او بر آب بلند و مناصب ایجا که در پاشان
چون امرا از جیب علی بیک خلاص شده و عازم جانب کسب گشته
ایجا که جعفری و دین که در طرف کمان را رفت و بولات و دبل در آمده و توکل بخت موت و دین
مردی اند و کلان اسبان فرود آمده و در آن با موی یکدانه بکل در آمده و از گوشه برو ایجا
و در کیش امیر اند و در کنار آب کاه و در سایه چکل توقف نموده از سایه سپاهی که از دور دیده شد
بر آب زده و ایجا ترکان مراد گفت نموده سلامت بردن اند و دیگر در جل و بیلا قلی
بوده عازم سمرقند شدند و در خانه قلع ترکان اعا که خواهر حضرت صاحبقران بود و چمن شست و روز
توکل نمود و چون دور کار یافت ان را در آن بان باز میگردد و ایجا که جالی شهر سمرقند و قریه ای چمن شست
و دیگر که رانیده و ایجا اتفاق نمود و علان و بهرام ترک وطن گشته و از آب کشیده متوجه بحرین شدند
و در کسیر و منزل تومن بخت امیر حسین پوشیده و عازم سیستان شده و ایجا دشمن بود که طاقت
مقاومت انداخت چون آشوب عت امرا شد هر که در قبیض التماس کرد که دشمن او را و قلع و قمع
خداقت نمود و ایجا از مراد و علان و امرا بودند و دشمنی سیستان را در مراد و علان و عادت متوجه سیستان
سیستان با آنکه بودند و قلع و قمع ایشان شکر مراده فرستاده و یک بسیار کرد و در امیر تور که از آن
مراد و علان بود جواد دست بردی بتر و کان زنی کس از تر و کان بر تر و سگری شده و ملک
ش و دسیار از ترکان ایجا که مخالفان چون ضربت و درستی شست و دین پیکار کرده و در خند و
با امیر تور رسیده و چو گشت و امیر حسین ایشان را باز نشاند و امیر تور را بکسر مش تهمین برد و در سیستان

حضرت خیرت امیر

که در وصف آن قصه کرده اند و نظیر منصور و شتر شره مرغند فرا میدهند و آن را در دهان کامکاران
فراوان شیشه اخی با نود و پنج کیس میزنند و اسکندر سلطان و امیر جمید و یوخی و دیگران عقیدت داشتند
و دست قدیم پدر امیر تور بود و امیر صاحب قران التماس نمود که امیر حسن ایشان را بدو بخشد و حسن در کمال
ظفر و دقت صید و فرود آمد و چون اهل دیو دود رسید و چون سعی عقیدت بود امیر حسن متوجه مالی مقرر
گردید که میداد و از نود و ششم پانصد و نوزده و ششم ثواب کار داشت اما میخواست امیر جمید و عقیدت داشت امیر جمید
قران مطلب امیر جمید و دست و گمان با آن کان بود که برای بخش امیر جمید ایشان را باید از کفر و شر
بناک ساخت و چون خبر با حسن رسید گفت که اگر کفر درین قصه راسته شود اهل بهادر امیر جمید را
فاصله میباش امیر حسن فرستاد و از جمیع و دشمنان اکای و ادای امیر حسن فرمود که امیر تور و ده شکوه
شده و افراد و موضوعات فرستاد و از مخالفان فرستادند

[illegible]

[illegible]

بول امیر صاحبقران خبر بخت مولانا شنید در شرح احوال خطبه دعا گفت سر فرمایید
 او رسید قاصدی معنای بادش ایچین رنشداد صورت قضا، چای بیود اعلام داد و خود سر
 سوجه شد ایچین شرح قضا نافذ شد که بر پشت معنی لغای شادمانی مولانا اند و سر فرموده مان
 بنوعم بود چون مردود ایچیم رسیدند در باب سر برادران را بهما زدند عاقبت بران قرار گرفت که شانه
 بجل قیل چون گفتار بکشد در برین عا گرفتار کنند و استقامت نماند بعلت دگر شتر و شتر سر فرمود
 سر برادران و بخت اکابر را شد و احکام فرمایید معنیات و استقامت که بخت نماند معنی ایچین
 لغوی بران روان گردید و در بلاق شیر تو ایچین و امیر تو که کمر اطری داد و صفت بران دیدند
 امیر تو در انجمن که شد و در کش و خفت شایسته نماند قریه یا شایسته را خبر کرد و ایچین در سالی
 باشد چمن قرار یک بود و خود روان شدند و امیر صاحبقران با روی نرخی را بنا دعارت کردیم
 در زمستان با تمام رسانیدند مولانا زاده و جماعت سر برادران از وصل هدایا ایچین فرمایید کرد
 بجم معنی تاقی و قدوش امیر صاحبقران بقری برکات رنشداد و بخت نوکران بخت بخت
 پوش نرفت و راندا شایسته و عوایب هر کوشا بر تو داشت و زیستان میان رسید
 ایچین اول بهایان گفت که زبانش و قدند

ایقان دانند خود شیرخان عازم سرخند شد و گرفت احکام سر دروان سر دربار سرخند فرستاد و چون
بگردد را بر اشراف اقبال و کلیت و ارباب سرخند استیم تا در دو روز و چهار کان کنی نام اصلاح است
نمایان میکنند تلقی از طریق رسول باور کردند چون ایچین بیان کل مدر سر دروان انوار کج
ترتیب داده بخندت رسیدند و پیشکشها بعضی رسانید ایچین اشراف زبانت باور کردند و روز
دیگر شرفات زیاده آورده چون بابت گریاس رسیدند بوج فرموده هر که شرفات بود
بدری شالی را که شریک نام کردند بشیر کشش در دم کردند امیر صاحبقران مولانا زاده را در دست
نگه دار پی و در بار نگه دارند و دیگران برادر عدم رشد ایچین را حکمت صافی شده شکست و
در عرض بل بر غالب شده قاعده ظلم و بیاد دنیا دهند و ملار نامی امیر صاحبقران مثل امیر جاکو ویر
بسیف الدین جاوود و آتوقا بیار و درویشا دیها در را بچسلان سپرد و چون در طلب خود
انجامت نمود حضرت صاحبقران امداد و مساعدت ننموده نزد توبه بسیار میزد و پشت از جلد
دستوانه و گوشواره ای را که آنکس خواهر ایچین و هم محترم امیر صاحبقران بودند در آن دیده او
و ایچین شایسته عرض گذاشت که از آن نگردد و اینقدر ندانست که عرض بدین باب در وی
پادشاهی جمع شود و بکل محسوس و در دست و پا غم افروشی و عوام قری و شرف باو نمایی
متممین انصاف و سر دربار دانه بود امیر مورد اسباب قاعده خود فرستاد و او بسته قبول کرد
اما از سر دروانت که شت گفت میبایست برای میروم این سر دربار بفرستند که بجز از دست
دستپایان و در ایچین هوشی سفر است امیر صاحبقران قبل کرد و اباجی بودن از ایچین را در پیش
و گفت اینی از دست امیر و آقا چون در دانه دشمنان بجالاشه بایان و دست را با اسبستی شود
و خاطر آقا را متفر کرده اند اکنون اگر اجازت مصاحبت نفرمایند بیقین دانند که بر او ای ترکری
نماند و دست دهد تا بکه مطهر رفته عند تقصیر است خواهد ایچین بعد از با احوال و احوال تو را
کش باز داشته عازم برای شد امیر صاحبقران بعد از دست کرده در عقب فرستاد و چون از
حوادث روزگار و غمناکی سادگار معلول شده بود شاکار و در که فرود آمد با فوجی تا مواج
امیر موسی و علی مردوش و دربار دشمن را بهمانه ساختن مکتوبی دروغ فرودش ایچین فرستاد که در
صافی شد و تربت که دشمنان ایچین قاصد روان کرد که امیر موسی امیر مورد و علی مردوش و دربار

دودان توں روند ویدار غور دشت شرح ایمن باز داند انجمنات از انجمنات بطرف خجند و شد و بر تو
بی توقیف بجا بر سر قند روان شد امر صاحب قوای مثل شید که گفت این بر خلائ بنیاد افشا کردند
و ابر حرس که حاجت اوضاع تغیر داده در احوال مردم طبع میکند و قصد از احوال منی میدهد اگر کسی بگوید
مرا ایند بعضی را اندک دارد دست دشت افشا نمائند علاج و اتموش از تو قی با یکدیگر درین سود دارد
بودت کار از دست و مرکب در اول و خایف خرم مرعی ندارد و جابجای طبع کند و در دهک
خود سی کرده در زوال دولت خود کوشیده باشد و در آن کار تا تل نموده بی اتفاقی در اینجا خود راه
نداد و پیش از قصد دشمن قدم در مقام تدبیر نهاد و سعادت مسعدت نموده تدبیر موافق بقدر افاقه
و شرح این ایدانش اند
شاه شجاع جوان
خاطر از اندیشه میخیزد مظهر جمع ساخت و همسنان و ابر تو را با شاد و محمود تقوی فرمود و حاجت
که با ناما فرمود و در دیگر سلطان احمد بنو جیانی شد از آن خاندان غیرین شاد با و ارسا نید و در خوار
شاه شجاع مال ابر تو را تصرف نمود شاه محمود فرصت جستجو را بر نداشت و نام شاه شجاع را از خطبه
خروج ساخت و خیال بسطال حکومت عراق و رخصت او را کرد شاه شجاع لشکر عظیم از دست بطرف صحنه
دوان گشت و شاه محمود بمقابله و مقابلش آمد و چون در جنگ کرد شاه محمود و صاری شد شاه شجاع در
بخوانی صحنه غالی قام کرده در ظاهر شهر نزل کرد و روزی شاه محمود جمعی در کوه با عیار در کین نشاند
چون با غلبه سوار و سواره بر دین اند و از شاه شجاع میوار شد و شاه سلطان با
زنده در خلد اول شاه محمود بکلیه ترقت نمود و شاه سلطان در لانه گان رخدق رانده بخار به کرم شعی که
کین بود نماز پیش شد در آمده شاه محمود با رکعت و غلبه قام از شهر بیرون آمد و جنگی که اندک وقت است
در است بیا بیجا گشت شاه سلطان و دستگیر شده برادر و مبارز بقتل آمد و لشکر که بکشتن شاه شجاع
و شاه سلطان را از شهری که امیر شاد اندکین را جانی بود جانشی داد و مولانا صمد الدین عراقی فرما
کردت فلک شمس برین کشد در ذات شرف تو جانی حق ندید انکس که بشما تو سپید رساند
و از زمین کجافش بید و بیان شاه شجاع و شاه محمود صلح کردند و شاه محمود که در خطبه نام شاه شجاع
و شاه بخت نام سلطنت بدین راضی شد و فرمت شرازه نمود و شاه محمود را گیسو را در وی را در بونو
شاه سلطان ایمن دست و پیغام داد که شاه شجاع حال اقصیه صحنه دارد و غایب از در جنگ خوار

تعی شرازش آورد اگر سلطان مدد فرماید شرازش کرد نام شاه شجاع صورت بعضی اغراض معلوم کرد
شاهی در قلعه قندهار که در شرازش مدتی مجبور بود
چنانکه گشت اصحاب قلعه با او متفق شده در میان محصل گشت و شاه شجاع لشکری بجا صحرای فرست
بعد از کشش و کوشش بسیار شاه شجاعی بفرستاد و بترتیب کمزور اعدا را با شاد و روقی که شاد بود
یزد را تصرف نموده بود و بجا صحنه با الدین قوری سپرده شاه شجاع شاهی اعانت و رعایت نمود
با لشکر از اوان بطرف یزد روان ساخت و جمعی با جویان شاه شجاعی را از راه کایر باندون یزد رفت
خواجه با الدین کرکشت با صحنه رفت و شاه شجاعی متکین شد اما با شاه شجاع در مقام شکر می بود شاه
شجاع در آنوقت از خطه فرمود مرا که در سلطنت و جرج سازنده جرم خطه با بخوانانده سپید
تو پای و کلکی نزد کجاده و دردم از خدایات دارنده مرا بفرست که برین زندگانی گشت از اندک لطف خداوند
چنان شاه شجاعی بکرم صحنه اعلان نمود شاه شجاع لشکر گران عازم یزد شد و در ابر تو قوت نمود و خواست
الدین محمد صاحب عیار را با صحنه فرستاده از طرفین بیک شغل شده شاهی اوانده اندک
عبد الرحمن کوبانی که صاحب شش روزی بود و نیز در لاک کرده شهری اید و خواه توام الدین شش کرده
عبد الرحمن رابع صمد الدین اناری قبل از دوده محاصره شهر بخونی شش گرفت که کار بر سلطان شش شد
شاه شجاعی و سایل در سایل شش عم فرستاد و بفرستاد و با عیاری که بر این شهر شش شد
مکر و شاه شجاع قلم خود بر جرایم او کشیده رسولان او را شرف داد و نوازش فرموده و در جرایم
و دین متوصل بفرستاد شرف روان کرد و حضرت افرید که در سلطان و شش خلافتی است
که اندک در جلیت این پدر بود با آن فرزند بجای آورد و بر اسطوخودس که اتفاق افتاد و چون اقصیه
در مقام بر واقع شده چرا که در بختلوا اید و خصله یا یکم صورتی سال خست اید حضرت غریبیدام
که روح خود و اقا و برادر هم کند که خلاف مردی و سلمانی واقع شود و نهایی که بکینه صلاح دین و دنیا خود
با آن متعلق شاد و در محل اید و در حاکمان اطباء از روی شفت بدین نژادی مرد و اول اتفاق خاطر
بجهان ما چنانم که نموده خست ترک خفتنای روزگار چنان که برین زهر تو گمن تو را در پاک مران
یکم که از قبال تو شوم خرم من ای کم که از دایره تو شوم غمگین بر تو که تو دشمنی داری تویی و تو دشمن
ای تو دشمنی غمگین مرا بریت که تو که خلافت است و تو که برتر از اولی فلک و شاه شجاع و نیز از تو بود

سیدتش که افتاد بسته روی بظلم کرمان آورد و دولتش سورا غلبه و باش در نوبلی وجود که عقد
ترجید اوقات نمودن نام بود دولتش سورا بحال چنگل خود در چهار دیوار کرمان تهنیت کرد
اوغان از مجاهد عاقر بودند و در آن طرف قشونی با هم سرد پای کرده اند و خود نزدیک با هم خود
با هم کشید و دولتش ه بر قاعده اهل تو و در روز غار و بشا دست زدند که چند نفر را سوار از جا
شاه خود میرسد میرفت الله سید نقش سرود صاحب وجود بود اما لکل عمل بر حال خود بدست
در جهان بادی کار مرد و مرد مردی در قمر تخریق و فرمود قرب مای از مرد و جانب تند
ایوان بلا فایده کرده عباس حرب متدبر مستند عاقبت القادر که شتی کرده با نکریر که
جست سلطان اویس زستاند امیر سید نقش نمود و احمد بر خواند و چون دولتش سورا زنده سلطان
دو بر سر برود اندک دلتش سر بیونی کشید تا جان کند و سر بر آید بود
امیر سید الدین دولتش ه را در اعز سلطنت بران داشت که در سلطنت
قراقری کرید در جهان آورد شاه سلطان که از آن دوران بود و دشمنی داشت در کرمان فرزند
زاده امیر سید الدین محمد مظفر خراسانی نموده ایل با نکت و در ایام جانب سیر جان شش شاه سلطان
در شاه فرستاد و او را بجای زاده پدش نمود و چون در مکتوب مقصود معلوم کرد فرستاد که
بجای حکم داد و زبان بر شام کشاده دولتش سورا بر زمینها کرد و دریا محل قبول نیافته منفعل با کشید
دولتش ه این داعیه بر خنوم شاد عرض کرد و او را بناچار بر بدانی پوند و در دولتش ه کرمان از وقت
عاقبت اندیشیده بران جرات اقدام نمودند سید غناش الدین قاضی هم در کرمان بود جرات خود
و خرد را با امیر دولتش ه تقدیرت و دولتش سورا بعد از آن حرکت تقنین و نهت که چون بساط فحاشیت
شاه شجاع و شاه محمود در توتیده شود او را خیال حومه محاربت جوار دارا و اکتساب استحقاق آن
چون پیش بود و بی خبر شد و ماه ستار یکبار بر خواند کلاه داری و بران قرار گرفت که ایل با یکدیگر
حقن نماید و خود را به الدین قائم کرد که بفرط کیمست و او را برسان است بخلی بود ایش و فرمود و از خبر
بیرکات و پلاکات در جهت اروان که در مقنن رسالت انگیزی ایش را بر صوف در صورتی است
داده و خلاف رای او با نکت حرکتی صادر شده از آن خافت است اکنون دست از شرک دول ملک
عادل نموده علی الدین و کیمست کامیاب ملا و نموده ایشا و کان مست و بدست و نترخا اید بود و

وقت زلات خراسان را داعیه تخریق می بوده و ممالک کرمان که منظم و معاصر دفاق بل یکدیگر
عاقبت با سبیل و وجهه میسر شده امید دارد که با قنات خاطر و رشحات خاند که مر با برادر فرزند
در این مملکت خاصه دانست از لشکر چکانه دفع وضع فرمایند تا کند و قبل از مر جت خود اید قائم شمع
عبد العزیز تورانی پیشی را با سلاکات بجانب مرآت فرستاد و بر تصور دولت سید نقد خراسان
متنقص تلفت او در ملک حسین کارد دولتش سورا قرار می نمود بر اینانی او را وقتی زمانه و متعین شد
تقیاد و شاه را بر روی اجازت مر جت داد
شاه محمود در ایام محاربه شمران شد که دولتش سورا کرمان سلطنت شد با خبر شد
عزیز که در اول استخلاص کرمان از دست دولتش سورا با سبیل و وجهه میسر تدریست متفرق بود که
سلطان احمد با سمران و سوزج کرمانی شود شکی که با داد عازم کرمان بود مجلس عیش ارکستند
اشای محاوره با سرداران کرمان و سیر جان و جم و جنس که حاضر بودند گفت که حال من در غم
و سمران افغان با ملکی میشود و پنجاه دولتش سورا از دست بعد از آن که مران را از شرع شوان کرد
علی الصباغ صورت این حکایت شاه محمود گفت شاه محمود دانست که اگر سلطان احمد جدا شود
شخ و خرد که در شش آن بی خون میریزد صباغ سلطان احمد که شرف و ستیوس باشد اجازت
شاه محمود فرمود که تقصیر قارس در میان است هنوز و حضور تو هم چون این حاله با تمام رسد که یکی از
کرمان کنم و بعد از آن احمد را قدری بود
شاه محمود در حوالی نول شام خیمه اقامت زده بود و شجاع
در تمام روز از شاه سبیلان نصب کرده و هر ترنج سیر را بحال جاده ساری نبود و نترسید کسی را بحال
زبان درازی تر میا دران طرطن را بجای پیش دوام شرب و دام الا خون در جام بود و پیش
جلالت شاه شجاع طراوت نماد و در شربت کاروانی و آب شنی حلاوت در انجام از شاع و انار
بود و در نوزخی و در که اندیشه لشکر چکانه ناده فاسد بتدریج تحلیل می یافت این حال
که یکی نمی کند که ششتری در شدت یا زده ماه که ایام محاربه بود در سیاه شایع صفتی بود که
شد و سر کشید ملک الا بر حال روشن گفت که از امر افراتر الدین صفا شایع او اقسار الدین حسن
و شخ و روی و علی الدین ملایق و پهلوان طلب کسی نماد و کلان بحالات اینچه و نقد اینچای

بشکایت آن شایسته را که کاتبان آن خط را مقید می ساخته و الحاق حق عن آن سرکار فرمود
 و بر دنده و در این یکجانبه بنی اسرائیل از او کرد و خراس و خاص بر شکایت کرد و بنی اسرائیل
 کرمان زوال فرمود
 دولت شاه از جنگ گاه و فراخ
 فرود آمد و در بوار کرمان انداخت و چون دهره فراوان بود خیال می کرد با خود هر ساخت و بپوش
 و در آن روز با او در مقام موافقت بودند و شاه کرمان آمد فرمود که از اطراف و بلاد
 و علوفه و سلبه و کلنگه را و وقت زن و مصالح قلعه گرفتن طلب در اندام در مجامع دولتی
 مثال بود که هر گز در آنجا هر در آن کشید و از طرف شاه محمود یا خراسان که اعدا نموده عروس
 کارش می شود و در خاطرش آمد که کسی از خصم همان و طلب داشت بطریق بی ادب و اهل حق
 که گشت از ادب بایست که هر در آنجا او تصرف دارد و نموده که هر خراسان که گشت بپوش
 و از بهر صانت عرض حال خود با خدمتش زندگانی بیفاق می کند و شاه از او را طلب
 تبری که در دست مرد و لشکر سوختن خط کشیده بود باز نمود و امارا موافق نموده قاصدی بفرستاد
 فرمود که حسن رفته با جانت دولت و دولت به خدمت پادشاه آمد و بواسطه مخصوص شده پادشاه
 اشیای تربیت فرمود که بنا بر دلخواهی اینجانب ملازمت از خراسان را می کنی اکنون دولت
 مرئی تربیت است اگر او می فطرت کرمان کردی شاید چنانکه گشتی و زحمت برکت رسیدی و
 اهل آن نبره اینجانب را قصه استخلاص فارس و رمش است و اینچنین مقتدی صاحب وجود می باید که
 بهی فطرت کرمان نماید چون او حقوق فرزندانه است که درین مهم ادلی و اتمام و دست
 داشت که باید که هر قات کرده از طرفین عهد و مشاق باید که بدو از هم جزیت شوم امر فرمود
 شخص بقول کرد که او را بر دهن آورده و بکران رفته اند و می داند که این دولت شاه را گشت که با در بجز
 و چار و پیرای در دست غایب را که غلات و غلات بوقت غارتش که حرف شده چون اندک گشت
 واقع شود اثنای قوی گردند و اینچنین به ضعف نه البته دولت سو بر صواب دید امیر فرزند حسن
 افتاد که در سلطانی مظفر الدین شیلی را از بنده برین آورده غلات و نوکران و مراکز و
 غلام او و بیکرهایون فرستاد و در دکان دولت به استقبال کرده کوس بشارت زدند و کوس شوی
 جنس کوس بشارت می چون دیش پوست بچکان بدیدیم و صاحبان شیلی شرف پای و بپوش

اگر شایسته شکر که مجوس شد و خطره روی و مقید درام می خاشای بود و ملازم پادشاه زاده می کرد
 خانان آمد و وقت قات دولت سو بر کرمان پادشاه رسید پادشاه او را بر با طرقت شایسته
 از سو که آنجا از خواهر شد عن و دوشی می بود و در دانه بود شب فروزینگر نام و مشهور که گشت
 قات آن نموده که پادشاه به دست دریا نوال خود در گوش دولت سو کشید و اجازت یافته بود
 شد که کرمان را بدو بخش کرد و پادشاه سلطان گفت که اگر بشهر رود و دیگر بر دهن نمی آید تا
 در زمان سوزنده قاتی شکر اتع کشیده پادشاه در آن کشید و اصول و کار برور شد می درمی کشید
 و در سرکاری می برمی آوردند و پادشاه بکران در آن روز هم از راه سو بر سر پادشاه عفت پناه شد
 و در آن روز که در آنجا یک دیدن فطرت گفت توان سلطان می که هر حق دعا گویند و در
 اینچنین دست کوته نایب زحمت و دین عروس تربیت بودی با دور ملک سلطان سلطان صف
 و در آنجا دولت و دولت سو با عیش و سرگشت بندگان اطمینان یافته و گردن از محض با رفت
 می افتد و در آن واقع چون مورد طاس راه خلاص و مناصب نموده پسینگاه روز خود
 باطلال می غار اجتماعی ساخته قرار دادند که دولت شاه را طوی کرده در مجلس پادشاه
 بن بساط مملکت را از دولت شرفش پر دازد و از کای و شمشیر باین منظره متعق شده و در همان
 یکی از نشان صفادار نامش پادشاه آمد و در خلوت روی در دیوار کرده تمام مونس خاتمه
 بر عرض رسانید پادشاه با ابرام مشورت کرده قرار یافت که گردش را از کرمانی بر خلاص شد
 و دولت صاحب بدگاه آمده او را با محدودی چند بخلوت در آورده و دولت سو بر پادشاه
 و باقی موافق او را با سارسانید و دولت بجز از انظارین چون پادشاه خاطر از کار دولت
 بر دولت مملکت کرمان را بر دکان دولت منقسم ساخت و بک شخص و چشم سنجی و بپوش سلطان
 سلطان از دین شلی مقرر شد و ولایت شهر بیک با میرزا الدین اصفهان است و حواله رفت و گویند
 و باقی و بهیاد در اهتمام اختیاری حسن قرار یافت و دارالملک کرمان که محل نشو و نما و پادشاه
 ترقی و استلا مظفر بود و بپوشید و در حوزه دیوان نروده بود و بواب خاصه خط نموده
 شاه شجاع مهمات مملکت کرمان ساخته تازه بعد از
 بر تو اتفاقات بر احوال انولات انداخته سعادت در کاب و بخت بر آن متوجه ساختیم اینجانب

که سرش در سرنخلی بقبل برسد و هر گاه می رسید بطریق قتل شمشیر خود و در اول
سنا زل به شکی می نمود تا چو بی تره به سدا شد و جالی چون بخت با بگاه جلال و بصر سراق و در اقبال
اد و الی رموز علقه قدیم اهلان حضرت فرستاده شرایط عبودت قیام نمود و الی و موجودیت
مقرر بخانه رسانید و از ولایت طاهم و لا که با کمر قریب جوار و کشید و امر بفرستادن بنویس ابراهیم
عنایت بخویشدند و از کج و کوران که قضی ولایت کرمانت ملک نادگان شمس الدین و تاج الدین
فرستادند و لشکر فارس چون استقامت دولت ماد شاه شسته بد جوق بوقی بکمر جالی می رسیدند
چون ولایت کرمان رسید و به شاه حکم فرمود که چار و دهان مال بدستور داد کند و لا رسال برادر
مکمل بودش ایند افعال خیال برآورده التماس تحف کردن بکس مسموع نیامده مقرر شد که مال بپرتز
خراج جواب گویند و خواججه عیسی ان ملکیت و بعضی را مساحت کرده و جی دیوان تقدیر است که
میشد افعال انان التماس دم شده قبول کردند که رسال و در هزار سوار پیوسته آوردند و این
توقا دعاقت بر سر هزار سوار قرار داشت و موجب ان موضع در و جطق در و علوفه ان مسلط شد
ایستاد و نقش خانم که تعلقه سوران و سیلانی و سایر قلع بقیه ان حضرت با نگذاشت و چون
و صحرانشان بخدمت آمده تشریفات با شد و بوجبه جازت مر یک بمل خود با رشت و اما
عازم ولایت اربو شد و بکر کمر خرابی که در انولات از غلشه برادر دولتش مو شده بود و انقام
نمودند چون انولات بجا آمد و در مصلحت و ترار با اها کو تواری و بوقایح نزدیکی ماد شاه
ایمیر خمر غار که بکلا دولت و ولاوری مشهور بود بجای انولات مختص فرمود و بخر و سعادت و زکات
نزول نمود
چون ملک کرمان دیگر بکمر
عنایت بخت انلی حسن انی ثبات انلی مستقر و مضبوط شد و اداره نظام امور سلطنت
خمس اوقات و بی حضرت منتظر گشت مردود و بخی بایر خمرهای اساسته لک استبداد و بر نانی
بقره بستان ملک رفت و صد مدده منزلت شده بر سر شد و بخر و سعادت و زکات
شاه شجاع بود و زوین ان شاه محمود و صاحب شاه و بچشگر نای اظم نزد و در صورت کفایت
محمود و شکر ان با خضر و عازم کرمان شدند و با ملک مدتی اشکریا در کرمان جمع اند و چون
اکا بر ملک فایده شایسته از ان شاه شجاع بودند و از سپاه شاه محمود و خلیه بر نانی شکر خندان

که چون را بکرمان در ان کرد و ماد شاه اکا شده مستبک گشت و نمود تا غلبه عظیم بهشتال و در اول
به خرم تا چو بگاه ماد شاه از درند و ماد شاه عفا بسیار فرموده صورت استند عا و هول شرا و عظم
شدا را و در شصت بود و بجمع و ادب و شجاع و در ان و بایر بود و با اتفاق با شاه را عرس
نمودند تا شاه شجاع را باز نمود ای شرا در مراد ارا را حاضر ساخت گفت من ابرو شستم و دانه
که مکتف کرد و از حق کین که کرمان شاهی در اندر رخ بر و تره کرد و بی روز بخت بیاید میانش بر یکایت
هرست بر وی نشاند و گشت بیاید و از بر هاست کمر بست و شکر اوستن عیاری زکی و کجش نبوی
که در قلم خشن بزرگان فرخنده بر خاستند زیدان و از زندکی فرستاده بکشد کتی حکام تو با سپرد
تلام تو با بیاید شدن بچه شریان و چون بر وی کلاه کین اندش انی با دشا شد و در و ش
تیمند عزم از او شد رای برین قرار یافت که لشکر سار عازم و ادالک شرا شد و طبیب الدین و
و مطهر الدین شبلی عازم ملک پدید آمده مفار الدین چاکر و بجا به الدین و فی العابدین بجز است
در کرمان توقف نمودند و چون بشیر با یک رسید شاه محمود و خمر با شد و لشکر مستعد گردانده و توجیه
چون عازم و فریقین بحدقه رز رسید و سپاه شاه شجاع از لشکر شاه محمود و کمر بردش شجاع راه نبرد
متوجه شرا شد و در کمر با یک که طرفی آب و طرفی کوه بود نزول کرد و شاه محمود رسید و بر یک کجا
اب کرمانی فرود آمد میان دو سلطان کتی ماه میانی شده و در و بر سر راه و یکشنبه بر سرشته
از طرف شاه محمود و میر خمر شات الدین حضور شول با مراد و در و در وقت شاه شجاع پهلوان خرم را
با پانصد سوار فرستاد و در بایان کوه بهم رسیدند و در صلیت جنگ نبرده و از درازنگ و کشته
بکوه کرده و در بی منصور آورد و در ان شول اندران داری میان تنگ بسته بیک داری هر کوه
جانش بکمان دق و درم داری بر لب آورده گفت دو لشکر که سالارشان روز جنگ بر وی گردانی
چون تنگ نبرد که زان بکر مرار بران مدد را می بگرند و شاه شجاع اکا شده با در هزار سوار پیشروی
ان را و چون شول و جمل شان دانسته که بقتول شاه محمود رسیدند شاه شجاع متعاقب بود
نزت بر لشکر شاه محمود و انی ده بطرف شرا کرد و سپاه ماد شاه نیز بسیار که شجاع عزم شرا شد
شاه محمود در راه بر سر نعل کرده با شاه سیریل فاند و در جنگ قتل کردند چنانچه رسید از خمر که از
توقف نمود و اندران کا نگار چنان بانی و پانگاه کوی کلاه کین شکست و بی کسی با دوش فرود آمد

صلحت است که توکل بر خدای کریم بشنوی بر امیر صاحبقران فرمود که مردم با اندک کثرت
 زخمی رسیده بجمع شدن شکست شامین جا توقف نمایند تا من بقرشی اومدم و بیشتر و بعد آمدند و برده
 بقرشی رسید و بلب خندق آمده بسیار بیشتر و پیاده باب خندق که تا زانو بود در آمده بودند
 رسید و دست برداشته و داشت که پس از اینجاک انباشته اند از اینجا بازگشته جای در آمدن اند
 نمود و پیشکاکا آمده و سپاه بر داشته بطا بقرشی رسیده جبل و سه نفرش سپاهان گذاشته
 باقی را فرمود که از اینجا که بعد از من بوده و نزدیکان که از بردن او درده بودند نهاده و در انداخته
 سنا جعفران با صدها مرد در دانه حصا ساهه مشطخ باب دولت با ستاد و جمعی که مردی در
 بودند در دانه رسیده کجا میان را دست خراب یافته بر تیغ پدید مرغ بجا که هلاک انداخته
 در و دشمن نفل بوکا در دانه را بر شکسته و این صاحبقران بر شکسته و در مردم قرشی از خواست
 آمده و متحیر و عاجز مانده و شکسته و قطع را سر کرده و خانه را امیر موسی را غارت کرده برده و سرشته
 و امیر محمد خرد سال بود و او را پنهان کردند تا بعد از آنکه شایسته امیر موسی متوقف شود و ایشان
 بنرمز شده ملک را اعلام دادند و لشکر را آورده چار طرف حصا را در میان گرفتند و ساری
 بوقا در دانه شهر را نگاه داشت و امیر و او در دانه قرار داد و باقی امر را به امیر موسی سپارد
 امیر موسی با سپاه از حصا بروی آمده و دشمنان را بکجا مردان کرده و در کار جانب ایشان
 در آمد حضرت صاحبقرانی تا مرد و غم بردن آمدن فرمود امیر موسی که من غم خود را در میان
 فرود داشت باقی جزیت و باده و بقی بوقا به در و قتل و بهار در بل روان انداخته بچا
 مرد بر دشمن حمله کردند و حضرت صاحبقران علی شاه و درونیک را با دست سوار بعد از دست آمدند
 بوقا را بچک زخم تیغ از پای در آورد و در جانب امیر موسی جوانی از یک بود و در جوانی معز کرد
 شکسته و پنهان در انداختن بهار و دشمنان را در جانب حکم گرفت که چنان حرکت داشت
 چنانکه نه از آنده هلاک شد و امیر موسی بوقا و بقی بهار و تریدان کرده از دشمنان دست برد
 قب تو در پای حصا را آورده بودند که شکست و توکل با صدها مرد در دانه سادگان خیم تریدان
 شکسته و در دانه حضرت صاحبقران با پانته و مرد برشان زده و شکسته و فرمود که چنانکه
 بوقا و بهرام حمله کرده توکل در زیر دیواری استاده و در دانه بقی بوقا که از آن شکسته و در دانه

بکر نشاء و خراسانی ناهسته شمر فرود آورد و سر برام میداخت و از طرف در دانه خواست
 قرا و نامی است و بود آنحضرت با شصت سوار عازم ایشان شدند ملک امیر موسی جان بقتول کردند
 لوی بود که کشت و از بیم شکر منصور و از اینجا فرود نمودند آنحضرت فرمود که امیر موسی جان
 تا شکست بچک در پی رفته و شما را بدست از دانه در غمت قتل نموده حضرت صاحبقران برشان
 ناخت و جمعی را در مش انداخت و باقی صدها کین کرده و فرستاد تا در وقت دو کرده قصد
 حضرت کردند جمعی که از دست داشت کین گشتند از ضرب تیغ خونریز و بکر نشاء و دست چپ
 از میان کین که قتل گذاشته چون با و دران گزینان شدند و خاتون امیر موسی از دانه ملک توانا
 محاط بود و با ملک که شکر حضرت آنحضرت ملک را از دانه که از خون تو اگر چه بخشی است که شکر اند
 خاتون جدا شو ملک منت داشت جدا شد و بان خاتون نوکری بود تر گشته و خاتون میگردد حضرت
 صاحبقران تصور که ترانه از جلالت عنان کشیده میداشت چه از بهر زنی تر خوردن و از دران
 منت دو قشبه بخشی سپرد سر کشیده بران نوکر حمله کرد و او ترانه انداخته پنهانی او معلوم شد و بازمان
 که کشت حضرت صاحبقران از دانه و قتل قاق بازگشت و امیر موسی که امیر سرف الدن که در وقت شام
 زخمی بودند نشان شده بطرف حمله ملک رفتند و باقی را از حمله گذرانده و باقی چنانکه که شکر شد
 او در دانه آنحضرت ماه رمضان در قرشی گذرانده و محمود شاه را بکومت بکار امیر کرد و بکشی
 که صاحب راه خراسان بود با اتفاق علی سادری محمود شاه پوسشده آنحضرت ایشان را طلب کرده و
 رفت داشت و با خان رسانید
 امیر موسی که شکر با حسن پوست و شرج آمدن حضرت صاحبقران بقرشی و
 کشتن ان با کشت و از حسن تیغ عظیم نموده امیر موسی و الجا تو جهان شاه و پولاد بوقا را بچک
 حضرت صاحبقران فرستاد و ایشان شکست بچک آمده آنحضرت بنرمز شجور روان شد و از دانه
 میفرستاد برف کوفه جنگی را بچک کشت و ایشان بکشت کسی از دشمنان که شکر معلوم کردند که
 باقی شکست بچک که شکست بچک که فرود آمدند و باز فرستاد که باقی در بالای اقیانوس که شکر
 استاده آنحضرت صاحبقران صفای متوجه ایشان شد باقی ده نفر بودند از اینجا که شکر
 نمودند صاحبقران دست سادری فرود آمده عازم بکار شده علی محمود شاه و مش آمده شکر شده

بجای آوردند و میرزا کو دینی محمود شاه را بردم و بر سر تیر بود و در سواد کمر کرده با اتفاق میرزا که
 عباس بنیاد علی اجازت حضرت صاحبقران عازم خراسان شدند و حضرت در بجزایر بود تا آنکه
 دشمن رسیدند که علی محمود شاه را گفت که بروی من شیخی بر او شایان گفتند بسیار آسوده صدراع
 مرا گاه باقی رسد جواب گویم حضرت صاحبقران از شان جدا شده و یکشتی از آب گذشته شب در شان
 با دریا پرت از جانب انیسر حسن علی محمود شاه را در بجزایر و امی هر کرده و دوی از راه قریب تا نزد
 شیخ عالم قدس سره بازگشت تا زنگان بخارا باید که باقی که گشت در جیب رفته از دیوار پست برآید
 از درون شکوای میر حسن بازگشته بسیار دینش آوردند و بهای باقی را بیا که گشت بخارا رسیدند و در کای
 غریبه دم در گشته علی محمود شاه عازم خراسان شده بخوبی در آمده حضرت صاحبقران نوشته
 آنحضرت خود چهل و شش روز در لطف و در محبت آنحضرت امیدوار آنحضرت خود زین فرمود و توفیق
 خلعت پوشیده نشاء طشکار کرد و با یکی از خدمت خود فرمود تا خندانان زن ده چون سر شد به
 زین کرد و در سواد کمر کرده باقی که گشت بخارا رسیدند و در کای
 از باقی بود حضرت صاحبقران در میان دوی باقی نشست و صحبت فرمود از راه پیرت گویا بود
 زینبیده ابی بنیاد بود آنحضرت در بایان برداشتی که در احشای او در و او در شب ب و او را که بود
 تا در وقت مردن شکوه و زاب را ندیده شایکه سلامت پرور اند و شب در میان میگاه اطراف
 فرو گشت و او به درجا یک سوار تر اند و تره که از او دست بقضیه گان بود و گانش آنگاه از او
 مردی به قصه شتر توان کرد و چون سعادت یاری آمد اول تری که گشت و ده که گشت و ده که گشت
 خطای بها در رسید و او در گشت شترها روان کردند باقی امرایش که گشت حضرت صاحبقران قصد
 شکر فراموش کرده از موضع پریشانی خصل را که مرد را شان بود که ترانید و بنکی شاه را با یا
 رسانید و بعد از آنکه با خان الله و میرزا که در بر داشت پیش ملک مراده فرستاد و ملک حسن او را بگویم
 بود و باب موافقت مسافت فرمود گفت من بر سرش می آم و اگر میرزا از آن طرف تر شرف فرماید با سال
 موافقت بچگونگی نماید چون رای رسید حضرت صاحبقران از گشتی غایب و در کار بود و صورتی که از او
 فرمود نسبت به پسران خان میرزا بود و او را شند و در بایان نویانی روی نموده بود و بخاطر خط که در آینده بود
 گفت انبیرین خط فرموده و در میان سر رشته خوش کم کرد و در جیب که میرزا به دست نکوش باقی

امیر خود و کردی که نصایحی بجا آورد و در سواد کمر کرده با اتفاق میرزا که
 بکنت او رسید بهمان خلعت پیشا کردید آنحضرت صاحبقران چون مویدین عند احد بود و از هیکل خدا
 خود بر سر و اجتناب نمود و چون ملک سوات را طعنه بسیار را بجا آورده بود و خواست که از باقی انصافی
 مقابل نماید و بایران فرزند از چند امر زاده جهانگیر را بجانب ملک سوات حسن فرستاد و اهل خراسان
 حسان الله حسان
 آنحضرت صاحبقران بر عدم ایفای یک جرم فرموده برای زین جان انصاف کرد که جانب و بجا
 آنجی که می کردی و در تا سلسله بخت که بنده تا که داشت انقطاع پذیرد و بایران نور حده دولت و در
 طعنه سعادت کلک جن اقبال نو با و بیست طالی میرزا ده جهانگیر را بکشتی طالع نام آنجی که
 بجهت ملک فرستاده مقام داد که چون مسلمان تر معلوم دارم اعتماد بود گشتی تو کرده فرزند خود
 خود را شش تو فرستادم و امید دارم که کارم بکانه مقدم نموده و او را محظوظ نظر شفقت فرماید و چون
 را و او را ساخت آنحضرت به شش مرد از طرف خراسان آمده قرشی را در میان گرفت و در کاران میرزا
 را بدست آورد و در شش علی بهادر با جمعی دلاوران بانه کایا را باقی ماند شش جنگ کرده غایب شدند
 و اموال بسیار گرفته حضرت صاحبقران علامت نموده فرمود که بچون را با زده او و میرزا شش خراسان
 بخارا و در قزوین و سواد کمر کرده باقی که گشت بخارا رسیدند و در کای
 بر آنجا و او به درجا یک سوار تر اند و تره که از او دست بقضیه گان بود و گانش آنگاه از او
 داشت که بخان سواد کمر کرده باقی که گشت بخارا رسیدند و در کای
 امیر زاده جهانگیر فرستاد و با امر مشورت کرده بر یک اتفاق نمود و علی سادری موافق بود
 او را بقدر سواد که در شش علی بهادر و اقباقا بهادر را با شصت سوار مشقلا ساخت و منیر شاه اجازت
 بایانی بهیص مردش ده مرد کرده و یکی عظیم کردند و دشمنان قبول خود که گشت آنحضرت نزد فر
 بهیص نزد اسامش داد و غما و غم سواد شده بهیص مرد را مفت تشون ساخت و شکر داد و ادا
 نموده بود من جمله که در پنج شش خالی نگاهار و ما و اند و کارا شان برادر و علی بهادر و در کار
 و پسرش که گشت و دشمنان از عربستان آنحضرت صاحبقران گیران شده و ابا نویانی و فولاد
 که دوست آنحضرت بودند و باقی شده سرایان شش آنحضرت آوردند آنحضرت از کایا و خراسان

[illegible]

امیر حسن شاکر بسیار از شهر سیرکشته در سالار بونق فرود آمد
و امیر امیر موسی و امیر شیخ محمد و امیر الجا تو را محقره داشته با قریب هفت فرسود در اول کوه رسیدند
و اینجا با دو فرسود یعنی شش فرسود که آنرا شاه با هزار و پانصد مرد و بره و اسب
و هزار دیگر بر سر راه می توید و فرسود رنگ فرود آمد حضرت صاحبقران این اخبار شنید و چون دست

که با بقایه پروردگار است و ثقیل است که چرا این وقت که تضرع با دو هزار مرد مغول بود که از
روانی حضرت بادی کرده بطرف شکر احسن روان شده و با تقدیر و تقاضای شده و بشکرش
شیرین آورده و او را نشسته و در انعام غنی و نیک بسیار از او و ابایی مغولی را به حاکم
بها گذشت بود و تهر و سوار شد و حضرت حضرت استعانت حسیه یزدگار آورده و از
فرستاد و دشمنی چون تقدیر شد که در مدت و توحید شده که شکر مغول رسید ملک با مردم خود و در کشتن
و اخیر بوسی و این شکر شد با وجود بیت هزار مرد شکست بران و با بر جنس پیوسته و در
قاصد این کینه حضرت حاجق را خبر داد که سید نفوس را در موضع دین که گذشت به و مسلمانان را
عزت و دین کرده با گذشت حضرت شمس این کینه و آمده و جازاد شورش شفت مرد جلد و ستاند که
کو کینایی نایب باشد که در وقت حضرت غمته غلای خند و تهر و شورش تقدیر و در مغولان
چون بسیاری نظیر که دیده بر تسبیح بسیار از بر جگر کش و ننگ گذشت که کش و مسلمانان اموال
شد و حضرت حاجق را غم و غصه فراوانی که کرده و در موضع حرکت در داد

ایچینس از جنت نهم امرا اهل شده طاعتها کرد و مژنه نشاء نموده خود سوار شد و با
گوتل رسید و ده راه در پیش فرستاد تا از آب خجی گذشته مراده امیر صاحبقران کرد بعد حضرت شاه
ایکی خجی و باغچه مرد چهار کرد و با کتی رسید و راه دشتان کرشته بنوشته سرکوشه خجی که خطه آفت
بای شش بکار داشته و همان ششده بهرام جلایار با شکمخول عازم میخواست ایام حضرت شاه
زستان نرفته شکسته گذرانند و امیر کجی و شقایق در آزار او آتشا کرد و او ایچینس پولاد و بوقا و خجی
را که بدلا دیو سوسوم بودند و در محضر گذشته در از رنگ و سالی برای تسکین فرمود و حضرت شاه
در وقت طاقان امر کجی و ساری بوقا و بوقا را یکی بنامش ایچین خول و حاجی یک بطلان
بود و در اوایل بهار با زاده او انداخته که لشکر خول رسید ایچینس بجای شمشیر خجی و شکسته
جنت تاسی نموده غباری که بغاسته بای صفها نشانده اگاه بر کجی حضرت صاحبقران آمدند
سرو و شمشیر که لشکر انکیش موجب خونی بخش است چنین من و کمال عقدت شما انصاف ای
که بصلال من فریاد ملک است و بای طین بشنود و فرمان تران است که ای صلیخ و حضرت صاحبقران
و جواب دیده بود که در دریای خجی عمر و سال بسیار رج آورده و خود در میان دریا بر جوی شسته شد

که خلاص شده و خدای تعالی نسبت آنحضرت را بجهاد کرده و بعضی از ارباب طبع چون پیدایش خیر
و اب را بشکر تقیر فرمود و در وقت انقاس علی و شش به صورت خواب بیکدیگر آمد و صلح را قبول کرد و صلاح
در آن دید که اول آنچنین صاف کرد و بی تکلفا شده و خلق در کار خیر حاضر میگردید و بعضی شریف بخت
ایچنین فرمایید و با جزا نه صلح و صفای کند و بی غرور و ان شده و حکام طایع افشا بیکصد مرد
شهر مرقعه رسید و خواست که در آید ناگاه شخصی بران آمده و اواره دروغ انداخت که آنچنین
حضرت صاحبقران رعایت فرموده و بخت شادمان روان شده و رانده و رفت و شون از
شکر آنچنین عشق آمده و قصد آنحضرت کردند و آن موی که مکار در باره و از کار داشت بر او داده
یاد رسید و بسیار میگردید عازم نیازی شد و امیر موسی شکر گوشت را بر او داد و آن نمیخورد
و میفرمود که شکر آنچنین مرد و امیر موسی کوش میگردید و جنگ را ساخته شد آنحضرت بفرمود
دل بر عیب نهاد و عیب گفتند آنچنین ستمی و بی رحمی خود شیطان و بی شرفی است و عیب
صاحبقران امیر سفاکین و خطای بسیار را میگوید و در آن زمان که در حق بیستمان را داده
اند از آن و خود با بقیه لشکری که فرموده روان شد و امیر موسی نیز هم گشت ناگاه قاصد آمد که ساه
رسید آنحضرت بیدار خود را مرتب داشته بر بندگی باستان و لشکر قواداس سی تون مردان گشته
و بسیارانی مستعیده نموده اند و یک نامی آمده حضرت صاحبقران بی را بر جای آمده و شب در میان
بقایا با عاده و بیش از آن قاصدی بخت نام شش آنچنین فرستاده بود و در وقت روشنا و مشهوری
ایچنین سوخته و در و عید بسته و در شاه را میفرستاده و تا آنوقت فرستاده و آنوقت که در آنحضرت
عباس پسر را با تورا شاه باز فرستاد و تا تجدید عهد کند و ایچنین سیل را تو و امیر موسی را با ده هزار
سوار فرستاد و تا بسته آنحضرت را میفرستاد و در آن کوش کند و از اعلی آن قاصد سر رسید و
صاحبقران علیا با امداد قاصدان خود نموده و فرار یافت که از طرفین بیکصد مرد و ملاقات کنند
و چون بهم نزدیک شدند و گران حضرت صاحبقران خواهند که دست بروی نمایند و با یکدیگر صلح کنند
میر و ایچنین آن کردند چون آنها فاندگی با قوت مقاومت با نیا شد و انقضای فرموده و ایچنین
در شب یک وقت جناح بخوشی حجت که وقت فرزندت و الویست حضرت صاحبقران را
میگردد که فرمود که تورا شاه که عقد عهد و حکم باشد بیانی دولت او تر از دولت و ملک که کنی

شده شود ملک از امور کرد و تامل خصایص تو با بد قرار عهد تو باید که بگویند و انقضای طرفین
امده ملاقات نموده و عهد و شرط تازه کردند و حضرت صاحبقران در وقت امیر موسی فرمود و
و یک کی گفت و یک کی بیدار شد و شکر را اجازت داد و باز گشت و حضرت صاحبقران بقیه لشکر
آمد و ایچنین لشکری بخت بدشان بوده بود و شال ایچین صیان نموده و سپاه فراسان را
و توابع دست و رازی میکرد و حضرت صاحبقران بقیه فراسان را گشت روان شد و آنرا
و طوایف که در آنجا رسیده و آنحضرت عازم جانب آنچنین شد و آنچنین از توجیه آنحضرت خبر
با شال این صلح کرده باز گشت و در آنوقت ملاقات فرموده و بعضی از آنکه شتابان گشته اند
بزرگان که از آن گشته بگویند و چند روز به لای شش یک کار را طوری داده و جشن عشرت که انداخته
در آنجا شکر گشته و یک کابل بر خنده بولاد و ابقا بی شده و کار کابل با نیا ساخته بود
شکایت را در عیال را در آن کوشه حضرت صاحبقران را در مردی و در آنکی داده و خطای بسیار
علی با در دیگر را در آن بخت زخم آورده و در آنجا بخت صا میخورد و مرد و شش را
بخت آورده و در آنوقت و سعادت حضرت صاحبقران آنچنین را هم بدشان و شش کابل
بوجب دین و سر شد بر مردان که چشم بی خود و ظفر و در طرف که کوش میکرده اما آن را در آنجا
حسن حضرت صاحبقران مشورت کرد که مراد از عیال را حصار میخورد و آنجا را بیکصد
نزد و یک برادر شما امیر عبید الله که در زمان امیر غزنوی ملک را او میدانست و قتی بخاطرش آمد که یک
سر فرود و در اعرضه داشته که ولایت خود که داشت و ملک یکا نموده و شش از طرفین و شش
من ترس سکون و بعضی بصلحت میختم من آنجا شرط بخت با تو سکون تو خواه آنچنین بیکصد
راست گفت رای ترا صواب میدانم اما این را عید از انظار خود منع نسوا که
ایچنین عازم محاربت میخشد و حضرت صاحبقران را با خود آورد
محاربت رتب مسافت که ناگاه خبر آمد که لشکر مغول بحدود شیراز رسیده و آنچنین حضرت صاحبقران
و امیر موسی را متعلق می ساخته روان شد و مغول را شکست قتال کرد و ایچنین دست گشت
کند و در امداد و در سوخته و شمشیر امداد مغول ترالدین و کنگه تورا و شیه اعلی قصد لغو
کرد و در لشکر گشته با هم متفق شدند و باز گشتند و ترالدین و یک تورا گشتند و حاجی بیکصد
مغول را گشتند

بیا ساریا شده و مغولانی هم برآمدند و در آنجا شاهی بنیاد نهادند و ولایت قندهار را غارت کردند و حضرت
صاحبقران و امیر میرزا که شکر مغول هم برآمده صلاح داشت که در عقب دوم و سیر در به کیمیا
راضی نشد

اینچنین شکر فرادان و سپاه پیکران تر قبه داده و بر سر دژها ملک و حضرت صاحبقران غارتش نمود
و از موضع ششم بریم منتقلی مردان فرمود و باغی از کوتهی کجی فرود داده و سپاهی لشکر را دیده که در
کوتهی کجی بود که برآمده و از آنجا که شکر و بی و کدر آب خراب کرده و الوهارا گرفته است و در حضرت صاحبقران
که رسیدا کرده و شکر از آب گشت یا بی که شکر با آب شام رسیده و در میان آب بزرگ و در کجی و کوتهی
شکر فرود آید و بسته بالی که برآمده و در کجی سپاهی سپاه خضر شاه دیده که در کجی و کوتهی
گاه است و حضرت صاحبقران و شکر منتقلی رسیده و جنگ کرده باغی را فرود آورده و شکر
در کجی را گرفته و کجی غارت کرده و از کجی حضرت صاحبقران فرمود که چون باغی که کجی و ولایتی
باید گرفت چه ملک را با کجی بگردان مردان کرده الهی بسیار گرفته و در بازگشتن شکر را سر راه
داشته و هر که گرفته بودند باز بسته و جوی را گشت و حدودی اسب گرفته و ملک کجی چون بی خبر
ببخش صاحبقران رسید شکر و شکر شکر کرده و با سزده کس بر بالای کوه و دانی برآمده و سر راه
گرفته و جنگ سخت در پوست و دم و غارت کرده بودند و از کجی شکر امداد و قوت با بدی کجی را برآورد
و از آنحضرت متعول که آمده و قاع کرده و در کجی شکر کرده و به کجی از کجی شکر کرده و
حال بنجاه مرد و صلح با حضرت نزدیک رسیده و دوست و یکدیگر و بی امداد بی بودا کجی کرده و خود را در
سازگان انداخت و جبهه تا جاب سبلی برگردان داده و برای شکر با شکر کجی که اسب را گشت
و شکر و شکر سیران شکر و خلاص کرده و شکر می دهد و هر چه در کجی شکر و شکر از کجی خود بخورده
سر فرود آورده و کجی از شکر کجی است و حضرت فرمود که اسب چه که از شکر که از کجی شکر کرده و شکر
از کجی و سیران شکر را با زویم از شکر قبول کرده و هر که با زویم و برای حضرت صاحبقران و جاب
تغوی و کجی و سیران شکر را با زویم از کجی شکر و شکر کجی حایر و شکر در نیامده و خود را در کجی شکر
اورا موقوف و از آنحضرت غصب فرموده که اسکا را از جاب یا ساند

و میرزا حسن قاضی شکر حضرت صاحبقران دستا و خبر داد که میرزا شکر

و امیر خضر و باغی شده و استغفار حضور فرمود و حضرت متوجه گشته و رسالی برای لب اب ملاقات
رودی نمود و میرزا حسن دغا و کجی بجای آورد و در مردی که امیر صاحبقران در بدو شکر بود
شیخ محمد و امیر خضر و در باب حضرت صاحبقران سخن گفت مکتوبی با میرزا حسن دستا و ده و از کجی
در شکر و حضرت بران اطلاع یافته و درین حال خود گفت که اگر امیر حسن دل از من صافی داران
سخن اظهار کرده مکتوب نماید و دلیل محارقت و کجی اطلاع را از دست دوست از کجی
و از کجی سر راه خوش چون آن صورت روی خود داشته و طرفی گرفته و در کجی و اندیشه بود که کجی
و کجی آمده گفت که امیر حسن حضرت کجی خود را از کجی کجی کالی مردی و قوت نفس او بود و سیر
بجای آنکه از کجی و شخصی آمده مکتوبی نزد کجی از کجی پادشاه با میرزا حسن فرستاده بود که در کجی شکر
ببخش صاحبقران حضرت صاحبقران آن مکتوب هم بنال داشته و گفته است این دروغ باشد که
اورا این داعیه بودی و در دانی گفته کردی امیر میرزا را چه زهره آن باشد و در کجی شکر
او سخن با زویم از کجی شکر امیر که در کجی راب بود و در کجی شکر کجی و در کجی شکر
و میرزا حسن گفت که باغی رسیده امیر حسن را از صورت از آنجا که نایل شده آن اندیشه باطل گشت
نزد شکر مراد و زمانه و نبود کجی چنانکه در نامه تصور است امیر حسن حضرت صاحبقران فرمود که
منتقلی شده از آب کجی و در کجی شکر شکر و شکر از کجی حضرت صاحبقران شکر و شکر
و کجی بای و شکر امیر خضر و کجی و در کجی شکر و در کجی شکر و شکر از کجی حضرت صاحبقران
کجی شکر فرمود و از کجی و از کجی حضرت صاحبقران مظهر حضور بولایت کجی باز آمد

امیر قاسم برآمد سلطان امیر و در سال بیست و پنج از کجی شکر و سلطان
برای او عزای عظیم داشت و شکر او را میخواست و در شکر امیر امیر امیر امیر امیر امیر
شیخ حسن دغا و کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر
نزد کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر
و کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر
نزد کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر
نزد کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر
خان حکم بنده و وفات یافت و سلطان خود را از کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر و کجی شکر

و چون دود به حکومت بغداد فرستاد و پیش سال حکومت بزرگ کرده عمارات عالی که بعضی شتر نشاد
کرده بود و بعضی دینی تخت با قام رسانید و در هر سال برام یک که محبوب پادشاه بود و سلاطین
شراب فرود رفت و سلطان ایمن ترقی داشت که پیش از آن کسی نشان نداده بود که یک سیه بر تن
سفید پوشیده بود و او را خواستن بی رمای سیه در گردن انداخته قضیتی چند کرد که کسی با او
امامی نماید و داد جواب حال الدین سلطان فرماید اسمان پسند پراش و پشت و دانه شد بهمان
گرایان بر سر پیرمشته شده بود و از منصفی ترازا به حیات در میان خاک دیزان طرب پیر شاه در میان
خاک نمایان چون تواند پیش آنکه شتاب دیدن که پیش کرده ماه بر سرش دو حاشای فرنا در زاری میکند
چو مرغی بر سر سر پیرمشته گاه که آن مرغی چون خورشید از من فرود میبرد و مردان چون مردم شتر میگردند
حضرت سلطان عات که دینی گشته و در بر پیرمشته از سر پیرمشته نگاه ای فرزند ان چه در بر پیرمشته
از جوانی و جمال و پیرمشته و جایی با ما چون که محبوب سلطان ایمن بود و در فرزند دین ذات
ماست و غری بیعت و پیرمشته و ای و اقامه او علی سید حسن و حسن و دین ذات

شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود از
انچه دست انداخته و در خاطرش اند که طرق مصافقات سلوک دارد و باب مرافقات مفتوح سازد
شاید که انچه باطل شود و نیاز خواست که گریه از خانه ای سلطان ایمن بشیر خیم بستری در قهوه
از دامن خود بر او انداخته و قطع و حساب نواع مرتفع کرده و چون را در راه بری نمائند و مقام اطاعت
باشد و ملک فارس و عراق و آذربایجان از حرکت بشیر که سبب تر ملایم با بدنامی فرار کرده
اینام امرا شاه الدین حسن قزوینی که وضع دولت در صحن تربیت بود برآمد و امیر شاه الدین حسن با
ساختگی تمام و از صفاتی پادشاه از ملک و جوار و تفرود و ان شمه مظهر رسالت اکرم سلطان
ایام و ابوقاسم شرف بخش است ان برادر در حوالی سلطان اقامت نمائند ان برادر را از پیرمشته
و عهده نباشد و اگر عهده نباشد نمائند را دشمنی پدید آمدن برادر و موقع ان شحال نماید تا تمام شتر
جانب خوی قضیاتی باشد و سلطان امیرش دکارانی و عشرت و شادمانی گذراند امرا شاه الدین حسن
نزدیک آذربایجان کسی را برای اعلام روان ساخت در کاه دولت سلطان شرایک سبیل کبابی
اورد و در سر و سلاطین و امرا شاه الدین حسن از نزدیک است و فرستاده بود

Handwritten marginal notes in Persian script, including the date 776 and other illegible text.

و اتفاقا در شان حضرت شاه شجاع است از داد یافت و تقطیع و حکم اصفا فافضا عقد بنفرد و از بن
شاه محمود گاه شد و فرمود خواهد تاج الدین شمر را که بچید و نزد فرزند و یکانه زمانه بود که چو تاج
در سلطان مقرر فرمود خواهد تاج الدین بوض رساند که چون با شاه شجاع متغ خلاف در دست
از انچه امید خیر نموان داشت اول که بچکی انچه سلطان ایمن نام در مقام تواضع و بچکی
است با شاه که اساس سلطنت بنواهد این پیرمشته است حکام پذیرد و بنده بعد قضای الله تعالی ششم
که سلطان ایمن را شاه الدین حسن را انچه طلب ساخته در آذربایجان موقوف دارد و در دست
بوقای و درم شاه محمود مقرر فرمود که هر چه خواهد تاج الدین نویسد هر کس که در بر او براق دادند
تخلیع او بجا و زنجیر خواهد تاج الدین گمانی فرمود از زبان شاه محمود باین عبارت که انچه در
پیرمشته گاه ان لوله ما زان تویم و مرجه و از ان بنده محمود و دینماست تا بچرخکاری ان درگاه مشرب
گشته و حقوق محبت و دلا و حلقه جود است و چاکری ذب و زیور کردن و کوش خود ساخته شکر
الطاف و اعطاف که متصل از حضرت شاه پیرمشته کرده ربط لسان و غلبه لسان است و در حق
را انچه در تصرف ملک حضرت کرده ملک نام شریع محکوم محل سبیل حاکم امور شریعی حضرت
سر پرده عصمت مهاد اعلای بعضی خدام و وزیران و کارکنان فرستاد و انید و ار که شاکر گشت حکم شکر
لازمه که حکمت فرزند شرف انحصار با بدنامی ایوم مذی عزم و جری و مره با قات لوازم نیکو
بنده تمام نماید و منتهی است و نیست انکه اگر از غرض محبت با بدنامی فانی را بدولت بچرخکاری کرد
و خواه تاج الدین از قبل شاه محمود و حضرت یافت که از زبان شاه مرگت سبب که صلاح دادند و از
با فراد و زرا و انان قات نوشته فرستد و پیکان کات و تسو قات بهر که صلاح دادند و از فرزند
و خیول و بغال و جمال و باقی بختات مرجه خواهد با خود برد و هر که خواهد با بشک ان خطیر
خطیب کبر سر شود و با غرض داشت و ملک نام عراق عجم و انواع بختات از فتو و جوار و مرگ
و سبب ان با و جولان خادم از بچکان شد و شرف پای بر سر شسته بملک را انچه فانی گذراند
و ملک نام عراق بنوعی مورد داشت که در خاطر سلطان ایمن و انچه است حق انچه و چون خوا
تاج الدین محمل یافت و در خاطر سلطان دکارا بر روی قیام انچه کرد که شریک شاه شجاع است که
با چاه و فراد و سواد در سلطان اقامت نماید و چاه و فراد از بچکان فرزند بر جی خادم سازد و از بچکان

Handwritten marginal notes in Persian script, including the date 776 and other illegible text.

مجلس معلوم میشود که دفعه اول در مملکت و لشکر و شکر کرده باندک زمان در مملکت بماند
پرداخت یا سلطنت را در اوج کلی کرده و طرف ساخت تا نفس شریف سالم باشد و شکر و شکر
و شوکت و سلطانی ممکن که اگر بستم و اسفند یا درین روزگار بودی حاشه جاگری در گوش و شکر
بندگی او بر دوش کشتی خود را با و یک جای یک خلق صاحبه عرصه عراق را بر خدام مسلم میداد و در هر
بناق نبودست بر که اخلاص بسته عازم آنکه عرصه فاق را بر ختم شمره ایدار جهت بندگی حضرت
در تهنیت ادا و در و با نعره داشت که امیر خا و الدین حسن کلید فارس و فارس ناطقه شاه عیسی
او را مقصد می باید داشت چون سر پرده نصرت پناه در عراق نزل فرماید محاکم عراقی تسلیم نموده
شاه محمود متوجه فارس شود و دیگر بایر مملکت در تصرف آمده ولایت یزد و کرمان و بایر متوجه
سازد و خواجه تاج الدین علی الهدایم طاعت ارکان دولت نموده جرب خراط مرقبان و در میان
و ثواب و جاس میگردد و بعد از آنجا پس اجناس و شرافت ثواب و دخول و دواب و جاس و در آن
و تقو و فخره تا اگر ایداد در غلظت مش سلطان را یافت و عرصه داشت که بنده خود حضرت
بحضرت میداد و شاه عراق بنده و همیشه تقدیر میشود که در عرصه اول تمام عراق بنواب سرپرست
بنای کمر و باز میبوی رسامند که در شاه مظفر محمد دوم شاه خواهر شاهی و شاه منصور را از برای
خواهر و پادشاهی پادشاهی و شاه منصور و دیگر خدمت سلطان بنده سلطان را از برای پادشاهی
ارکان دولت را طاعت نموده مشورت فرمود که با کدام برادر پادشاهان مجموع اتفاق گردند که شاه
و شاه و دیگر از شاه محمود زیاده است اما محمود در مقام خدمت و جا گرفت و دیگر ولایت اصفهان
تحتین مملکت تحت بدین پادشاه تمام عراق ملک میشود سلطان و من آن کلمات متبع رضا حضرت
تقریباً بیانات مقامات و شرفا و شرفا محمود و فرمود خواجه تاج الدین خواست که شکر و شکر عیسی
چیز را از حسن را بطور و معاش سازد اگر کرد که سلطان او را طلب داشت پس که با و شایع
گردد و بعد از بدین پادشاه با طیل و علم فرستاد و آن چنانچه بود کرد و از برای طیل و علم بنده اند
در مملکت از برای سلطنت و تخت نزل کرده و آن ضعف را برادر خوانده اگر بنای قلم و شکر
در سلطنت او و حضرت بدین خلق را شرف برادر شایسته بنده و جا کردیم و فی الحقیقه شاه شایسته
عراق و فرجه فردی نموده الا در مملکت حضرت حاجقرا و مکتوبات محمود و در غایت تحقیق و شوق

بود و خواجه تاج الدین علی و توضیح و جاسی محمود و از صبح تا شام و از شام تا بام بعد از رسیدن
و از برای تهنیت شده و تمام هم بود و امیر خا و الدین حسن مری خوشتر از بزرگ شکر و شکر
شاه شجاع و خیرت از برای تهنیت که با اعیان تهر و گردن ناکا و خبر برون اند که در خا و شکر
شد و خواجه تاج الدین غایب آمده سر پرده نصرت با تهنیتی تمام عازم اصفهان شد و در اصفهان
بر شادانان تهنیت شد و از این حکایت در سیمین است و امیری دینار اهدی و حضرت
سپاهان فرماید اما ساخت و در افاق یکی سوره و در سوره که از این سوره اعراف محاکم سوره
خدا سوره سوره که اگر در مملکتی خانه نمره بود بر می زان عالی سوره و تهنیت نمود و تهنیت
آنحضرت مقرب ملک را با خود در مملکت بنای و همیشه است از برای سر پرده جمود و شکر حضرت
طیعت بن شاه فلک در سوره و گدا و بمرست محمود و محمد و گدا و ای جان راست بجدل و تهنیت
کرگسی و دین و تهنیت از طهر و طهر ای پیش نظر شد عازم بر برگه گوشت در پرده خیمه از برای تهنیت
صورت دولت و شکر که تهنیتی نشاند و پادشاه تقدیر می نماید و خواجه تاج الدین محمد علی
سیما کرد و در میان شکر در می از برای بزرگی یکنار شاه در کجای در شرف است و در اصفهان
نومری از افاق و شکر تا تهنیت که کسی عازم تهنیت و تهنیت شمر در سرم بود که بزرگ است و امیری
کیم این که در مملکت بران و شکر شاه محمود در اصفهان حسن و شاه پادشاه تهنیت و بایان در کجای
زفاف و تهنیت حضرت حاجقرا در امو و مملکت و
تواند سلطنت بنیت با حسن و طاعت و معاش و دست و مساعدت بجای آورد و اعدا و اعدا و اعدا
ساخت بل اکثر از عرصه عالم بر انداخت و مسان شایسته بپوشی بود که شکر تا اوقات
جاست و امیر که شاه کلاه که ایچین و در سلطنت نشاند و بود و از برای تهنیت
حضرت حاجقرا و او را تهنیت کرد و شکر امیر حسن فرستاد و و لهد و شرط و فائز و در اصفهان
او تمامان تهنیت میداد و از این همه جاسپا در میان ایچین تمام و او که حضرت ایل و ایچین
خود کو که در شایسته که مملکت متوفی حضور دست و پولاد و بوقا و حلیل و تهنیت شد و تهنیت
حضرت مسکند و امیر سوبید که با و حاجقرا بود و در حالت بیستی بر جاس و در جاس و در جاس
ایچین قاصد فرستاد که خانه او شرف یک اعدا که از برای تهنیت بود و از برای تهنیت و امیر و امیر

توقی کرد و چندگاه پست را یافت اما اصحاب افراس که در پناه بریده با دو توافقت و موافقت
نیز مل ساحت خاندان و در او سرب و جفا فاعل انداخته تا شغف بر روی بدای پستی
مندی زایل شد اگر نگویای برهم بصری مقدم شود و بدگویان در مقام اتقای بیای بودند و
و فاقی بشجره خلاف و فاقی تبدیل شد ملک محمد و نوی استقلال که نام ملک غیاث الدین را در
خطبه و سکینه افت ملک غیاث الدین را شکر و توجه عرض شد در روزی که کوفه مران پیا شد
خوف بطول میل مل اخلاف از جاده اعتدال هوا کرد استاده و در هر یک دست و بازو
الکند خنده زد که ترازد و ملک محمد حرب انا ده گشته ملک غیاث الدین عرضی اجماع کرده
و اعتدال شد موافقت مرد شد چنانچه گویند با از سر تا زک و جی ایاضا برآورده خلقی
چنانک شد نه و بعد از شش سوار سوار شده بر صبح گونه تراوداده و ملک محمد برون آمده
و اسلام کرد و باد گشته و از سر تا دم براده شد
ملک غیاث الدین بود انتظاط و سعادت بخت میگذراند و در احداث ایام و اصناف احلام
روز به روز پیشی برود سرسانه و از جام مراد و رشاد کانی و بطن او سیکای می نوشید و از جی
و در انوت چنانچه رقصه سر بر آید و گشت ملک خراسان از بسلام تا فرام و بر و ضبط نموده چنانکه
بیام نمود کرد و دوی بخت خاندان رسول علی اسلام کرده و در انوار و شمع غلری غلیم داشت و
ایسی بی بر روز میگذشت که خوار و امام محمد مهدی سلام الله علیه فرمود و مردم سیزه را اگر شمشیر
باشند و مردم اصلی مشا بود اگر کسی و بود اسطه حاکم شیشی ایشان تر افراطیج میگرد ملک غیاث
قلو فرمود و در امارت کرده چنانکه قاصد مشا بود ملک غیاث الدین تر فرمود مشا بود
چون ملک غیاثی در شب بود و خواجه علی شیشی علی و بر و در نظامه فتوی میدادند که نوع شمشیر و ملک
جده تخصصه غیب به مشا بود و خواجه علی ملا و ان انداز و سیزه و بر مشا بود ترستا و در شمشیر
شیرین با غم نمود و از طرفین در گویا غنا جنگ میگردند تا مشا بود ان عا فرشته در او پشته
و از پس دیوار بکا در و مشغول شدند و دست تادی گشت و از ملک صلاح جهان در دست کسان دیگر
ترانید برعن تر و عود نمود و اول بیا و ک از خاک بر انگیز شد مثل دهر و بابا و بر پشته شد و ملک
ملک لشکر ذلت مشا بود فرمود و خواجه علی میزدی را با ایا فلت مشا بود ترستا و در سیزه و در ان

و اگر چه ملک او را دوت و سستی داشت اما سوز و در عا یا سرور و کفایت از حکام سر جاکسی
و بود و شمع و جویغ ان زده مان بود مردم مشا بود اول و ده و در ترستا و چون ملک بظا بر شمس
مشا بود این بیرون آمده بر رویان حکم کرده و از طرفین خلقی بسیار گشته و در کشت عاقبت مشا بود
یا گشته و در ارا پناه ساخته و دست چهل روز را که ایام از ایام شام جنگ مشا بود و در انگاه
مشا گرفت لشکر شاهی رفته تا فلت و عاقبت کرده و ملک بهر جهت نموده سال و دیگر با اندرین
گرفت بدی خرابی کرده که اکثر باغات و عمارات را در و چ گزند و کازینا باشته و در قبا و خورده
و در دست سال انداخته و آنچه امکان ویرانی بود بجای آورد و در ملک کی از عا یا را گفت می بود
نیاید اسلام و چندیست بر نور فضا نکات مذاب خواند ملک سبکی غلات مسلمان خوردن و در
انباشت رسوم در خاتون قدم و جید اندیش ملک انتقال یافته بجا داشت و در ملک مرده معا و فرود
بود و غارت عا جعفر ان مشا
و مشا بود بر انداخته ملک مشا ساخت امروزی که پشته تر گستان رفت بخت جوی که بر با خند
در عا یا و ترستا و در جوی نزدیک او سیده استات نام که داشت مشا و ترستا و متعاقب ان مشا
موسی سته حرب شده غم تن جوی جزم کرد جوی تربت یافته انحضرت بود و کازینا و درده و فرج نامه
و فعل امروزی را دهنده و زده کنده کرده بود و قول در عا یا لاق مشا بود چون قول امروزی
را بطریق دیگر شده بود و وقت که در حق ان سیده صحت فی الحال جوی را کازینا ساخت جوی جزم
مشا بود و بر پشته شده و در عا یا که در دست که امروزی نوع دیگر انداخته است لشکر خود را بیا که در
و در ان شده و مشا بود و در عا یا که در دست که امروزی نوع دیگر انداخته است لشکر خود را بیا که در
و جوی غرق و در اگر شصورت و اندک حکام ان نوای من کرد و خوب با بر برای اندک حکام انکاز
مقبوط گشته چون امروزی راه نافت یا گشته و با شمس و کزشته از سر خطرا عا دم شرفان شد
بزرده شمس و دست و زده شمس گناه انداخته و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
سال حضرت عا جعفران موسی سرافه فرمای داد که مرا جسته نور عا یا عا و در ان زده شمس با شمس
اورا انداخته و او را و او را با غرازا با گزیده اند و سوزنید که در عقب باغ و کس ایام و گزیده
بلدا و در و شمس و در و دیر بر شمس و پشته و در لای ان از ایچسن و در و در ان شده و در ان

موقوفه نژاد جلال فرمود تاگاه خیر اندک یک تنور سرازاده و متاع بخت چمدان حضرت را در پیش
برافروخته فرمود که بهرام جلایر عباس بنیاد را بجای دلا در آن متوجه منزل شوند اما چون فرمود
فرستاده نزدیک یاغی رسیدند درین حال بعضی از ایل بهرام جلایر با قاق امیر صده ترکمنی که
قدیم بهرام بودند خواستند که بهرام را بگیرند و او را قتل شده و مادرش را قتل کرده و صحت جان دیده
که آن جناب منان داشت معذرت از جهت صلاح وقت اکلکامند و بران توجع عمل کرده است از آن
بیاخته و صحنه ادرسته ای بزرگ در میان حایل بود و محمود میرشد خطای بهادر و شجاعت
بتجسس یکدگر بآب دوده کشید و بر لشکر یک تنور حمله کرده است از بر سر دوده باز شد که خود
پوشیده جان خود را میبکشد که شایان یکدگر از بجه و رطوبت ایل برون آورده اند و با یکدیگر
تنور و امر صلح کرده و جهت نموده و مقصد آن جلایر را با سارسانه بخت حضرت صاحب
شرف شده اند حضرت غضب فرموده از قاتل غیرت و دمت بغض شریفه فرموده و یک تنور
از تنور سپاه فخر پناه اکاشی کش کرزان سرور بیا بان بیا بان نهاد و عا کر منصوران ای
تا شایان کشید و خاطر از آنجا بیخ شعله در دل رسیده شخصی در خلوت عرض داشت
که امیر نوی و زنده ششم و پسر امیر خضر ساری و خانزاده زنده و ششم ابولش موقوفی اتفاق
میگردد خود اندک در منزل ترسمان حضرت را بگیرند و آن شخص قبولی کرد که خود شتابان
در دیوان شسته نام بود که از یک یک بختور او را و نایز غور پیچیده چون بسیار کس در آن شورت بودند
پنهان شواسته داشت بجمع بکانه متعرف شد حضرت صاحبقران کناره امیر نوی را عفو فرمود
و خانزاده را جرم سیاحت اندک کرده حکم شد که از مملکت برون رود و پسر امیر خضر را امیر سیاحت
شعاع کرد و از زنده ششم را فرمود که شش من راه بدید که مادر است و شش و شش را در پیش
و عقل و دیرت او را در آن بختور بچسب کرده تا سری شد و شش ابولش بختور را فرمود که نوای که
نیابت کردم و دوشان بخت شک و آتش شده و باره که امیر می خندد و در کنایه صفتی با شایان
مقدور شد و در سال سلطان او پس از تر زشک با و جان کشیدم و زدم امیر ولی که ولایت او را
کرد اندک که برادر سلطان امیر از بختی اجل بود که قابل مقدم و تا خرفت مت بهرام که شک
او جان رفته در آتش و جان بداد و در میان باغ بهادر بانی فرودخت زنده و در آن رخ امیر و ملا

زبان شاه و این جهان گمانی تو دانی جدا شده است ای زمانه خدا دست صحرای بر سبانی سلطان سب
از دود برادر ترک بوش کرده عالم تر شد و شاه شجاع بجه اندک شرف سلطان شاه محمود و او را دنیا نده
از دود خاطر بود و کتولی با میر ولی نوشت و او را بر می داشت سلطان او پس بختی کرده نمود که بخت
و در صحنه خاطر م شقوت و اگر نه موافقت نمودم و اگر نه کرده که پدرم بگویند به تر زرفت و آن
جوق را خرم ساخت و امیر ولی رستوده و اجداد او را نام برده که امیر و بزرگ بودند که در کاک
خال پیران اندند و امیر ولی در جواب نوشتند بود که او پس در ایران زمین با یک جنگ کرده و صفت
جنگها خود با سر برادران گفته و نموده که سلطان او پس از مملکت مفت بدست افتاده و تا وی می تمام
بیزم زدم او شش شایه و مبارک شد و دولی که از جانب او رسیده بود و برای مدتی نداشت و اگر جنگ
شاه تا بعد از آن دیدم تا از طرف لشکر بجایان برده تا ملک او پس را مسخر گردانم و شرح ابدی مردی
بر سار و رسال اندک ایدانش اند
حضرت صاحبقران در گشت ایلی بخوارزم فرستاده پیغام داد که چون را راقب جوار میست و بخت
با شاه دوستی و زنده ایم شش هم که زیادت کسی بشمارند و شش فراج کات و شوق قتل و بختی
داشت و درین خنده گاه بسبب انقلابی که در بر گرفته واقع شده شاه از آن صرف نموده اید و کتولی
انگیزان باده ولایت را با کتله اید تا دوستی برقرار نمایند و پسر صولی که دانی خواندم بود در آن مقام
الغاف نمود و در جواب فرمود که این ولایت شش مسخر کرده ام تم شش باید گرفت و درین جنگ
میرش بریده اند و شش بخش مراد از اطلاق سؤال داد حضرت صاحبقران آن را اینها صواب و رتاب
و خواست که علی الفور عازم این دیار شود و اکا بر مادران و پسرش مولانا جلال الدین کشی و خواهر بخت
الدین خانی و سارا و قضا و صفت قبا الا سلام خواندم که اندک امروز در دلی و در کاک شش سلام
و مقدر علی ایام خاک پاک خوانده است شاید که بواسطه یکش منان شری در دست و پای شش
بلاک شود و صفت دیده مولانا جلال الدین کشی برهم رسالت متوجه خواندم شد و یکدیگر ایق با و رساند
امیر حسن صولی در تهر شده گفت مملکت شاه از دست و برسانانان در جب که دفع شاکه خان
گفته که خاک مادر تهر تهر بخوارزم باید کشیدن و فرمود تا خدمت مولانا در خلوتی باز شد و در
خی فغان کشی شش را که کشید و حضرت صاحبقران عزم بوش خواندم فرمود

رسانده گفت بنی است از خود دولت حضرت سداغم و سخاوتم گریخت تازه کرده خدمت از سر
 گرم حضرت فرمود که این سخن از تو نمی آید و او را با نجاست و انعام و انکارم فرموده چه بسا تعالی
 من بیمم الکلام سیاه بال خیداحت جوگاه باشد که عاقل کامل دشمنی را بطلعت و جمال دوست
 گردانده آورده اند که یکی از او فرمود من زمانم نیست با کسی کسری و کوی اندیشه بود هر جوان
 اطلب و باشد کسیر را که گردانده خوب است که در هیچ ادوا و داند فرمای کسی قبول کرد
 و نزدیک فرمود که کسی زرد پای شک چیت جلوس میارسانده و تقوید بر پیر سیاه و انعام کرد و بود
 ضعیف و در خلوت بسیار پارسید کسی فرمود که بنی سخت تر از احوال نامش و عضوی لطیفتر
 از دل خندم سخت تریدی را بطریق عسری نما حضرت صاحبقران تشریف را بر او که او را مجازان است
 فرمود و از بنستان بهشت گذرانده و حکایت مهمات تیرا و مهمان خود

دروا دیل امیر کبکدشتی بنظر فریاد بجای دیسب تسلیم اعرام قوام الدین گزیدیش کردشته
بود و از آن خبر ان خلافتش بخراسان اورد و درش رکن الدین کوفته شیخ حسن بود اتفاق نمود و خود
علی میر قصدا نشان کرده دروش رکن الدین پسند توغرا نام فارس شده پیاده شاه شیخ میر و میر
سکندر بنامز رسوا از بخت اهرنگه اسلام فاش الدین اهرافراخت تمام داشته بجای مردم او را مردم
و انعام نمود و الی قدر توغرا شیخ غوغایان و چند موضع کوه گیت اهراجات قلعه را و قش کرده کلاک الیها
توجه فشا بود گشت و اهر کهنه دین یورش جدا و اجتهاد بسیار و دود فشا بود را محاصره کرده اهری نیز
دقت نهادن اهر بنامز را محاصره کرده میان ملک و اهری در اسلالت بود و دود و شکار انگیزه گزیدند
شد و اهری را میر و اهران کوشید بنزدان رفت و ملک فشا بود را گزید و سکندر بود و اهر بود و خود

حضرت دودیه شوکت شاه
شیخ و مرید و عالم بل در ملک اتفاق خاص پیدا نمودند و وفات شاه محمود از ویادی سرج تا متراف و الی ملک
ملک فرزند که بنویسند استماع علی آقا که شتر رحیم شاه شیخ بود و از عمر شاه پناه بوالی بخداد
برده ملک و شاه از بوالی جنس خدمت و بوالی علی حضرت طرق انصاف سلوک مرشد است در وقت
پناه بملک و شاه و علی از ده رسولان بباریک راه و در طرف بشمار و دانی ساخت و ملک را نیز آقا
داشت و در بسته ملک و اسلام برفت نام یون بوزافش شیخ علی آقا که ملک بچو بود و در وقت حال

باب وفات سلطان و سر شکسته دل و پیرشان خاطر گشت و فوت شاه مجید و تسلط شاه شجاع بر اصفهان
موجب زواید مرض شده خونی غلیظ در دل او کارگردان و اب او گمانی اندر صورت اضطراب او نگه داشت
مرفوع و دشته و دریا نوار دولات تمدان مرض اوصعی شده بباط دولت باز پرداخت و ابرام او
بر کاره او پادشاه اندر و اصفهان که با سر و پیشانی افتاد و قرب و دوزخ رسوا و عسکرمندان بیست و دو
دولت او را بیکان از کار کشیده سلطان حسن سلطان اویس مولی بودند جایم بیست و هفت
و از روز و ترنات شوق انکار کننده اندی و صاحب قمع و اقتراح دراج بر آید و بر آید و بر آید و بر آید
و از بیکان ل اعمال تن و سنان و تنوگ و رکاب و عیان دست او افتاد و بود و قدران نه اندر
ملک و ادشای پستانهای مناسی قنات بود و بی احوال منظمی ان بر ملک شاه شجاع و عوض شده
و نقش تخر و قنات را با سسل و وجه بر لوح خضره شکر حضرت نگاشته و در انوقت کلام عزای کوه
بر بزرگ و کوچک در می و مباد و همچنان بر درگاه و مباد و جمیع بودند چون حساب جهانگی می
ساخت و تحت و تحت و ترنیز و لات اندر بیکان گاشت و بغال فرخ و روز و نهار و شنبه و
صحران و تیر و پادشاه و رات طفرات را بر فراشت و غرور و تن و کار کار و اداری و اداری
مختلای روان ساخت سلطان حسن اگر که شده و می رسوا بر مرض و پادشاه شجاع از اصفهان
شکر با هم نزدیک رسید بر تری که شاه شمس سرفراز بر تری پس می نشسته تا شاه را مقبول شد
که خواهم که بطریق استیلا راج خیلند انداختند و که ترنیز بر سرش رویان جان او بر درگاه و
پشت سوی ترنیز کرد و روی می نشان او در و خوش کوس و دایک نای بر فراشت و رسوایان
از برای بر فراشت امتحان و به بالا گرفت و نمران قنات شغالی در رفت عاقبت لطف ایش
و عیان سمری در قرن دولت شاه شجاع اندر از مزب گرم و دوزخ شمس شمس و ظفر و علم و ادب و شمس
و بود و ادب و نگاری بکشت خاک گشت و حیات در دریده مخالفان کشیده قنات احوال و احوال
با سنان کوه مثال در عرض قنات که انداخته و سنان قنات را بر سرش انداخته و سنان قنات
بر خود گرفته بر او را رسد و گروی و درند اسامی که در شاه اندر و انکار و سنان قنات را بر سرش
عبد القادر و مسکرت شده پادشاه و بر تریان شمس سجده و کرده و از او گمانی دولت و دایک
مصلحت کرده بودند تربت فرمود و سنان او را بیکان از احوال این و پادشاه شکسته دل و پیر

آتش در عین انکسار و غلبه و برین انشول شده و در وقت اوج زکات و سبب انهم علم
عدم زود امیرزاده غرض و خطای بسیار و یکا شود و در خفا و اعلان و خدایه اولی شکر کند
برون رفته و امیرزاده غرض امیرزاده اغانا و در خدایه و در حصار اعدا اگر شکر کند و در امانی
کاشور با کجاست انکسار کوجانند
در وقت برش منول امیرزاده چاکر را در برتقد قلم مقام کند و در وقت رجعت چون دل را
دولت جام جهانی نامست شبانه شیخ بزرگوار بر بال الدن قلع و در خدایه و در خواب دیده بودی
تاق مش رفته اند و استوار و در وقت خواب که فرزندم را در خدایه و در خواب دیده بودی که با خدایه
باب فرزندم گفت چون از خواب در خدایه بیدار شوی که در خواب دیده بودی که با خدایه
گفت چاکر را بخت کن تا منی غفلت خود را دیده بودی که در خواب دیده بودی که با خدایه
از کانی دولت راجع آورده فرمود که بانی کانی می برم که از فرزندم جدا کنم خدا را حال
امیرزاده و امیرزاده و امیرزاده که با او توفیق شد و درین راه و در خدایه و در خواب دیده بودی
رسیده و عالم درگیر و زاری و توحید و افاضه و اکابر بر سر قدس با بر سر و با بر سر
والحق بر جوانی او کردند و بر سر او و در خدایه و در خواب دیده بودی که با خدایه
تا به در اعانت است و در خدایه و در خواب دیده بودی که با خدایه
دل بریان کاسهای غنای تو شد و در خدایه و در خواب دیده بودی که با خدایه
چشمه شست و درخت اقامت به عالم و در خدایه و در خواب دیده بودی که با خدایه
پیشتر از این که در خدایه و در خواب دیده بودی که با خدایه
مرد و در خدایه و در خواب دیده بودی که با خدایه
صدقات و خیرات و در خدایه و در خواب دیده بودی که با خدایه
سرد و در خدایه و در خواب دیده بودی که با خدایه
بود و در خدایه و در خواب دیده بودی که با خدایه
نیکو و در خدایه و در خواب دیده بودی که با خدایه
صاحبان بر وقت امیرزاده و در خدایه و در خواب دیده بودی که با خدایه

چاکر را در خدایه و در خواب دیده بودی که با خدایه
در وقت برش منول امیرزاده چاکر را در برتقد قلم مقام کند و در وقت رجعت چون دل را
دولت جام جهانی نامست شبانه شیخ بزرگوار بر بال الدن قلع و در خدایه و در خواب دیده بودی
تاق مش رفته اند و استوار و در وقت خواب که فرزندم را در خدایه و در خواب دیده بودی که با خدایه
باب فرزندم گفت چون از خواب در خدایه بیدار شوی که در خواب دیده بودی که با خدایه
گفت چاکر را بخت کن تا منی غفلت خود را دیده بودی که در خواب دیده بودی که با خدایه
از کانی دولت راجع آورده فرمود که بانی کانی می برم که از فرزندم جدا کنم خدا را حال
امیرزاده و امیرزاده و امیرزاده که با او توفیق شد و درین راه و در خدایه و در خواب دیده بودی
رسیده و عالم درگیر و زاری و توحید و افاضه و اکابر بر سر قدس با بر سر و با بر سر
والحق بر جوانی او کردند و بر سر او و در خدایه و در خواب دیده بودی که با خدایه
تا به در اعانت است و در خدایه و در خواب دیده بودی که با خدایه
دل بریان کاسهای غنای تو شد و در خدایه و در خواب دیده بودی که با خدایه
چشمه شست و درخت اقامت به عالم و در خدایه و در خواب دیده بودی که با خدایه
پیشتر از این که در خدایه و در خواب دیده بودی که با خدایه
مرد و در خدایه و در خواب دیده بودی که با خدایه
صدقات و خیرات و در خدایه و در خواب دیده بودی که با خدایه
سرد و در خدایه و در خواب دیده بودی که با خدایه
بود و در خدایه و در خواب دیده بودی که با خدایه
نیکو و در خدایه و در خواب دیده بودی که با خدایه
صاحبان بر وقت امیرزاده و در خدایه و در خواب دیده بودی که با خدایه

شاه جهان را در داده خود شاه منصور را با لشکری متحرک نمود که ولایت زرد را از
خودش و یکی شتر مرغ نماید شاه منصور چنانچه با خودش باشد بطرف سلطان شاه عادل قارفت که
شاه سلطنت سلطان حسن بود عادل قار خیرا قاضی بهشتی است او فرستاد و در آن خطم و کرم نمود
مردان با و انداخت و داشت و چنانچه ابرار را طاعت او کردند
حضرت صاحبقران بعد از آنکه از خوستانی باز آمدن را ده فرسخ را از سر آمد
با ابرار و متبرعین خطای بسیار در راه تصور بسیار در آنجا بود که با بنام خوستان فرستاد و در آنجا قوم
با قزاقان جنگ نمود که عاقبت قوت دولت حضرت صاحبقران قزاقان را که زبانه و بال قزاقان
سپاه خورشید را که بر قضا آمدند و احوال خوستان مقرر کرد و حضرت بزم بهشتی را با قزاقان
با لشکریان و انضامی شریف غنیمت نمود و بعد از قطع منازل و طی مراحل در آنجا کول باقی ماند و رسید
بشهر نواد و قریه که گندکاه گنده بموژ تنگ و سردی بسیار که در آنجا رسید و از آنجا در آنجا رسید
در وی بگریه و انداختن بسیاری اندر مردم و در آنجا غنیمت نمود و در آنجا رسید و در آنجا رسید
خبر رسید که یک بولاد با نقش خان جنگ کرده و خشمش سنا به با حضرت آورده و در آنجا رسید
صاحبقران در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
چون نقش خان بخواهی بگریه رسید حضرت صاحبقران را در آنجا رسید
شده که شال چمن غایت را استقبال فرماید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
بشهر نواد و حضرت طریقه را در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
خبر رسید که در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
او در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
چون صاحبقران لشکر بر سرش آورده جنگ بسیار کرده و با آنکه قیام بود و در آنجا رسید
شده که در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
کرت اول رعایت و تربیت فرموده او را با غنای با او گردانده و از آنطرف توقا قاسم را در آنجا رسید
با قیام یک و شتر او را که در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
بها در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید

خود را در آب انداخت و قباخی تری زد که در آب بودی خشمش بر او شد و خشمش ای از دل برکشید و در
یک آب رفته خود را بپوشید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
نوسه با رنگت امیر را که در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
آمد و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
و باقی کرم در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
با غنای با او گردانده و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
بطلب خورشید غنیمت آن طرف دارد و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
آنکه نقش سر را که شمشیر تواند دشمن را بسیار از اولت بردن کن و الا باقی جنگ مقرر شد
صاحبقران بخت در شربت مرگ و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
بر او شمشیر و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
و باقی در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
حضرت صاحبقران لشکریان و سپاه بسیار با قزاقان در آنجا رسید و در آنجا رسید
فرمود و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
طرح با جان و جانشین و حضرت صاحبقران فرمود که امر نامه با دق نمود و امیر که سلطان شاه
بها در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
شش آمد و جنگ فطیم کرده و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
و قزاقان افغان که پیش شکر دشمن بود از دست و شست ایلی بوقا تری بردان فرموده از آنجا
از غنای با او گردانده و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
سلطان و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
یک سخن حسن کش که در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
سوار و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
ساخته ای تو را بهادر و یکجای بودت می ساختی کوچک را که شمشیر و در آنجا رسید و در آنجا رسید

خافن که شکر حضرت می آورد حضرت نفس خود را خفت فرمود و شکر را او را به ساقی بخت
سلطنت خود نموده مفت روز توخت نمود تا دشمنان امن شدند باز در شکرش غرمت فرمود
نفس خرمی شد و در حیرانیش با بل دشمن که بجز نور رسیده و کسی با جمال جلال و طاق عباد
نبود که تصور او را غارت شده مال فراوان کرده درین دشمنان دولت با عدو بخت و اوج
قران طفر و تن بود و در میان وفات یافت و بی چند بشود و با جز شد بکنده شکست و فرست
و پسر بزرگ او تو را قبا بجای گذاشته ادم خه بجزای عدم زو پسر برادر پدر خود حضرت
اسباب سلطنت نفس خالی مرتب داشته و در امان ملک گذارست کسی جنگ افغان نام که
سیکتری بر با سبق بودی و در ترکی زان پیش کنجی سبق بوده از او بوال کشتاب بترکی
اتش تری جواب با وفات فرمود و در امان طفرات بجای دارا سلطنت میرفت خود نمود و ملک
افغانی در آن دیار پادشاه شده شکو بر بخشش او و در می ر بلسا رکده بخشش را فرمود و بجای
حضرت صاحبقران شام توجه با و در آن شهر بهین نظر درین حضرت شاه بربیب خلاص بود
زهی بدیده او را که درین دیده سم زبورات اغا زلفا سلطنت و در کرت اول که بخشش را
ارسلان کرش بود او را یک خود و یک را کرشش را و در آن بده فونی او را بخشیده او را
روزی بظلمت گذر انده شش حضرت صاحبقران اده بیضا بخت خفا خفت و او در می چای
موقوف بود و در آن حضرت از احوال او و اهل و عیال خود ملک سخته اده و از یک نور خورشید
که نور ملک شد و در شیرین فرشتولت و تا جائه کاه در خوابت و اگر در هم بزرگ تاج
شود کن را بجلالت که او را پیدا کند بنا بر این ایل و اوس از نو نموده بخشش سلطنت
مرا و شاه که از می نعت ملک خاف با خد و در کار به و در عشرت گذراند و با عدو ملک رو بفرار
چون حضرت صاحبقران احوال
غفلت نمود ملک افغان استیلا نمود باز بخشش را با انواع انعام و اکرام اختصاص فرمود و در
غایت الدین ترخان و امیر تپان خود و یکی خواجه و از یک خود و یکی را با لشکر بکین مرست
که بخشش افغان را بطلای مسوره و در دولت مستانی بر سر سلطنت نشاند و خود نمود ملک افغان را
تسلطی کرده و بخشش بر او و در جنگ بسیار کرده و خود نمود ملک مغرب شده بخشش افغان را و در آن

بر برسان شدن شدت شش حضرت صاحبقران فرستاد حضرت را مسرت افزوده چند روز حضرت
گذراند و فرستاده را راحت داد و باز گذراند و شش خالی شلاق بقتضای کرده بهاد و کلات
تاق را بخو ساخت و سلطنت او روی در ترقی نهاده او را استخلا برافراخت و خود ملک بفرست
اصل خود که بجز افغان داده بود رفته در باب دفع نفس شود که در عهد افغان مراقب مدد خود
ملک سخن او را بر غرض حمل کرد و او را بکینه قتل فرمود و با فرارده خود بهین بخشش بفرست و در آنجا
فراتال بهم رسید و جنگ در پیش شد و در حمله اول خود ملک گرفتار شده بیا رسید و با یسین قی
که از مقران او بود گرفتار گشته ترحمت او کردند که بهادر و وفادار است بخشش او را گذارشته و بکینه
اشقام یافت و ادنی الحالی را فرموده عرض داشت که در مدت حیات خود ملک بهترین عمر با مرست
حکومت گذرانده ام و گذشته خواهم ان چشم که بر بخشش او میباید کرد و به من گریزای که او را
که گذراند و سر خود ملک را بر بای سر من نیست و حق او را بر بزرگ من انداخته و خود غرض
نازک او بر خاک گذارست باشد بخشش او چنان بملوان وفا داد و اجداد القاد فرستاد
سلطان حسن خاطر از آنکه فایغ ساخته بهار به و جان رفت و عدول قانار سلطنت نهاد
امرا سلطان حسن جوی اسر ایل و با یلو و عید اتفاق در و حاشا و در و دش و غلبه و لیان و بوی
بقصد عدول قاصق شد و بوی که اگر سلطان بابا و دیگر سلطنت بر او را با بده و هم و چنان
شیخ علی که با شده او را از دولت اعدا خو بسته بود و او را بیا رفته با و در و او را در حاکم سلطان
او جان عدول قانار گشته تا امروز پیشانی با بوی دیگر ترا فتح مهم عدول قانار گفت شما دین و دست
زده از حاکم بر و ن رفت و از قبول خود عازم سلطنت شد و بر شمان شد که بر او او را از حاکم
که از شش بخت اصلاح حق را در عقب فرستاد و در فاده داد و قانار قرق سلطان نشسته شد و قنصر
را از عدول طلب داشت و بسی تمام باندگ زانی اشک بسیار جمع آورد و از انطرف امرا جوی از حرکت
اقابا بوس شدند خو بسته که از پیش این گرگی و خواجانی الدین میزد که بر تباران ملک براده
اشان گشت با براده نویسم با در سال یکبار مال توان گرفت امیر تپان باند سلطان حسن از امر استم
شده دفع اشان نتوانست که در روزی بر هم سری مو گشته و اسباب پادشاهی در او چنان گذارشته
تبریز اندر سلطنت سر کجا و در شش اندیش شوال شد و در شش بریت زما فروری می نمود و تا آخر

فرمود که ملازم گشته چند نایب ترک و تاجیک بفرستد و اولاد امیر حسین را بویب نشان آورد و ملا
 ایش را بدیناوی که گشته و تحقیق معاملات ایشان مشغول شده و بعد الملک تعاقب را در رسا شد
 جماعت خود را از خشکسای کرده برای هر یک خطه دست نشانده و بنا است ازان مقصود بود اما چون
 این جماعت ناکام برگشته بودند از عیدیه همت ملکت برداشتی اند و صلاح جانی در مدینه که ترا
 امیر علی با نایب که امیر در خانه شان مراده بود و امیر حسین او را در شهر مرخصی علیه السلام محصور است
 او را و بند و مشو اساسه بر جای مسموم می نمود اما در مجلس ملا غش خلل کرده بود و از عیدیه همت
 امیر بیرون نمی اندوزد از طرف جوی ان خبر سلطان حسین و عادل اقا رسید و در روزان
 امیرش الدین را که بنای داشته عاقبت باور ساندند و او اضطرار بعلیم کرده در رسان جریه و
 گفت بحث قصد امیر حسین را ششم و ششم اما چاره برادریم را چنانکه بود انقضای جمعی الحاقی سلطان
 فرستاد و پیغام داد که ممکن اصلی بنیاد است و ما بسلط در ملک و سلطت در سلطت از اینجا
 یافته ام و دوست بادشاه اگر تو ای پاشا و با بران قول تا بستم اما از امیری که خطه ملک کند
 چاره نباشد و او را نزدیک اینجا اندر که ام را که خواهی روان دریم و اگر خطه نباشد انقضای
 دیگر هر چه از ارکان دولت در اولات باشد برقرار مسلم دوری شاه مراد کشتن علی عثمانی با جمعی اسیر
 قبول شده مرجه بودند و قبول نمود و ایشان مراد عات کرده اجازت داد و قبول طرف شتر طلب
 پر علی با و ک فرستاد چون پر علی با و ک اند چاهه خدایه علی شاه مراده ششم علی را اختاری نامند پر علی
 بشکرت و شکرت مشغول شده اند و قرار داده که شاه مراده با اهلان دره بود و تاج و زین و عرق و حب
 از تصرف سلطان حسین بیرون رفت سلطان عادل اقا بهادر در سلطانه تورستانی کرده در یک
 معامله خداداد تسلط پر علی با و ک یعنی کشنده قرار یافت که سلطان با لشکر از باجانی و اقا پاسپا
 سلطان به بعضی عراق بفرستد اول پانزده سوخته جانب بخند و شوند
 حال گذشته که حضرت صاحبقران در تار برادر برادرش سلطان
 که در یوسف صوفی گشته و در نه خا بر ساخت و لشکر فرستاده اطراف بخارا را گرفت انحضرت علی
 فرستاد و پیغام داد که با وجود خویشی سبب می لغو نیست یوسف صوفی ایلچی را بیکر که در گذشت
 که بر ایلچی گشت و بدینست انحضرت از سر لطف و محبت یکی گشتی دیگر ارسال نمود و فرمود که و علی

الارسل الایلیخ ایچی مراد فرست یوسف صوفی بیک را از نزدیک هیچ دشمن بر شمن انگیزد
 که کند و بخند و بخند و بختی را فرستاد تا ایلچی بخارا را عات کرده شتران ترا که در از انبر حضرت
 صاحبقران را آتش غضب سوزانده باشد که دوست تو بخند و خوارم شد و از دریا و کینه گذشته شهر مرا
 در از دریا که کشید و لشکر با طواف ال محیط شدند و بخت خاصه انحضرت عاتقی بنیاد نهاده بودی
 تمام شد و صبح دهم چنانکه انداخته و لشکر با طواف و نواحی تا شمال فرماد و در درون ایشان
 صوفی پیغام فرستاد که سلیمان بواسطه و انقضای مدینه در عذاب چند و طیفه آنکه مرد و بعد از
 آمده سر پاشی کردیم بر ختم تا اسب سفید را سوی اخذ نماید می انصار و یا باده بستم جنگجوی با و
 منبلی خداوندی انحضرت فرمود که منی مضاعف نمیکند و من این از روز ششم کنی بیدارم که او
 سبیل پذیرد و بی ایل چپا برشته سوار شد امر تخصیص امیرست الدین را نوزده و علی که
 کشید تا بیکان زنده باشد چگونگی خدمت من خود با شریک شود انحضرت سخن بخت گشتن
 از دست ایشان ستانده بکنا خذقی رفت و فرمود که یوسف صوفی با یکر مدکن بویب انکس
 آدم تو تر بیرون ای تا به جم که حضرت فوت که انحضرت میدید یوسف صوفی خطه از اسب اولی
 داشته از کشته پشیمان شد و مع جواب داد جانیان بیکال قوت دل و عات توکل انحضرت
 کردند و لاف دشمن و بدولی او را و انشد و درن شما انطرف تر مدخر نه نبوده او را و حضرت
 صاحبقران فرمود که مرشد یوسف صوفی بخت می و در نو با و بی او فرود آمد و دست نباشد
 از ارباب طبع درن نهاده شش و فرستاد و مقتضای بخت این بود که یوسف صوفی عذر خوار بود
 بیکال کات فرستاد و دست با لغت بدل شدی و فرمود تا فرزند در اب بکشد و طبق مدبران
 بخشد و معاقب در دانه کشوده باشد که بیرون اندام مراده عمر ششم بهادر با مردان مرد و دیگر
 صف بزرگوار که گشته جنگ در پشته و دشمنی بعد از گوش بسیار قرار نمود و کجا مدد اندید
 و نوشهوان و ایلچی بوکا زهرنا یکران رسید ایلچی بوکا صحت یافت و نوشهوان ایل علی با پیوست
 حضرت صاحبقران فرمود که تا بخش غضب کرده گوش که یوسف صوفی در برج برار باشد و انحضرت
 و مدت می صده و تده سیلان بخت زیاده جوی جانان و انکه میگویند دنیا و از دست و زنده آید
 بعیت مرادی ادبی و باقی الایضه مستحله علیا کات تا بمن اجتهاد است یا بعضی بیکر که

تانیست شاه شجاع باز در سوای تخریر و در بار اندو عادل
در زمانی که از سلطان حسن رنجیده سلطانیه سرفراز جهان و بسلطنتش از دست او انچه را دوستی کند
در ایلیان در حدود گندمان شاه شجاع رسیدند پادشاه ایلیان را دیده گفت با حق تسخیر تو بودم
اگر دوستی با او از روی اخلاص و اتفاقت باید که محقق شود و اگر از روی حسنت و اتفاق باید که با او
باشد ایلیان را رعایت نموده اعانت فرمود تا خبر از تسلطش بر اگاه ساختند و در سر از نظر
دشمن و شجاع بهمدان رسیده در آن موای خوش شترت و عشق و دما که اندود در شترت چنانکه گوی
معنی از منیاست و درین ایام که با در طرف مشایق انداد شجاع و سوار سلطانیه شده و حشم
قوی حال یافت و شترت بغیر از جنگ جاده ندید عادل تا از راه سجاس استقبال سلطان حسن
رفت که در تهریزی شاه شجاع را خاطر بر آن قرار گرفت که با فرار و دامن بجای سلطانیه رسیده
نزول فرمود و با بسیار از حشم و سواران و در پی پیغام بودند که آگاه سپاه تهریز رسید شیراز را چنانکه
جنگ عظیم در پیوست و از طرفین شالی جنگی بهشتال یافت که بهرام خوش اشتهار از مولان مرگشت
بر تافت و درین حال پانصد سوار از سلطانیه بیرون آمد و غرق شاه شجاع را غارت کرده سلطانیه
در آوردند و از صولت قال و صولت جدال بحال منع نمود و چون شب در آمد و در سپاه از آن بزرگان
گشت و بهشتنداقا بهیچ و از تهریز سلطانیه رفت و سلطان حسن از راه اندر بختان برادر خود سلطان احمد
که از قراغ می آمد و شاه شجاع را از خیمه و خراک و بیخ پناه فاده از سوال عادل قاهره خبری غارت کرده
نمودند و شورش و بیخ و خیمه و خراک پادشاه از آن بود پادشاه و کسی پیش آقا فرستاده و تمام سلطه
قرار داشت که لشکر فارسی کوچ کند پادشاه بر یکطرف ساختن توقف نماید تا آقا آمده بخانی که باشد کوبد
پادشاه و اندر خجانی در جنگ پای رسیده بود در محله نشسته نزدیک غرق سلطانیه عادل قاهره
مشاهد و سلام کرد و بنودی انیکه کرد شده پادشاه غرت فارسی بود و تا از خالی میان پادشاه
و آقا مصافقت بود

حضرت صاحب
در تهریزی بخانی را متعلق کرده اکا یکی دشمن حضرت که دالده سلطان حسن بود رحمت حق پرست و او
بغایت فرزند محترم بود و صحبت و همبختی بود درین اثنا نوکر خواجه علی بود رسیده بهرمن بود
رسانده که امر علی بک و امیر علی اتفاق نموده قصد برادر او را اندامید و اگر ان بنده را بدست

گذاشته اند و از آنجا که عرض ان سخن نموده خواجه امیر بزرگ آنحضرت قلع ننگان اغان را که در خارج بکشت
منتصرف بود برال داشته که صورت و اقدار و مقرر نموده از آنم کرد که آنحضرت بیخ ننگان فرمایند
و در آنحضرت ان کشت ثانی عازم خراسان گشت و از چون گشت و مکتوب نصیحت امیر را به علی بک گشت
از موجب فرستادند و امیر علی بک اتفاق فرستاده کرده در پانی گری محکمه شد حضرت صاحب
اوداره غرت ماندند و ان انداخته نگاه بوالی حصار کلات تافت و بجمع و جبار پانالوس جونی قرانی را
عرضه تا بیخ ساخت و لشکر فروزی حصار کلات را با وجود دست ان جوی توانم نگار از اطراف خود
گشت علی بک از روی بخیر و کار بیخام و اگر از احوال بود و شترت را بهم و دیرری انکه علی بک حضرت را
فرارم اگر آنحضرت با حق انیک نوکر شریف نماید بنده خدمت الله عز و جل فرموده و آنحضرت
او و بنده دل داشته تا بیخ سوار بر حصار رفت علی بک از خیانت نفس و خیانت بیخ خواست که در از راه
بایک دوره سوار گشت و دیری نگذشت و داشت که درین گشت تا غارت گشت علی بک
نگذشتش برده و او بود حضرت ملکستان امیر صاحبقران که در حق بر حصار را نشاید و خط فست
نمود که داشت و اگر خدا را می سپید و آنحضرت بعد از انضا اشتهار دودی میامون میامون
و علی بک بیرون نیامده و تا نمود حضرت صاحبقران شیعی کوه دوازده که از گرت و دود و دود
و قارنگین و بدشتان بوده فرمود که از اطراف حصار بر آیند و چون دست کشتان بر کوه رسیده
از اطراف نفاذ و بر فرو زده بدو دانه حصار را مدد عباس مش از مدد لاف و بسبب انکه شانی
کار مانده بود ساختن و بر ساریشکی توقف نمود تا گاه و دشتان اگاه شده بر سر او حمله و از دست
بشتر برده سپرد سر کشند و کوشش نمود که رقم قلم سرحد تحریر و تقرر مان شود رسیده حضرت صاحبقران
خبر را شنید و بیخ در آنرا بعد فرستاد و دشتان را که از نشتند و لشکر منصوره بالای کوه برانده بخانی
امان طلبیدند و انان نمودند که لشکر باز گردود تا فرو ابرون ایم آنحضرت فرمود تا دست از جنگ باز
داشتند و امیر ننگر و بیرون آمده امیر علی بک را شفاعت کرده محل قبول افت روزی که علی بک آمده
بکنا ان خود اعتراف کرده انان عفو و رحمت نمود آنحضرت او را رعایت فرمود و غایت نموده اجاز
داد تا اسباب همکار کرده بیرون آمده علی بک را شفاعت جعلی کرد که برانده باز نیامد علی شفاعت
اصلی بود که ان وقت بیک شربت ناکامش چنانند و رای که لشکر منصوره رسیده بودند متوکل بر حضرت صاحب

محاصره قلعه شهر یا مسجدی مکررند که گویا قلع فرهاد اقامتگاه مستقرند که مکرر محاصره می شد و اجازت
خواستند تا قلع مسلم نام و برین قرار داده شد و در آن وقت از دعه خبری عجب رسید یعنی سلطان احمد برادر
سلطان حسن را بقتل آورد و کار بجال آورد تا عاظم سلطان شد

چون احمد از ترز بهرم تسخیر قلع دی رسید چنانچه بسبق و گرفت شتر ترخیالی
مانده نیرد و این که شب در دوازدهش ششالی و ششده کی دیگر طایفه سلطان حسن خود و خواهرش
کجی و قاضی شیخ علی از کثرت محالط خود بودی مهلت سلطان فی شکوه سلطان احمد که میخواست
سپاهی در آن دو دمان بنده صورت عذری در این خیالی او بجال آورد و همین اندیشه عازم بود که بقتل
شکست سلطان داشت و نقش دست بودی رابع توری کجاست سلطان حسن خراسانی را در شتر
و فایده داد سلطان احمد باری و موفال و ششده کی که او را در و نکر و خمره فوج را و از او بقتل
تمام شد و در وقت سلطان احمد با ترم صفه برتر آمده درگاه جنایالی بود که سلطان حسن بقدرت
فرماند و در گوشه شمال شد سلطان احمد بر سر سلطنت و در آنجا یکجای برادرشست و قلع فرهاد
حاشا برادر را بدست آورده بدو در شهادت رسانید و در ششده کی کشت و در کشتی در
بجای که برادر و دیگران بنده پاده بطرف سلطان که کشته در جوانی کوه سمند به کسان کله با نان سوخته
سلطان رسید عادل اقا و شاه منصور و امیر احمد از سر دوز سلطان اندو سلطان با نرند و در
سلطنت ششده کی و از شاه منصور متوجه شده و در مقصد قلع فرهاد تو فرستاد و در
بسیار مسوخر تر شد و در منزل مانه غایبی ششده کی باقی و ابو سعید پسر بزرگ که ششده کی
سلطانی احمد رفت و شرح سلطنت سلطان زید و اتفاق و عزت امر اقلند سلطان احمد و زید
بود و بجزوت قرار نموده از راه خرمند پروان رفت و عادل اقا برتر رسیده متعاقب سلطان در
عباس اقا و صاحب فراد و اجمی را حجت یراق بهات در برتر گذارند خود در جلال مرند کن و بود
محمد و اقی و در ابطام را بکن را بهارین فرستاده ایشان را ضیا الملک را بکن ساخته ششده کی
احمد بجز و اقی و عباس اقا و صاحب فراده پیغام فرستاد که شما بنده کانی پر منند بجز احمد عادل
ایشان را بکنه و ایشان را با خود و منش ساخته بجزا که در در دستش غایبی شود محمد و اقی و عباس اقا
منقلای غایبی شد و محمد و عباس اقا را مقصد ساخت اقا عباس و صاحب فراده و ششده کی کشته با ششده

در اطمینان و راجع اقلان اقا با کوچک کرده اند راه مراغه بولات بنشیند و قلع را سا و قلع فرهاد
را مقبوضه ساخته سلطان اندو در ترقی شست و سلطان احمد خراسانی خمره و غایبی بستی و در
و خ شول برتر ز ستاد و امیر عباس و صاحب فراد و اجمی اقا برتر پروان آمده برهم مقبضه سلطان
سر شد و در قلع فرهاد یکم رسید خمره و غایبی بستی و ابو سعید کشته که این بهات شش سلطان
خرامند رفت و صاحب اقا شد اولی اکتی و ششده کی در جلی هم رسیده سلام با کرده و هم
او بکنه و عباس و صاحب فراد و اجمی اقا و سرای اقا ششده کی سلطان فرستاده و عازم ترز شد سلطان
انجمن با خوش آمده گفت بدین حرکت عادل اقا قلع را بطریق خود اید شد و سلطان احمد برتر آمده که
او بکنه و سلطان ششده کی ملک ششده کی که عادل اقا که خراسانی که ششده کی علی و بر علی باک
رسیده و شرح این سخن است که چون اقا عادل اقا بعد از او و ابو سلطان حسن برتر آمده و بکنه
فرستاده و صورت حال اعلام و ادو چون با ز سلطان اندو رفت بغداد و این مقصد او را بکن در وقت
آمدند و مسوخر شده و او را به ترز و سلطان ششده کی اندو و در قلع حاکم که سرور را بهت جاننی کرده
و قلع احمد را اصل و از ششده کی اقا را سلطان اندو فرستاد و کوچک و کوچک عازم ترز شد سلطان احمد
بیراق جنگ پروان آمده و در حوالی مفت بود و هم رسیدند و غایبی که جوانان سلطان بود و جمعی شش
منضم رفت سلطان را باقی امر انجمنی قانده قرار نموده و از راه خرمی مولات بنجوان آمده و در راه
خجراتی ششده کی سره بقدر احمد ترکان پوست و ششده کی ششده کی علی و بر علی باک و در برتر تو رفت که در قلع
سلطان اندو قلع سلطان احمد را گفت که با برای تو در قلع کوشش خواهم که و ششده کی
تو با نوکران خود ثابت قدم باشی تا به طریقه که محمود است جنگ کنم و اگر از جای خود حرکت
میان و موافقت نباشد و اگر ایشان را نماندند تو دانی و ایشان ششده کی که لاجای ایشان
مارا بشد و کسی در آن علی کند بدین شروط بجز احمد و برتر و ششده کی سره و برتر و ششده کی
ساخت و در ششده کی راسی و سبجه که در آن اندو و ششده کی که ششده کی ششده کی ششده کی
و چون قصد ایشان نکنند بکنند و ده کی و دیگر بعد ایشان ششده کی و بیالی ایشان اندو و
فی الجمله این خبر احمد و عباس اقا را مقصد ساخت اقا عباس و صاحب فراده و ششده کی علی و بر علی باک و در
و در راه از غایبی از ششده کی که ششده کی که لاجای همان پوست ترکان ایشان و سلطان احمد بقتل تمام

از دران امیر سید علی الدین و امیر صفی الدین پسران امیر سید توام الدین بفرستادند و از یک نام
انگیزت نهادن کرده سرسبز و عقاب مایه با هم رسیده حضرت صاحب قرآن خدمتی شان قبول
کرده مبادات را که فرموده اعیان عالمه منقول نظر هاست ساخت و لشکر را اجازت فرموده خادمه
السلطنه سر قیدی مانده شده و باستان ایجا که مانده قتلای در سالی سرای واقع شد و در حال احوال
سلطان سر زخمی را که در آنجا رسید و سلطان احمد از بغداد فرستاده امیر ولی که از یک
منقول کرد که بود از راه کیدان در اوجان بخدمت سلطان پوست سلطان اورا نورش فرمود و بعد
از چند روز امیرستانی را با او با سلطان فرستاده که عادل اقا سرکش را بهر نوع که تواند رام سازند
و سلطان در تبریز بخور شده مرفوع الطبع گشت و خبر مرک اوبا قاضی دادانی دلایات رسید و قاضی
جمع آورده تا که خبر که حاجی سلطان بر سر خطای بکوالی نه بجان احمد عادل اقا را فرستاد سلطان
مقرر بود و ریا و یک گیتی را به پیش چون بر سر او فرستاده اقا امیر لطف الله را که دانا و دود و درون است
و کسی انده حاجی سلطان را خبر کرد و او هم جلد را از قبول برون برده گفت که دولت سحر لطف الله
دست بهارت و دایج را آورده حاجی سلطان انگین برون آمده و در تانج صدر منعم گردانده و بی
دستگیر کرده علیه بقتل رسانیده و باقی مانده در سلطان بنده اندیشه شکسته رگاب کوسه تن شش اقا
انده خبر چپا و امنه خوب که از شتران از دود و با و فنا رفته اقا متحرمانا با حیدر صدق مرگ سلطان
بود و بهی دود و طبع غلبه و حجت داشت در تولاچی در قاضی شریک پنهان شده بودند با میده که
عادل اقا برای پنهان شدن خود در یکد و فرستاد پسران کرده و قتلان با نیمی یکد چون
بزون اید و را بدست آوردند اقا خبر یافته بود و احتاط منقول و امیر ولی و امیرستانی رسیده از راه
خبر امیر سید علی را پیش اقا فرستاده و امیر ولی پیغام داد که حال من از تو پوشیده نیست حضرت صاحب
مرا از خانه خود بدر کرده دین پناه و پادشاه و دردم و رجوع معالمن تو فرمود اکنون اگر تفاوت
منای باید که بروی ای تا بر سبیل اتفاق قوم مسترا با و فرسان کرده که شرفی را بروی کم و کنا
و چون به جنبه کرده چون پادشاه و عجب اید فرسانت در تصرف اقا کرد و دین قرب در که گشتی
عادل اقا گرفت و در جواب گفت که تملک من لا حق است و مرگت خواهد که بچه مرا در کس قبول در کس
گشت و حضرت صاحب قرآن با دولت فرستاده و در تبریز بکوت از آن خیالات به باغ راه توان داد

اندک شما بدقت صورت گشتی داشت مرا بن ترب در دام شان آورد و غنا شکاری می شود و امیر
کا بجا شمشاد بدست و دم را چند روز پیوسته جنگ بود و حساب قتل کبری راست میگردد و حق صلح گشته
ای بای امیر سید سلطان احمد بنو بقیه صفی بود و اطا را موای بعدا و مناسب منقول و سلطان عام بعدا
شد و خواجده منصور برادر خواجده منوچهر امیر حفر که وزیر حضرت قاقان سید مرزا شایخ بود و پدرش
خواجده ابی ربابه عادل اقا امیر حسن نام عمرا کرده گفت اورا به پدر او رسانید و اقا را بعد از
کرد اندر خلعت و کمر و سوار عادل داده فرمود که اگر قارام شود خود را از جمع منوچهر بعد او شود و
امیر ولی تبریز رفته حاکم باشد و امیرستانی حاضر کند اقا را اعلام دهد و ولی منفرمودی فرستاده
اجازت مراجعت دهد و با قاضی ملاک گرفت امیر ولی تبریز آمده خواجده منصور بنوچهر و دین و امیر
بروز و دین و نوبت جنگ انداخته دین برین گذشت روزی امیرستانی یا خبر از سوار از در سلطان
حاکم تبریز شد و پیش طعن و لشکر تحش علی بود و در ولایت از به بجان و شرح واقعات که اینجانی
تغیض خاص شده شش پادشاه احمدی آمده بود حضرت صاحب قرآن شیخ مستر با و نوده قتلای دردی
فرمود قاضی سرای بر سات شش پادشاه احمدی که کسی از در بندش شش فرستاد و شیخ مستر را با
و فرار امیر ولی و قتلای دردی و حده داشت نموده که حده خالست محالفت الیوس می باید که تحش
نمر سوار با امر و نام در تولا و اخلای و بجای اخلای و بجای خواجده و با بد و پستی بای بد و بنوچهر
ایجا تهم شده قاضی در بغداد داد و رسالت کرده منوچهر صاحب جمال داشت پادشاه را با و توشی
قاضی المعنی را و ده محالفتی ساخت و رجعت نموده تحش شش تحش رفت و حکم فرمود که اگر کرد
پادشاه احمد را بدست انداخت و متوجه تبریز شده امیر ولی را چون قوت مقاومت نبود فرار نمود
تبریز را شورش را محکم کرده بجهت اهل دیال بقدر قتال و جدال کرده باقت کفاست که بکشت و قوت
اند و در حده از فدا و جو در اگان بود و منظور او در دین مرگ اقا شد بهر منگنه و کوشا بقدر که در حده
مرگش می که که براس می شود و چون زمین پالخت و در لیت کرد اند و در شیرکان روی ایجا
و ده می نموده در بنوچهر است که شده در بنوچهر و دین و نایب و جرج و جرج و جرج و دین و نایب
به جرج و نایب و دین و نایب و دین و نایب و دین و نایب و دین و نایب و دین و نایب و دین و نایب
نکست با نایب می که در دین و نایب و دین و نایب و دین و نایب و دین و نایب و دین و نایب و دین و نایب

می هر قلعه را و تورو و دوزخ مشون می هر ساد و قرقان و دوشون می هر ماه برتر شود و دوزخ مشون می هر
در دجل گردند و باقی ملازم اقا در ادوی می یون باشند و انحضرت بدولت و سعادت بر سر سلطنت
در بده فرزند بر نژاد اقبال نمود و بعد از چند روز سلطنت اتمام نمود و می در آمده جوی سرول آمد
نواب عادل اقا علاء الدین کوشی بیده و شیخ علی ملک را و اراقی سنگ بر پیشکش از حق رسانیدند
اتفاق نموده فرمود که هر دو را بیدار کند و درین اثنا خواجگی میانی و خواجگی شیخ اقا را می کند و در
احد بود و بعد از مدت مشرف شدند انحضرت برود بزرگ را تربیت فرموده خواجگی را مقصود از تربیت
و خواجگی را بامیر اده چون ایتام کورگان داد و چون خواجگی در از برای می صاحب فوج
با اتفاق امیر سلطنت خطه علی نمود و انحضرت در شرف غار ان نژاد فرمود و در ان طرف سلطنت
خبر داد که مردم کیلان در قزوین می باشند انحضرت عادل اقا را طلب داشت فرمود که مردم را از قزوین
خرابان چاره هست و ایکو تورا فرموده ایم که خطه را کیلان را بیدار بیک جوی و آب می و این قاضی که در سلطنت
اند که کتب نویسی که ملازم ایکو تورا باشند و امیر و کتبی را باده آورده و کتب که بامیر و کتب
را رسانده و چنانچه است و می بیند ان عادل اقا را که در قزوین او را عادت کرده و بعضی از مردم از
شان شدند
عادل اقا از مردی بود که بموجب حکم ایتامان معذور می شدند
و در بیدار حال در بیدار و کتبه کوشش که می کنند بود و بعد از مدت سلطنت ان ملک سلطان اویس پسر
کا را و انشاهی گرفت و چون سلطان عراقی می را به سر و شیخ حسن داد عادل اقا قاضی مقام و بیکوت
ان ملک تر شده حال حال و در وقت گرفت و بعد از وقت سلطان اویس و قتل شاد و شیخ حسن
حسن پادشاه شد عادل اقا در مملکت او بنوعی ستونی گشت که فرام سلطانی بر سلطان حسن خیر
نمی آید و سلطان حسن در گذشت و سلطان احمد بن گشت احمد جلالت عادل و در عید پادشاهی
او میرانست با او منبر مزاج شد و فی الواقع حق بجانب احمد بود و عادل سوء المزاج احمد خود را
نزد احمد افرادی که دکان فرستی بود و قتل سلطان حسن را بهانه ساخت و بدو توبه کرد و در
سلطانی احمد بصورت عصیان برآمد و چون طاقت مقاومت نداشت بدش قدم نهادن سلطان
شاه شجاع خیریت و دلتی در مملکت فارس مملکت مسافت تا آذربایجان دولت حضرت صاحب
شهر و کتبه سایه بر مملکت عراق می گذشت عادل از درگاه فارس نود شده سوی حکومت

نصرت طالب علم ستمانی شمس حضرت صاحب قرآن نرسد و صورت اخلاص بر طبق عرض نهاد انحضرت
او را آورده بنواظرت پادشاه به مخصوص ساخت و مملکت عراق می را و از برای بکمال راجعه اوله
و تحت حرکت نامناسب که از او می سر شد به کوی محمد و می خود برشت زن صورتی عرض داشت
چون انحضرت تحکیم مریمت نمود انحضرت عادل و ملک در قضاة ایتام بود و جمع اموال را در وجه
انحرافات نوکران صرف کرده و اطفال و علم داد و تو اعد ملک داری و اساس سلطنت بنا دوز
غیبت انحضرت قاضی انفسا و احوال اعلام نهاد و با امر انحضرت که با او بودند و می گشت
جلالت حد بر او طریق عذر و رزیده خواست که بر او قبول نمود و جلال فرمود که او را قاضی
تولی انحضرت و قاضی داد ارامی تو دین انحضرت رسید و از نمازها انحراف انکه از او صادر شد و
واقع گردید و رای عالم اگر جام جهان نماند شده فرمود که می آید انرا حق می نامش می آید
صادر شود و کتبی در ان در مملکت بکشد می آید انرا غم کوش و در کم کرده و لیکو تورا را که سلطنت
نرسد و تا بعد از مدتی که ان و اسوال و فراس او را نوعی تصرف کنند که شیخ شوان داد و انان عید
انجا عادل را که شد عادل و توقف داشته خواست که دست بردی نماید و هنوز چند روز از سلطنت
حضرت صاحب قرآن نرسد و در نامه فرمود که در ان شب که فردا او عید کوش او بود تمام بیکان درگاه
چهار پوشیده و در گردبارگاه آگاه باشند و او صبح بگاه آمده بندگی و در انچه از اطراف درگاه
او را گرفته و او تاسف و تحسیر بسیار اظهار کرد و ان معذور بود و بعد از چند روز قبول آمد
حضرت صاحب قرآن آخرت است ان بر نژاد انچنان روان شد و بکمال
رسیده و ملک منبر ساخته حکم انرا شیخ حسن نام حضرت آوردند و حصار را تورا کرده و خواب کرده
نویان نام شود انرا بدست آوردند و بکمال و حصار رخن رسیده اطراف انرا گرفته و اقلی قلع و قبر
حکم نمود و انرا ان نژاد تحت جنگ با مردم که در عاقبت اطاعت نمود و انحضرت او را نوازش فرمود
و از انجا موضع اقلی تقریباً ده اندک کتولان تعلیم رسیده و ان شهر داخل گنج شده انحضرت
فرمود که مرا حورقی عجب خوب روی نموده که در او با شک جوی که جهان بی ان در مملکت
سلطانی و دوی سلطنت کنند و پادشاهان انجا باندک چیزی را ضعیف شده از انشای انجا و نژاد
انکه که توبت ایالت و جانیانی یا ستمانی یا رسیده بدو تمنت لازم میدانم که پیشین کم

و بعد از این بار در روزی سمرقند رفته و نشسته و در صبا و شمال کسی اقبال خروج کرد و دخول بحال نمود و در
آرامش و بویحه از اولات و اعزاز و قمار و چش خاک و فارس و عراق مسک و در اوقات که در شام
مختب قریبی را میوه خسته عازم بی داشت و در میطیعی لوقه بر لاس اتحاق اعیان بی داشت و را که خسته
بزم تر و سنگ باغی را که آتش که نزدیک شهر است و چون آن واقع در فارس مروض حضرت صاحب
الارباب است آن خاک بجای خسته و کشت سر ایام نموده سعادت از نمود

[illegible]

وہابی

شاهنای قبل او دره از بعضی بولان بازگشت
عاجقراول بول بمقتدا در چند کوشش فعال گشت اما هنوز جی از دردم او در خواندم تا
دعا یا انجاشی گشت آنحضرت غم پوش خواندم خرم فرو و با گنجی اعلان و دستور شش اعلی
و شش علی بهادر دستخورد و بهادر در انقباضی ساخته عید خواجه را قراول کرد اند و از جوی چری
گرفته کسی گشت اند و خبر داد که پیش اعلان و سلطان حونی و اکثر دم خواندم سر خود گشت و
ملک گشت و هر بر سر و جان و خان و مان اشد و گشت حضرت حاجقراول بار و یک ملک خانم
را بخ فرود دستانه جو بخت امیر شاه بهادر و امیر محمد سلطان شاه و امیر کوک تور و شش
اوج قراول در عقب دشمنان فرستاد و اشان نام گشت در قبه بسیاری از ارحام اهل قبل و در ده
و نشت گشت و خواندم بدولت طاعت پسند و آنحضرت فرمود که بار و پای خواندم در
خندق در شطاعت عام گرد و و پای اتر بوده که رفته خواندم تمام پرورده را با فراغ در شطاعت
برهنه و رسته را ندانند و پرده نشانی را از سر رفت برون آورد و در بخت ده روز و شهر بی خان
همه و بوعی خراب شد که در همه او و پاضان یک متفق نماند و یواری که یک کس در سیان
پیا پیا بر پای وجود کنند و گوشت و پرده را

امیرکامران شرف و نامادی صاحبقرانی یافته شویک المانته و جای عوض داشت اما غور دولت مستور
پای سعادت و اورا فرزند خدای یافت و در بدو در قلمی گری بر خود کشید و از شرافت بخت پیش
دولت روی برافشید و بر خود دین و بان درودگار و در گوش او می رسید که مکن امیر که ز کرد و گیس
چون ز جوی تو دیدم پس ای جوی سعادت مساعد بنود و بران حرکت شمع اقدام نمود و در میان
غربت خواندم لایم باد را بوالشع برادر امیر که را گرفته در بنی را برآمده و هر شمع بر می انداخت
را از نیای گری برادر واقف گردانید و شاهزاده و عرش و عجب امیر که در وقت شد و امیر کاخانه را
بجاء داد و ملک بپادشاه رانیده و در چهار شاه دانی چنان میری کش و در سبب بوب مرتب
و دشمنی را دانی بنویس و شرافت زانگاه مضبوط بطبع حق کاس سهرنا نمودن که او در دست
او انداخته شاهزاده و عرش خنجر کشید و از آب و نوش گذشته بخی نبختن و گفت و شاهزاده و جوش
کردند و بی شکی خسته معرفت امیر کاخانم بدین شد و ای امیر شاه جلال الدین دست و بر بپایید

می و زنده و ملک فراوانی بدانت حضرت تا مل فرموده امزاده و جوخت امزشده و سوار را چنان
 و از نامزد فراسان فرموده و حضرت نوشت و لالت او رنگ داشت امرا هم انجا تورا را هم نوشت
 داشت حضرت و صلی امرا در متوجه منوکان شد
 حضرت حاجق را بزم رزم انجا تورا بطرف منکسائی براد با دید و صحرای اب و دان شد و شکر غلبه
 و جباری بسیار و از بی ابی در زحمت بودند و چاک گنگ که از جابه کردن مشقت حاصل شد و شت
 نموده میرشد تا گاه در حق فضل چون و کرد و در روز قونی در جله تابستان در زرع عتد و شتی
 فراوان شد مردم اسوده و چهاره بان سراب شدند و صحرای را شکار کرده حید بسیار گشت
 اعد و موجب از و بد قوت و قوت شکر گشت و قرا و لان لشکر منصور بر علی و در امریکانی با امرای
 دشمن باز خورده و بی را گشته و بعضی را گرفته و در دهن حضرت احوال باقی رسیده و غرض و شکر که انجا
 غافل از شکار و صحرای از یک یا نداشتند است حضرت حاجق را نماز شتی علی بنام و دیکتور را درون
 ساشه خود بر سر بت قام متوجه شد و بخوبی یکد و روز راه کم کرد و در سوم حضرت شازمان و احوال
 جمع فرموده گفت که چون سب و روز از راه افشا و هم مرا نه قاضی رفته باقی را نیز کرده باشد و ای نیست
 گشت راه باقی مگر هم رین قرار امیر طلال حمد را بخوبی ساخته و نماز شد که امیر زاده و عرشه سوار از راه
 شکار تورا و قرا و کشته سوار کرده و شازمانه ای که در موضع قیاس انجا تورا رسیده و ابلی
 و در اقبل و در ده انجا تورا برون رفت و سکا و لان او را از قاضی برون کرده و از آنده و امرا و
 عرشه و منظر و منصور در موضع افتاد با حضرت پست و جوش از شتی علی بنام و دیکتور که طلال
 خوش بودند تا غایت خبری یا بد حضرت شازمانه شریک شتی و طلال شانی فرستاد و دشتی از
 زاده و دیگر اعد شازمانه با کمال رسید و با نجا و شقت سوار بر سم قره ولی و شکی از شکر که گشته تا کجا رسید
 سوار و شول شش اعد شازمانه و از غارت جلی کند است که عنانی ناموسی بدست فراد و بدست و او در
 انجا تورا از کجا رسیده و او شتی و بر بار سکا و منوکان شازمانه خود شتی شکاری و او در دهانی شد
 شازمانه چون شتر خیم او و حمل کرد و بر قاعده جنگ شول بر کرد و یکد که شاکست شت و شتی جنگ با کسی
 که که درون کرد و ان در کار شانی حیران و سرگردان مانده و توب دوست حمل از طرف واقع شد و شتی
 و فرشته که کشته و شازمانه هم فرسنگ در قضا و شتی با بی بقی او و در ده پرجانی اولات که کجاست

شازمانه

شازمانه بود سعادت شتادانت و شازمانه با مقام پرجانی بر سر شتی شانی رفته که از شتی
 پدید آمد که از اعد و اموال حیات و ناطق شازمانه انجا که شتی در قرا و جابه حضرت حاجق را پست
 حضرت حاجق را در ان ممالک انجا تورا شتی دیکتور فرود و طلال شتی و توب شتی و امیر شتی و سوار او را
 بهادر و ابلی شتی و سوار بطرف از شتی طلال شتی فرستاد و ان شتی را شتی رسیده و در لالت شتی
 مالی خود و حصر کرد و ایل و الواس را که جانده و صحبت امیر لیل و تورا و قرا و شتی و شتی و شتی
 حاجق را با بل توب و رسیده و در او دم برای قورقانی فرموده و جمع را سوار شتی را شتی و شتی
 شد که شتی با بلیا و حین در لالت و شتی شتی بر ایل اعد را بخوبی کرده امزاده و عرشه را بطرف
 قرا و جابه و ان ساحت و دیکتور شتی و انجری امیر شتی و بهادر شتی علی بهادر از راه و شتی و شتی
 فرستاد و در حال حید را بخوبی کرد و اعد و شتی با سوار و امرا و سکا و لان و کولی و زاده و کولی و
 و شتی از راه او را کجاست شتی و شتی و شتی با باقی و یکد و شتی کرده و الی که شتی و شتی و شتی
 و حضرت حاجق را کلالی توبی را بخوبی ساشه از کجا شتی و ابلی و شتی و شتی و شتی و شتی
 و ایل باقی شتی را تالان کرده و امیر شتی و امیر شتی و امیر شتی و امیر شتی و امیر شتی و امیر شتی
 شتی و امیر شتی و امیر شتی و امیر شتی و امیر شتی و امیر شتی و امیر شتی و امیر شتی و امیر شتی
 شکر موجود باشد و امرا از شتی و دده کشته و حضرت شازمانه ان کشته و قوا و شتی که در شتی و شتی
 بود و شتی که در ایل و ابلی شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی
 اعدان رسیده و در شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی
 و در شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی
 شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی
 حضرت حاجق را انجا که رسیده و در شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی
 که شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی
 را کجاست شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی
 و از شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی
 و انجا که کشته و شازمانه و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی و شتی

طوبیاء بزرگ نور چشم و شرف نموده امرا و لشکرها را با تمام واکرام خوشدل ساخت و رات در چشمه نشاند
و امیر جهان شاه را بر سر آغوشی گذاشته با ندم و شجاعت تمام بر قدم نهاده و شکر و مبارک و بخشنای و مستود
نزد آن فرمود و لشکرا را اجازت داده تا دو سال غارت بجای نموده اگر اسلحه سازند چنان میروند که کورگان
جنت و بیخه امیر حاجی بیک بخوانان چون دایمات خلفایات سلطان ملک افغانی انجانب فارغی
در جنت نمود و بر سرعت تمام از فراسان گذشتند و با ورا نیز فرمود و در فراسان و عراق هر که رسد و اتفاق
شفاق در خاطر بود ظاهر شد و اول کسی که عیال دولت و کوزان وقت حضرت صاحبقران ظاهر گردید حاجی بیک
بود بر سر امیر حاجی بیک استوفی که در وقتیکه ایشان بفرقه ملکهای حضرت فراسان میآمدند وقتیکه
جادی قربانی و مستملک ساخت و در از ظلمت بیرون آورده عیانت نموده خاک طوس فرمود و بوقت شکر
و تذکره حضرتان او را در آن ملک یکبارست که گشته اندم فایس شده و قرآن و دقایق و درت حاجی بیک
استعدا و تمام عیال کرد و در روز بروز در تیر و توفی افروخته که حضرت لشرا و را برای مرزاده عرض بهادر گردان
نمود و چون حضرت با ورا در غوغا و نه حاجی بیک با جباران جهف که نقش انحضرت را گشته بر قدم نهاده
فرمود و در دولت انحضرت با فراموشی و در خیال نقش است که تا تعیش از هم دور اند و از آن زمان
فراسان ضبط نام و حقوق انحضرت سیاه است و هر طوس احصا ساخت و مسکو و خطبه نام حضرت
که در بونسخه اجمیر بر قرآن است که در طوس مقید بود با بادت نشاند و ملک میرزا میرزا باقی کرد و چون آن
خبر را بر قیوقا رسید و در اعانت آن ترسانند اما فایده نداد امیر قیوقا از مراد و وقت آن در حستان
و غوغا و در حستان شکری خوانان در هم آورده و دوی بطوس نهاد و حاجی بیک چند خلیفها و مراد کرد و ملک
مواظقت نموده عاقبت بشکر گشتند و امیر قیوقا از یک طرف و امیر شیخ میرزا و در غوغا فراسان از یک
و اگر قیوقا شایسته های خود حکما شد و مدت محاصره متناهی شد و امیر قیوقا و طوس بیک نشسته حاجی
سخام که که است که بر دست راست که کرده ام و سه ماه و در دست چپ و سه ماه و سه سال و نیم بعد از آن
برچشم که تو از دوی خوانی و خیمه بیدار من و چون حضرت صاحبقران لشکر نقش نهاد از آنکس که همایون تباری بیاد دل
و حاجی بیک را در دوی و دوی و ای و ای که سادق نام فراسان فرمود و امرا و کورگان را بیدار نمود و کورگان
بجانب کابل رفت و باقی امرا و امیر قیوقا و امیران حضرت نقش رسانند و فراسان را بیدار کرد
از اسکان که در اندک راه طوسیان بود و لشکر نهاد امیر قیوقا امیر حاجی عبدا و ای که سادق را بیدار کرد

و در دوی را پیش خود باز داشت و درین اثنا شاه مراده جوخت امیران شاه کورگان بخوانان امیران
تجارتی که چهره خاص و بود و جنت و وصول بشربت بطوس و دوی فرمود و در باغ زمان نزد علای
و لشکرا را بیدار رسانید که از مراد قراماغ با و غل و در ساری قش جام حج آیند و فرمای فرمود که لا اله الا الله
مجاور مرتب سازند و البجای امیر قیوقا اده عرضده و گشتند که ملک میرزا داری بیاری حاجی بیک
میرزا که شاه مراده توجه نمایند که با و مراد میشود و البجای مراد خوشدلی با و کرد و اندر بساطش ظاهر گردید
تو غلش بر مرده رسانید با و با وجود بزم عشرت از امور و ملک غافل نبود چنانچه در وقتیکه از پیش حضرت
صاحبقران از فراسان شد بر قدم نهاده ملک میرزا و در ملک فیات الدن را که شرف و دایمی داشت
بجای شایسته طوس چند روزی گذشت که در قش دده خود و بستی بر ساختن فی الجمله فرمود و ای
بزم و شایسته طوس بی تمام فراسان روان شد و در دوی نام رسیده اند و حاجت حضرت شیخ بهادر
مت نموده و با و البجای قیوقا اما ملک ملک نزدیک رسد اگر حضرت نزد کاشیکت و در مکره زنجیری
امیر حاجی بیک من بود شاه مراده غصه فرموده گفت ملک که ام سکا شد که امیر قیوقا از و انده نشاند
و در وقت درین چند روز و تمام اهد و شب بسیار از غلبندی فرموده فرمای داد و در غوغا و مستملک
نمود و با فراسان و مستود و در زده فرستاد و اندک شب از راه دانه و بنشینان بشا بود و رسید و از آنجا
و انده کرد و در روز و شب در صحرای دانه بیاضی روان شد میرزا پادشاه و مشا ابد و گفت چاره
از تو که آن ملک اده و در قیوقا منی و مراد برای خبر رسیده اند شاه مراده فرمود که قوی که ضعیف اولی
است از اجه قوت باشد و قیوقا را ندیده و یا ساسی کرده اند و در ملک گشته تا که لشکر با غنی سیاسی بسیار بود
و ای و در سان عیال بود امرا و هم کرده با اتفاق که صلح که شوق نیست شاه مراده گفت اگر با حبیله
و ای میگردیم و مرا که از آن محکمه بود و تا زیاده زده و چون از باب گذشت و ملک در برابر اید و حکم
لشکر باقی با و روش و تصور نیست بغیرت مشغول گشته تا که سید سوادیکلی بر قول امیر مراده ملک
بیا و از امیران شایسته و یکی شمشیر از خود شاه مراده کرده و او را میگوید برده بدو شایسته و ملک
برید و یکبار شمشیر رسانند اما بیعت الی که در یکبار شاه مراده او را برید و در یکبار برید و یکبار
اساقی و قوت دولت حضرت صاحبقران مخالفان یکبار دوی بفرار و در دانه و غل و قیوقا و
مراد شاه مراده و در دانه و این فرقه بزم حادی الا فرقه و در دانه و چند مراد که دانیان طوس و مراده و

فرستاد و قسیر بدست سپاه فخرش را فرستاد و بعد از این مرض برآمدند شامزاده و جوانی که در کمال کمال
کی بجای انصاف و دیگری دیوانه می نمود این بین رقم اختصار کشیده و بی برای امر او نگاشته خود و جوان
حاکم خراسان اکثر در مقصد قدرت را بر نبرد خاشار قرار گرفت و در آن طفرات نامزد طوس شد
چون خاطر نظر پادشاه را بدو جانشینان جانب ملک جمع شده اند که او را که بزم تو خمر طوس
خرج انبوس برآمد و در آنده سلطانی میدان باطله خوانده رسیده مردم انجانی می بودند شامزاده و خانگی
مشهد را که در زمره امیر بود و حالاً نامزد شامزاده بجای فرستاده و قوی بیجا که فنا کرد و در باج که
انداخته شامزاده آن خبر شنید اما هم طوس احمد دست در دروغ را در اداکان نزول فرمود امیر و قوا
و شاه شایسته ای سبانی انبوه شامزاده امیر امیر و قوا را برجا گفت خراسان بخش فرمود و بدین
اندوه حصا درادر نظر او در طوس بیان از شامزاده امیر ال بحال بحال انداخته اند که در مقصد تو خمر
و عرواده و مرد و ملک شغال نمود و بنی هاشمی و زبانی که سر بایه و بنی و در بدین اندوه و بی کسی شده
بنو از شش مخصوص شد حاجی با کسی که در پنج او نموده و بنی و عرواده است که حاجی با کسی که در پنج
باب و انبست که چون رفت و در مردم و مقصد شد که کلاه و بنی و عرواده است که حاجی با کسی که در پنج
چرخان او در ستونی کرده و دیوانی بلند نشان دادند که بر ستونی را در آن غافل بودند و از درون تو خمر
شد حاجی با کسی که در مقصد را بهمانه ششون از اندوه از درون او در و در مردم بیرون و بنی و عرواده
اگاه بود و گفت حال را بر نهما فیون را نشانجا بر خور شده بنی حاجی و دیگر بنی و فی الحال را نشانی
که دیده بود و خبر که در و راه بود و در بن و فرزند را با سیری که داشت شامزاده امیر و شاه و بنی و عرواده
فرستاد و کسی رسیده و درم خانی تنک با بیرون مرد و لشکر دست نداشت و در باج را در و درم و بنی و عرواده
درم و بنی و عرواده و درم و بنی و عرواده و درم و بنی و عرواده و درم و بنی و عرواده و درم و بنی و عرواده
با فتنه کردن نماند و چون مردان که در این ایام یافت و مانند کبریت آفرینند و از چشم نامزدان که در مقصد
پنهان شده نمی و فتنه سر زان و پیران اطفهان انداخته و از سر بر آورده و فتنه را با فتنه و عرواده
که پنج شاه و در زان و فتنه همان سرگردان میگردید عاقبت سید محمد الدین مرزایه جوی او را گرفته
بر کا که حضرت صاحب قرآن فرستاد و آنحضرت فرمود که راجه جوی دیدی که باغی شدی و در احوال مرا
بود حضرت فرمود که بغایت بر سرش انداخته و چون میروی و او را جواب عاقلانه خاموشی گفت نفسی اند

عجیب شرم به خورشید از در خلاب غریخت امیرجا سلف الدین گناه پشیده در دوش نهاده و پای
لوطی بیاسار رسیده و پیش حال شربت خشنود چون در مراد دینی در طوی بعلی انداخته مراد حکم فرمود
که بر تکیه سیف در آنان دهند و فتحی نماید با طراف خراسان فرستاد و سیولانان در طوی را عسری بوده
و حاجی بیک اورا مقدمه شایسته مراده عالیان اورا بر روی آورده حاکم طوی کرد و سادات و اکابران
ولات را رعایت فرموده عازم در واکان شدند و مولانا حسن با تضرع رانی را بقلعه قلع دروان گردانید
حاجی بیک را بکسرت فرستاد و بجای امرا کیلیا رضی از بنیزه در بر نهاده بودند باری عوفی شان داشت
از سرگند و در گذشت و بر من و منی قربانی گری اجازت کسان خود را امیند فرستاده بود حکم قتل فرمود
و خود را بسعد و سر باران بهی و نش بورا داده پیشکشانده را نیده غرق قتل یافت و طرق جانب ساری کرد
زنان نیست مساک که بخت بود مقول امرا در بکلفت خاص و کمر بر من مخصوص شده و امرا اطراف پیوسته
و شاه شایان و دیگر سرداران مرگ بولات خود اجازت یافته رشید و امیرزاده جان نیزه
کو در کان بزم و در سلطنت مراده روان شده و حاکم بونای شیخ اسلام خواج شایب الدین غریخت
معین که ملای بود فرود آمد و شایب حاکم طوی سنگین کرده و همان خاک شسته و شاه مراده یک قطعه
و یک قطعه شتر و پانصد گوسفند و نفوذ نامعد و بنواجر شایب الدین عراق نام فرمود و بخت
شایب در باغ در اغان بدلت و سخاوت نزول نمود و مولانا علی بدر قصیده گفته را نیده که کوفت
ای ز من برخ تو راه منور گشته عالم از کثرت زلف تو سحر گشته خطا من گشت در عرض کار تو زنده زین
و جاست تو گشته و مولانا در اصله بادشاهانه فرموده ای مرا در آفت و جهان خود فرود آورده
ایمچ حضرت صاحبقران ابد خیر تو سنان رسیده و باز دانش بخت است بر تو خواص و اقباقا
ز رشید او کلاک شایب مراده او در حکام رحمت انعام و رعایت و نود و هفتادی که شک شفا
نماد که عادل افتاد شکش حضرت صاحبقران کرده بود و حضرت بغر نزار حجت نهاده در مولانا
امر زاده محمد سلطان فرستاد و در پیش سوال باری ای ابد شایب مراده را طلب داشت و در سر کشته
ای عقده بر سر نهاده رسیده در دستان رحمت حضرت صاحبقران ای
تو را ن نگردد که ای ایمان و بخیری خلق سلطان را نگذاشته بخیر انسان رفت فرمود و کفر را در کفر
ملوک را در دود سلطان را غالی افتاد حضرت فرمود و سرداران اطراف پیش ای ابد همان رفیق

بر خشم رسی نوشت برین شمشیر بی بی م زده بر شد چون شمشیر بر زمین زدند و دو نوکر را که در شمشیر
باشان رسید حضرت شکار کنان موضع را محرق انداخته و از آنجا بعد از شش روز بر تو توان
رسیدند و با نغمه شکار فرموده از اطراف و جواب جانوران میان قریه در آوردند و با وجود کثرت
ارو با وقت غذا و عسرت قحط و قلا که یک سر کو مقصد بعد دنیا روی یک من غلبه سنگ کلان بر قند
جودست وین راه رفت غش شد ال شکار ای هیچ و کشید که فرید را که شکار غنیمت کشید و نوعی بود
که از کما و شش بر کمر که مولان قند غای در شش ان بن کوبید و حلقی قوت شکار او که شکار گای
حضرت هاجقانی در آن صحرای شکار را دید و اصل و اضافی را بطلید و چنانکه
و از ادوات شکار بر بوسون مقراضا طرود و بعد از کلا و انعام فرموده سبانه ازین و مقرب
و جناب کوان تا کوان ان بیابانی بیابان فرود گشته متوجه عرصه شکار شد و آنحضرت توان
و مقبول قشون و فوج فوج بنظر اتفاقات احتیاط فرموده نظاره گانی در گذشت زبلا و پستان
شکار شکر تن که ازین بر خوشی حضرت هاجقانی در نفس امارات مل بود در حال شکار
جودخت محمد سلطان را نود و نه التماس کرد که او منتقلی باشد آنحضرت را اجازت و جلالت او
خوش آمده بان تعالی بود و او را بیانات ناوشا پانه مخصوص فرمود و او را که در کلا بطریق
فصل شده و مولانا از اعظم عبد العبدان ساعت نیک اشکار کرده بر سر محدب شکار مقصد جادوی
بیای علی که سخاوت از دود و خواهد نهفت فرمود و آنحضرت بنا کید میانه کرده بود که خوی و کلمی چه
در راه شایع در اعلام ان سرعت نماید و درین دلی و در اصل انشاکم و بسیار بسیار رویدند که بعضی
نسیخت آفات که با قصد آتش ان دیدند که آتشی بود و در خند می کردند و محکم نشد و اصل
عرضه داشتند آنحضرت بر اب موکو که از عبود منتقلی که در خواب شده بود با نکرده ساس کشید
خبر و پیاپی سلاسل از شکار لافال شد سر سر در دشت و صحرای که شده بود شکار که کرده
آنحضرت شکار در دوز که زاده ان بیابان و پرورده و یکستان بود با چند بهادر بیکری قشون بود
او خردی بود که روید و گرم و سرد و روزگار چشیده و دشمنان در دشت لاجری چند رسیده پناهنده
سوار ای از شانی ای حضرت جونی از شانی که شست او را که شکار حضرت او در آنحضرت شمشیر و او را
انجام فرمود و از آنکس احوال بخش پرسیده گفت یکما مست که با انجام و از خبری نداریم با ده

درین شمشیر باشد آنحضرت عین فریاد را بی سوار فرمود که ان الا جوقا ما کوچ کند و خاری ساد است
تقریب و با ان ده سوار جنگ کرده بعضی را کشتاد و در آنحضرت تحقیق اجازت نموده کوچ فرمود
باب باقی رسیده از کمره مشهور عبور نمود و از باب جلاکت گذشت و شش روز دیگر نشد با
سر رسید و ترو لان و از دشمنان شده و امر زاده محمد سلطان کی را که شکار حضرت فرستاد و او را
رسانده که از شما در اوس خبر فرمود و نوکرانید که آمده خانه را خبر کرد و او را شکار در قرق کولی چنان
اشکار شکار از قاق و بلخاری بر دو و خور که انهایا بده سیاسی او و مقصد ارشاد باشد و سخاوت
که کند با اب باقی بر شایر جونی داشت که از پرامه مکنز بر متوض شد آنحضرت غره رجبا
اب سمک شست و دایره بودت محسن شده در منزل خندق دلی فقر کشت و حکم شکار کوچ
وقت کوچ از قشون خود جدا شود و بر بیال ارسیده میرشد از قشون لای خبر داد که سر قشون او
نمود آنحضرت چنانکس فرمود و فرات را گذراند و ده شکار را انعام عام داد و نفس شربت مش روزی
یکی را کشته او دزد و او عرصه داشت که باقی شکار کشیده میخواهد بیشتر بود چشیده که عاونه تنگ
شده است آنحضرت بخاره را سیاست فرمود و سو جنگ بهادر و از غنای بهادر از ستاد که خبر داد
مرحله رفتند و خبر برنا شد و بی و بار کشید و آنحضرت داشت که بی چاره مقبول مقبول کرده
حکم شد که یکس شب روشنائی کند و بعد از شام از کوران بیرون ناید و بیشتر بهادر در جنت خبر
رفته از شکار و از غلبه کوش او رسیده و داشت که زیاده از خرم آنستند از چار طرف در آمد
بفرقه و تر جمل کس و شکار کرده او در و آنحضرت بیشتر و جمعی را که با او بودند غایب رسیده و فرمود
و اگر کثرت احوال بخش جان سست و غرضه داشتند که قرارگاه قرق کولی بود با ده او را
ناشتم و قضا و بعد را که قضا کرد درین حال پیر قاق را زخم داریش حضرت او در دند از نود
از سر ای شمشیر با ده میر فتم و او را در تزار که دینا شتم حضرت هاجقانی میر جلال بر سر عسکر و
بهادران فرستاد و قوی و صانع تیمور را قراول او ساسه فرمود که چون سیاسی شمن پندار گای
باشند و در خود را با شایان نماید و قوی سانی که فرشته شده شایان میر جلال و دلاوری
نامداران اب و کل لای بسیار بدگشته سیاسی شمن پندار گای سوار شایان احوال بر سته
و صانع تیمور قوی را آنحضرت فرستاد

فران امیرایکیمور را با جی دلا و دران کزوسی نه پول که یکا ده دل زستانه که از دشمن خردست
اورد و از اب دلائی که شسته جی دشمن را بر بالی تی ایستاده دید که اندیشه فرود شد و امیر
تور بران تل برآمده دید که سی قشون مرد چیا پوش در معاکلی هفت ارکسته است ده اندکی خیر
زستانه مردم خود را اجازت داد که با شکی باز گردند و با مفت شت سوار جندانی توقف کرد که
شکری که با او بودند تمام با کشت دشمنان آگاه شدند که او در دست خود گرداند امیرا که محمود
غیرت و تنور پای شات استوار داشت و بر خرم تر جا که از جند قشون با و داشت ناگاه در کجای
تر قدر بر رسیده دیگری بر پیش او و او پا ده مانده نوگرا و ارکسته و اتم تر خورده دشمن کرد
او در راه و از غارت همت تی بخیرند و جندانی جنگ کرد که نا شاسته غر مشا و شات
جونی جل و این کی کرد دست او بر غنای چند نه قبال و جا به جل بر مانع شد و سپاه و لشکر
را و ان کشت حضرت صاحبقران کجا را ب رسید و امیر سیف الدین و امیر جهان شاه ملازم و کشت
بودند از اب دلائی که شسته یانی را بنوعی تر و خیر شتر با و گردانند و از و جلال بهادر سر سر جند
جلادت نموده با سی مرد از سر قشون روی گردانید و کور کا و طبل برگردن ارکسته و با غی شکسته
گردانید و سه کس بست که گند به حضرت او در و انحضرت او را تربیت فرموده و لالت مغیر سرور
داد و طغای بر کن و شامک محاربه عظیم کردند و دران محاربه که جراح دولت مخالفان را وقت کرد
بود و خانه روشن میگردد و ملک بر لاس در رضا خود و جوار لالت سعادت شهادت یافتند
باز پیشش انکشتی غارت شجاعت بجای آورده و انحضرت در لشکرگاه نمایان نزل فرمود و در
ان روز صری بنویس و در راه مردی قدیمی بنا و او را با انواع تربیت نواخته حکم ترغابی داد که با و لان
آتش زده اند و اندوخته آتش و در زندان ایشان صادر نشود پس سینه شامک پر خجایی
را مرتبه عالی ساخته مهر خاقان بر پروانه که امیر تور داشت با و عنایت فرمود و فرزند ان و از قاص
امیر و مردم را تربیت و عنایت نمود و درین آتش خیرا که تر دلائی بهم رسیدند انحضرت ترست کرد
و خاقان شد و پنج شش روز لشکر انحضرت خاقان بسیاری نموده سپاه ظفر ماه را انکو میکشد و ادا
خاقان در دست شامک که جانب شمال حرکت نموده بجای رسیده که مش از و در شب طغای صبح
توقا و خشن برین قدر بر موجب فتوی شرمش فرادان مواضع واجب شد و درین ایام برف و باده

در برابر بسیار بود موافقه بود و صاحب اشک از قضا خفته مگر در ناگاه موافک ده شدند
رسید که مغضای جانبین بهم رسیدند
حضرت
صاحبقران روز دوشنبه پانزدهم رجب در موضع قندزهر پرتو القات برادرش شکران خدمت
قول مرتب ساخت اول بنام سلطان محمود خاقان معین فرمود و با سلاشی بر سر لیثا به رجوع نمود
دووم که خاصه انحضرت بود بشا نرا و محمد سلطان سپرد و دلاوران با دار و بهادرانی و در کارگاه
باز داشت و سیوم در دست راست بشا نرا و امیرا شاه ارانش یافت و امیر محمد سلطان شاه معین
مقرش و چهارم هم در دست راست بنام امیر حاجی سیف الدین و پنجم در دست چپ تولى خرم
شوک و دصورت صلابت امیرا و ده و شش هم در دست چپ با و تربیت یافت و در قبیل او بروی یک سار و جواد
خدا و انحضرت روی به دشمنان آوردند و از راه راست دست و دست چپ از توانات و از راه چپ
و شش و ت حصار برار شد و پاده و سوار چرا در پیش دشته جنگ را بهیا و انداختند
شد ارکسته لشکر صاحب که پیشش کرد و شش رخ اشاب سپاهی که شد تره خورشید ماه و پنج
و خود و ترک و کلاه ناگاه تر اول شش پدا شده در عقب او لشکر ناگاه رسیده و همه بر
و قلب و جناح بشا نرا و کان تاش نمود و غلان و یک با بق غلان و در پیش غلان و یک غلان
و علی غلان و جسته غلان و از راه علی و سلیمان صوفی غلغات و نوروز غلغات و اقا و اقویا
و ارس حق قات و عیسی ملک برادر بزرگ اید کو حسن ملک و سرائی و کور بوقا و علی بی بدین
و قونقور و قی و ارکسته و میال کرده شش آمده سر سر دشت صحرانکه و زیم ستوران لشکر
درین حال حضرت صاحبقران فرمود که لشکر تمام خیمه و چراگاه و سراپده و بارگاه بر پای کردند و در
و شاق یک و دجا آتش برافروختند و بدین تدبیر لطیف که در جنس و قب پر دای خیمه دانی و درین
و در خوف اعدا زیادت شد و شش خان دشت تمام با ریس سپاه قیام و اتمام فرمود و چون
شکر در برابر صف کشیدند در طرف سپاه دشمن بخند قشون افزون بود حضرت صاحبقران امیر
بر و درگاه استوار داشت از اب نزل اند و در کت قاز با خلاص گزارده روی تضرع بر خاک نهاد
نهاد و از پادشاه پا و شایان شی و غفر طلبیدنی انجده روی و در که با تو هم رجب بود در موضع خیمه
جری عظیم واقع شد از اب سپاه نرا و نوازه او را کوس جری و نره که کورکاوین و نا که کوفی درین

زین را در جوش و غروش آورد از جانب کاهنا ساهم را در آن شد و تیغها جل صافه با دره بخشان
گشت بر پشت دویش آورد و شمشیر بانی سر زدن در آن کرد لشکر را در یک کراخت و صفها بایام
درین حال سادات عظام و مشایخ کرام جل در تفتی اعظم امیر سپید بر که دشمن اسلام خواجینا الکرنا
یوسف و شیخ امیر علی از نو ذی الشیخ الاسلام احمد جام قدس سره را بر مسکه دند و کشته با دعا
بر آوردند و فتح و ظفر خراسته و امیر سپید بر که صاحب قوا بود در آنجا طبع با شمشیر بر زبان را اندک تر
چیت شیت فاکت منصور و در حال دیران مرد و سپاه آتش حرب و قاتل شهاب و شهاب الدین
مش او را مرعاجی سفت الدین بریانی تا خنجر بر او خنجر ساخت و از قتل دست را بستن
گفته اند از عقب بانی در آمد امیر جهان شاه مقابل خود را برداشت و شاه مراده طغریا و امیر شاه
مربی برست آورد بانی خبر بر طرف که روی آورد و در آن روز کارهای افغان بر او در دوستان داشت
روی بر نماند و امیر جهان شاه بپس از آب شاده پیاده جنگ میکرد تا با بیعت و دولت حضرت
بر آب و کمر سوار شده دشمن را متفرق ساخت و شیخ علی سادات مراده اعدا را در آن وقت و امر داده
جانیان محمد سلطان قول بانی را از جانب گرفت و پیش بر آمدند و در دستم نشان شمشیر بهار و جنگ
آن جهان سلوان بگو که ثبات قدم نمود و متعجبان شود از آن در غریب حاکمان افغان انداخت و غم
کرد که گران سر بار دشمنان او را ساخت و پیش جل لشکر شاه مراده را محصور یافت و آن جلاد و پیش
نزدایا سکه و زلف و در جبهه کوشش نمودند و تر با بال کردند و دشمنان فدای و در پیشان نموده
و بسیار بی تنه که کردند و بانی میان لشکر در آمد و جنگ تواریخ را در که پیشان در قهاری لشکر
حفظ شده است و در آنش مراده و شمشیر من خنجر رسد و درین حال حضرت صاحب قوا در
لشکر پیشان که منظم شده بودند حضرت آنحضرت عیان بجانب دشمن طرف ساخته فرمود که تمام
لشکر خود را انداخته و قول بزرگ از جای جنبه پیشان را از پیشان قول بزرگ بانی ثبات و قرار افغان
نموده و از آنسوی راهات ظفر شیار فرود رشتا کرد و در غریب حضرت شمر و سرگشته و تفتی عظام
پای پیشان بدکان شد و نطق القوادع را لاطاق بر میان بسته و با شکست دست است
و بخت میبسته و نایب و نه دولت بکای به لشکره مقدر جنگی بای و حاکم عاقبت و بانی
حاکم تو در سپه از ظفر و شاد و بر منثور را باریا کشید شرا که من در سر شمر شود و جرم

که خانه که شود چون حضرت شیخ ابوباب علی سلطان در درویش تفتی حاکم بانی که در دست قوت
کائنات و دیباچه محابات و اتفاقات متواتر بود که ایت فرمود حضرت صاحب قوا بر تفسیر این شیخ
بزرگ لشکر و شاهی حضرت ملک الملک بجای آورد و آورده حضرت نفیر فرمود که بجای شیخ
کرشکان در دند و بهار را با اعدا با تفتی بایا بر جل برق چند و قصه در سنده درمی آورد و در آن
روان شدند و دشمنان را از پیش در دواقل علق از سر سگشت و ادیس و بشیر قاتل کردند و رسید
میان دو سیلاب آب زندگانی نشان بر خاک پلاک کرشکه شد و می نشان با دق و نوشت و
و شیت فراوان بدست سپاه ظفر نشان افشا و تمام شاهزادگان و امرا و نوینان را بانی سبقت
بستند از شیخ علی سادات مراده و حضرت یوسف و امیر جام و شاه مراده را و از آنسوی انواع انعام
اگر ام از دانی داشت و از شاهزادگان و امرا و اهل اوس جویی کوچه افغان و متورق افغان را بگو
بها در که دشمنان قدم پیشان بودند و پناه با حضرت آورده با انواع تربت اختصاص شد
در خوف را آورده بعضی رسا شد و کرامات باشد بجای آنها و خود در شایر بانی کرده حضرت
حضرت صاحب قوا پیشان بیدول داشت فرمود که بر لشکر نوشید که می متورق ایما را ایشان
نمود و ایشان بجای آنها خود رسیده و عهد قدیم را فراموش کرده یوفای نموده را خدا بخود وفا
که بیکان نزدیک شمسینه اما کوچه افغان چون در بجای خاص شریف اختصاص شده بود و شرف الی و
کرده باز آمد و با تمام و اغوا را فراموش حضرت صاحب قوا که بستان در قضا و امر که بجای شرف
بودند روان شدند و کنا را بانی و صحرای او بود که اطراف از زمین از کثرت سبزه و دیباچه و شیخ
برین در شک کنا خانه جن بود منزل بگو که بانی کشته قید سر پرده و بارگاه با دق فرمود و بارگاه
و امرا و بهادران که در قضا و دشمنان با طرافان بایان دند و در نظر و منصور با غنم بگو
بیرگه عالمیه آمدند و چندان عظام را از عدا و کسر که ماه و خا در قدس را گرفتار بود که بگو
ر بیدار شد و حضرت قوام افغان داشت و شاهزادگان که کما را و امرا را و از آنسوی بسیار بود
بصفا و دیگر صاحب سوار و ملک من و اسار بود و بانی بعضی طرف بانی تفتی بانی ترانه میزدند که
که بانه خود باقی یکدم درم که تفتی و حضرت در آن منزل غم که غریب فرای باغ ارم بود و حضرت
جوی خان در دند و آن از تحت تخت عروج نمود و دولت و اقبال بعثت و شاد و شاد و شاد و شاد

که بود ای عباد عیش که اکنون ندانم چرا نام عیش و دلت بست و شش رو بطالع فروزد و در آن منزل عیش
بعش که زانده و در آن رخ آن رخ گشته اند خدا جان ملاحظه شسته فاق شکست و شکوفای را بنظم جانی
زلف
چون بوی عفت زوای و تاسداسانی
حضرت صاحبقران آن فتح سرشد و در پایی و قرمبا از آن خال کسی غایب آنحضرت غوث معاد دوت
فرمود و فایم با حضور و شکر حضور همراه داشته اند و بخت فرگاه که تو بد بود که در منزل دار کمال پر کرد و نه
بسته می بودند و یک دست بسیار از آن گرفته هر کس بجام دل به باغی در کمال درگاه داشت مال و نه به شرف
غارت بود منزل بجای و در آنجا مال و نه و خانه بجا می نمود و کوی اعلان در کنار آب باقی بوی عفت
که اهل دشت تمود و شایع بر آب و شای بر دشت در وقت حضور و شکر حضوری و حضرت و اجازت را
فرار از خاک و کوه سیکان بجا داشتی تا چند بزمه از مای حضرت صاحبقران چند کاه در آنجا به پای
نی پای و در کستان فراوان قطع فرموده و راه دی قنده در شکاه هر چند نزل اعلان نمود و بیدار شود
زادگان و خواستن شاه و نهاده که از تنوعات دشت تهاق و الواس تهاق می رسد و سقاقت داد و دادگاه
و اشرف آن بنده با لطافت و اعطاف اختصاص فرمود و عاده بر آید و کافرا را در این شهر نشانی
بظهور آوردند و آنحضرت چند روز در دیوان نظام نشسته داد و نظر بمان داد و شایع عشت فرمود
بناط اخلاط کث و شایع عالمی ان امیران شاه که در کمال را بسلطنت فراموشانه بده مرا
فرستاد و در مات افشایب اشراق بزم شلاق و در خواجی شکسته موضع جانی اش را در کوه طای
سفا الدین با افوق در حق محل رسید و شکر فلک احشام هم از این مقام مال گذشت روان شده
چنانچه بدست آن یورش میایون بازده ماه کشید و اول بهار که اقبال اعتدال سل و نه بود و
شرفی و صحرای و بزم برین بدست شاه و بزم بکن جل افشایب بزم شرف خانه میایون کرد و
و این چنین که شسته شکار گشتن روان شده در موضع دوق بر که بهم رسیده صید بسیار گرفتار شد و بوی
و کاه و کوب منزل سلطان فلک افتد و او را عافیت ما و شایع از محاکم سلطان خود عافیتی را نماند
برای آنکه از قمرین کمال افتد و در میان بلاد و دیار تا حد و دست و استند تا فرود آید بایان
امیران و ده بر چند صاحب کبر فرمود و انرا تا حد و بیل و بیل و اسلام بیل و حسن صوفی و صفای و غیره
در رکاب شاه شایع که بوی روان شده و صاحبقران و طفره و در ایل سینه و در شش و در خطه شسته

هر چند نزل جمال از بود و قول تصایر جانی نهاد فاق که در مفرز کار کل کوی خانه ای بزرگ و
از رسته جت از و بواج هر کای بزرگوار که در مای سپهر کمالی و در بر شریاری بودند و نهایی
ترجیب بودند و دو دختر امیر قات الدین ترغاب را برای امیران و ده پسر بختن امیران و ده پسر بختن و ده پسر
رستم بن عرش و ده دختر امیر حاجی مسفا الدین را چند امیران و ده بایک بن امیران و ده امیران و ده کورگان
آورده برای مرید ارودی علیحده بودند و خلایق باصلای عیش و عشرت داده و بیکه یا رفو و یا
توقف افشا و تا بیان چند ساله با طعان ده ساله را برای کرده خود تقوی و سجاده دعوی شرب
تا بغل آورده و من مطرب و قوال کرده زبیس عیش و نشاط و کافرا می جازا نه شده و حرانی
و حضرت صاحبقران شاهزاده که از آنکه اساطیر بزم پوش چنانکه رات میایون را فرست
مقتضی عفو التعلیل لایا
حضرت صاحبقران شخواست که بعد از مدتی از رفقا فرماید و کوی جانی در خم جوان مراد آورده
یکون خوشترام در میدان آن جلوان غایب و غلی سنده و در شایع و بزم کینه تا بر او ش خلقه کوش
و طوق کردن فاقان شده و نهاده که کوه علیا و خاک درگاه علی سر بزم کسری و توتیا و دید و غفور
کرد و رات دولت برکنده ایوان شیش نشان فقا اقایم البلاد و از عت ان رخ و غلی
انرا نه و غلیه سلطنت در خم طاس خوش فلک و طاس کوی بدون انرا و نره را بیکه شکر
نمود و در سماک درخت زمره از دای فلک اب ساز و دوشه شش دل و در در شمر شمره که داد
بجو سینه از سنب و در با و بزم بچو سیاب از شمر و ربع او در مفرز در دل شران شمره و
کشته با بزم در سر را ای گرفته و بزم کشته بقرار لاجرم آنحضرت با وجود جانی شخ و طفره که در
در شایع دشت تهاق روی نمود آن شخ و در نظر عیش و شمر و شمر و بل خواجی انکه تمام جانی در
بختن فرای در آید و در صده و ربع مسکون طفره میایون از انقا و غایب با بران غریب و در کاه
و در انهر و تودای کجای ایران و محاکم که سابقا در فرمان آمده بود که در غایب جمعی با کاه
گرفته انکچه فرمائی با جانی و بزم که شامی سزا و نهاده و آب برای سته ده خانه و شکر
جانی و سیه و روان در خل رات شیش است جانی آمده در روز استحقاق و شرف و بزم
طفره اعلام در جنبش آمده و غره شجای از غره و کوه کویون غبار و کوه شامی نیم ختن

پرامه حاکم لرزنگ را که نظر کرده اید و نگار حضرت شاد بود و ایامی بقیع او که شاه منصور است را
غلامده بشمار آورده بود و عیادت و طاعت فرموده به مقام اصلی رجای با او اجداد خود و غلامان خود
در ایل میرکاوست مشغول شد با سینه خورش رفت و برانفر

حضرت صاحبقران بعد از مذاق با رب محمود و مقام مجای امور خصال صورت و توان در وجود
مرت و مشتمل جامی الافرغان اصفهان مطوف داشت و شکار گران شاهان و کماران منازل
مراصل مگذشت بعد از قطع دوازده منزل و در شصت و ششم رجب قریان شد که هر کس که در دوازده نفر از آن
و کوی که یک بر سر پا کارهای خود شد و خشان و بر فراغ شرای ماه و خشان بودند و در وضع
اصفهان یا سایر ماسد و خود و کلان برانغم مشتمل بر گزنده سری که سرگردون قریان و دی که کاشط
و مورد و گردنی که بر گردان سر کشی نمودی خدمت و ناگهی و اگر کن مناد و جوی نوبت ذوالالاحجه
الحج و ارم جای و بخار و اشال گشت جان بمرت و در باب او نیز مدتی که یک کباب
ممنوع است اس کرده هر که بخشد بر غایت بدو حق و کوشش و در بخشش هر که نکند از تنگ
خودان و هم و این بود که در مورد در مدتش کس بود و لا حال تا کس تپاه عجب نیست از گردن سال ماه کوان
بند مصطفی تر نشود از اسب شوه بسیار و دیاد و اسب قطره و کرد و اتواش کشته اند بعزت بزرگ
بال نظیر شمانی که گوی از سلطان بودند که در قصد حسن و حسن بخت نمیشد ماه رجوع بخانه
عرق با مال در زمانها بسته جوده و دیگر باقی در دوده

حضرت صاحبقران که یکی از اصفهان رسیدند امیرزاده محمد سلطان اقبال و ملا علی اقبال خود و شرف و دوستی
استعداد و شایستگی و در منزل طویلیا اقامت نمودند و شایستگی و خرد و تدبیر و راسخ و کفایت و شایستگی
و بجز از اصفهان مختلف فرموده امیرزاده شایسته بابکر که برآمد و به اقبال همراهی که خانم فرزند محمود
که بچاقان آمده و هم ولایت اموال که مخالفت در زود و در تفرقه گرفته بودند فرمود که از راه دور و در
کنده باب و در نزد و آن از خود شوکارا از راه ابراش و در دو رخ فرستاد و اموال ایشان را در تفرقه
شایستگی و فرمود و حدیسیا که رفتی و در راه یک خانم و توانا غاوار خاش شایسته و کان خانزاده
افغان می که در دهم از راه ابراش حضرت شرف مند خانزاده انواع و اقسام و شایستگی و شایستگی
و در سفر حضرت شرف مند و از راه که در نزد شوکارا و در دهم از راه ابراش و در دهم از راه ابراش و در دهم از راه ابراش

صاحبقران در دران منزل بشت ایستاد که شب بخار خفته بین بود سر پرده و بارگاه و در هر دو
برآمد و بلال فرخ قال شبان اینجا جمال نمود و امیرزاده جو بخت امیرزاد که کورگان را غرق و از کشته
بمعاذت ملازمت سپید و امیرزاده و شمس الدین و فرخ و آفریق را سر کرده اند و اسطوخودوس
علی پوشتند و امیرزاده و صاحبقران مال صفتان را بعض رسایند محل قبول است و حضرت صاحبقران
در هر غرزد گلشی صمدان چند روز بکش کشد و نینده زبال حصول و محال و امیرزاده
بیکه و روزی که در حق و ملازمت وادی خوش پایاسی زبانی که زبال انیمت و جو بخت امیرزاد
خام و تومان افغان و سرای و روح افرا حضرت صاحبقران را ملوی داد و اندوخت حضرت مالک و از کجایان
وری و در بند و کوش و روانت و کیکانات تا دوم نامزد شازده جو بخت کسیر کجایان امیرزاده
که کورگان فرمود و شازده و تبریز و سلطانه و دیگر ولایات ما وری و کیش و دود و طوی کوشا و نه
بعض رسایند حضرت صاحبقران از عدال کوچ فرموده شکار کنند از اهلک و کنگد کشند
و از جانب امیرزاده امیرزاد که بیشتر طرف تولا قی و رفته بود قاصده و عهده داشت که امیرزاده
محمد ترکمانی در کورستان میل و الواس جمع آورده و پناه و یکمال برده خیال جمال و دقل و از کشته
نی لال و سوار شده بر او است و کوش و شازده بقولانی رسید و در دست جهان و در زوال
فرمود که در ما و کورگان ما را ضبط نمود و ترکان حصار داشت و قلع و مشلا را انجم کرده سواره کشته
بود و سپاه و غلغایه و شش و رفته در آواره تنگ و شوار جنگ بسیار و در دو سپاه قتلای کوه پناه
اسب و ستر و کوشند و شازده فرمود و در دو سپاه کوشان شازده را تنگ یک یک پاک کشید
حاجی بسرخاوری از نقد و تبریز و خمار کوری خورده و همان در کشته است از کشته است از کشته است
از کجایان که کشته و شش و تور با و در عقب نشان و شش بسیار و قبل و در دو باقی حبه خسته کورگان
رشته و سپاه و منصور و توانی محصور و کشته و جی کورگان در پای کورستان حای و کشته شازده
شازده بقوت با وری کامکار و حصار را کشته و توده خاک و کورگان فرموده و ملاک ساخته و ولایت
حایون فرخ و جویون بشت تولا قی با نماند و دوم رمضان کوچ کرده و کورگان را قی سرای فرود آمدند و
حضرت صاحبقران شازده کورگان و امیرزاده را غرق قلع و معضانی کورگان و شازده امیرزاده کورگان
بهمه راسی زبانی و با کشته خورده که در محرم شازده امیرزاده بود و درین ایام طوی بزرگ ترتیب نمود

تمام ملک ایران و عراق عرب که در دوران مملکت و اقتدار سمرقانی اگر اندکی نماند
اقتضای آن میسازد که حتی بعضی از عتبات کرده ابواب در اسلحه و مکان به حقوق که در او بجا
باشند تا رانندگان این شود و تاجران و حشود تردد و غایت و معانی موجب ارامش بلاد و ارامش
عباد باشد و اسلام بنا بر آن است که عاقل و سلطان عیسی حکم را درین نوده فرمود که غرضت باینست
و منصرف است بیاید که اگر حاجت او رده هر چند زودتر بیاورند و چند روز انتظار بده معلوم شد که
چنانچه از حضرت خرقی تغافل میفرماید که حضرت فرمود که توره دشت یاغی در میان ولایت که کشاکش است
دولت بجای دیگر فرست و برین غم عیال بفرم بجا بیاورین موقوف باشد بوضع چهلک سید سلطان
عیسی چهارم ریح الاول از مار وین مردن اعدا انواع پلکات و تنویر با مرض رسانید و حضرت اودا
بکثرت و نوازش مخصوصی که دانسته شد که او در وین کوه مار وین نزل کنن نموده

حضرت صاحبقران شایسته شجاعت نشان غرضت را مملکت
فارس و عراق عجم فرموده عاقل و امیرزاده توانا تخت شایسته تاج و تخت شیرین و دلاوری
و شورش به بادری در زمخ فغان و در بر و بدور فغان که در سنوات گذشته که شایسته شجاعت
و جلال و استوار گشته در قریب کمال آن ملک را ضبط نموده تا نون مملکت بر قاعده وین دولت
صحن فرمود و جمع ایل و اوس که متفرق بودند بجمع بکشت خاطر جمع اند و بطلب حاجت قیام
نمود و مردم را مضمون که در قلع جبال چون حصن رنبد و قلعه ترک و جبر بر بند و غیره با متخص نمودن
باطلف در رتبه طاعت او رده فوجی را بمنت و قلاوه اطاعت کشید و خدای بطلب فرزند ایل و کون
فرستاده سلطان عجم با تیرانهم عفت شایسته شده بود و جمع متوجه فارس گشته امیرزاده با تیرانهم
سیر قنده جت محافظت سلطان عجم بجای میسر نموده باقی غرضت نموده بپارس اعوذ وین شایسته حضرت صاحبقران
اعلی فرستاده امیرزاده را بطلب فرمود که با لشکر فارس و عراق اند که کوه کیلوه و رودی میان
ایند و شایسته غرضت امیرزاده هر چند امیرزاده بوده بپارس آمد و درین اشاعت حضرت صاحبقران عجمی که
امیرزاده را بطلب فرمود که با لشکر فارس و عراق اند که کوه کیلوه و رودی میان ایند و شایسته
شایسته امیرزاده هر چند امیرزاده بوده امیرزاده که کند را قیام مقام که شایسته شود در جاده نزل و تیرانهم
کلاهی غرضت تمام رسید و در میان غرضت او بود شایسته که فرستاده فرمود که لشکر را قیام فرستاده

تیرانهم فرستاده و کورانی بازاده صورت عالی باز فرستاده شایسته امیرزاده ای قیام تا به سوار شده بر ایل و کون
ایند و آن قنده جت بپارس که یکسان است از دود سوار توان بکثرت نزد کورانی کوهانه اند و شایسته امیرزاده
اند و شایسته امیرزاده غرضت را اتش تیرانهم و شایسته سیرش در او رده نزدیک بار و دشت کاه و تیرانهم
تصانک و شایسته بر شایسته این شایسته بپارس رسید و شایسته زندگانی از قلع جت میان خلاص کرد و بعد در شایسته
چاک شد با تیرانهم و شایسته بکشت و نوازده امیرزاده و بپارس بر آمده فی الحال آن کلاهی نامبارک را
کوه جوج او شایسته را اطفال شایسته پاره پاره کردند و شایسته شایسته شایسته را در شایسته شایسته
که در میان شایسته وین امیرزاده ازین مرطه اندک بقا رقیبت و شایسته ان کلاهی نامبارک را در کوه جوج
رختی با قتل و درجه اند و کلاهی که بر خود نگهید با بپارس اعوذ و عالمی تر اند و ان غرضت کون
که شایسته با کلاهی که در پارس گشت اما جاده جبر صیرتیم ندانستند چون نیست در جبر صیرت جبر صیرت
چون نیست در جبر صیرتیم ندانستند اما کلاهی که در جبر صیرت در عالم نیست پیدا کرد و جبر صیرت در عالم نیست
حضرت صاحبقران شایسته امیرزاده غرضت را که با و شورت نموده عاقل و شایسته و در شایسته و در شایسته
ایند و کلاهی که با و دوی میان ایون اعدا اسلحه بر عصبه اند و شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته
اه ازین قصه که در دست که شایسته عاقل و در است بکثرت اعجاز نموده صورت دلاوری
در خلقی عرضه انداخته حضرت صاحبقران چو کورانی سنگ شایسته بپارس فرستاده ان شایسته
فرستاده بپارس میرزاده شایسته که در فغان فایده ندارد ایل و کون و شایسته
بکلم ایضا شایسته صیر فرمود و در فغان و در اعدا صداقت مستحق رسانید و حکومت فارس بپارس
ایند و شایسته امیرزاده هر چند امیرزاده بوده بپارس آمد و درین اشاعت حضرت صاحبقران عجمی که
نفس شایسته مرحوم را بپارس کشید و در بقعه که بپارس عالی بکثرت شایسته پاره پاره بود در جوج
شایسته بپارس شایسته شایسته کلاهی که در فغان فایده ندارد ایل و کون و شایسته
بود و در اعدا حضرت امیرزاده و در فغان فایده ندارد ایل و کون و شایسته
فرمود و حب الوطن من ایمان بکثرت خدایان آن بود که در جاک و دلاوری شایسته ای ازین
کی از او دلاوری و دلاوری غایب با آنکه تمام ایمان و تودای در ملک انصاف و اعدا انظام و نظام
باید بود و ای طبعه نقل فرماید در صفا شایسته مرحوم با فرزندای در شایسته شایسته ملک فارس را بپارس

در این جهان نیست و جلاک بود که بر خیزد و مان کا بصیقت منورند خدا که در شب و روز از او بگویند
بجز ویاس با نگرید و نافرمانی پس حضرت و جل شس دولت را مانی کرده فرمود که دنیا بسیار است
بجای هر سزد که آنکه کمال قاضی بود و نزد با نیا لاک شد و نایا کجی بمل و کور شد و جی سوزان که
بالا نایا با برسان بسته و سرباب برنگ که کز کرده و در بار بقله یا نیا اید و فروری اعزرا ازین
بالا نایا با نایا کجی شد و قاضی برانده و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
جلالت این تیر و زوین ان زمره بی دین سعادت نرشد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
تمام بان کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
بر خاک پست خاک نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
از هر طایفه و قاضی و جی ساخت و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
که از نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
ش نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
بجاست نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
محبوب نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
در نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
بر جل خود و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
بر خیزد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
نور و سعادت سعادت نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
تر و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
افطم نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
ش نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد

بصیقت و مقابل سعادت نوده و در فرق میان نود لیلان نرود و در جلیا استحقاق مجاز علی
و درین نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
در نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
ایده و حضرت را شعله قهر را فروخت و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
ساخت و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
بود آتش نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
کامی نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
سجده و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
سجده و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
حضرت حاجت و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
داشت که نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
نوده و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
جی نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
بر آورده و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
ش نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
چا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
کرده و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد
عراق نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد و نایا کجی شد

مرا واقع روی نماید بر هر قلعه را یکی ندی و اگر هزار کتاب نویسم و اکثری از دستم افتات نمی گزین
قلعه را بوی چشمدم و چون او را حضرت صاحبقران بموس ساخت در آن مجلس خنده می نمود تا مظهر روی
و روح او گشته بود و با رسیدن و خدیف از آن عقیده فوت شد و زار دست کرد بر شاه و دریا ولی
چون ملک بیکویری می عادل چون ملک که منگش بسته بجان را با کشته بشکرتش بود و بپای اهل که بکش
کیان پادشاه بوی که همیشه فراغ مزاج او شاعلی ملک بخت بدیش می شد و دی زنده گشتش
خانی ملک نمایه آج طغر خور یافت چو در زمره رصیح قف شد و اهل شمار را سپهر از اماران که بخت
بدرگاه تو شود و اهل سپهر خلق طاعت تو بیکر گشت عالم کون و دن در امان شد بستان ای
تو فرخ را با و ای شد استی بمانی تو کور امان مراتب تو شد اطباتی فرخ را حاوی روایت تو شد
خلق را شاعلی خضوف قلم از جبهه تا یکی بود و شایسته ادبانی تو حاصل کرد بر بر خندش
تو را و یکی اشاعت اسرار غیبیست قبل دیگر یافت انعام عام از تو فرخ گزای لایف از تو فرخ
سویگر از تو چو بخت جهان بکند و در گشت شامه فرای غیری بجل ز پشت گرمی رای تو میر و دل شد
روی تیغ تو برآم گشته بوی و جل بمن بمنت سیل چو در ده من کین غم من جز برای آن دلیل
و شبن که آن عقیده بطلان رسید جز بر شندان طلاق در نظرش بود بر خیزی دیگر دست شاد
از آن خدمت مولانا فرستاده قدر خوا می نمود و البته کور که تو اهل سال قلمو حایط نمود
و لشکر منصور تخصص شاه با آن پاسبان میستان در خدمت می هر شوال بود عاقبت کور کرد
شش کس که مازده بودند از محاصره جنگ اندو میفرودت قلعه رسیده و جان عزیزان
پیش بران سپردند و چون یورش داشت منگ گشت مردم را خیال محال و فکر باطل در واقع ممکن
از بخت سلطان محمد بسرا بوسید طبعی که بر تربت این دولت حکومت طبع و ان مزاجی باشد بود
با زانندگان و مظهر را که در خنده مازده بودند با خود را ساخت و ناگاه غم شمی و اردنده ز نوکر
نیک قریب را که در نورش داشت عازم رکاب مامون بود و بقیل آورد و نوکران او را بچسبنا
بلایک ساخت و قهر از گشاده که سرمدای بر میان بست و جعی اشرا و بطع زردل از جان بگذاشته
شرشر شغال و او را در ابدل و جمال و قطع الطریق جمع آمده خنده بزرگ انگشتد امیرزاده پیر محمد
امیرزاده هر شیخ بالنگر او فارس و کرمان و طرا و خراسان موجود و ارباب و عباد و نیزه شده بجای

نقش رسیدن تالان و تالان بدو پانصد سوار گسیل آوردند و امیرزاده پیر محمد چو رسیده بود که از
خبر برادران نماند و سر نهاد که چند تر ز کشته حاجی جدا کرد و کین اعظم آن خنده بود و خرم و در شده
بر تافت و باقی که کشته فارسان فارس با ش را با گویا خوا ده اندیشه بسیاری بقتل آوردند و بزرگ
پشت بخت از دستم گشته بوی قلعه و روی کرد که غیری برای تصور نباشد و فارسان
شرقی شهر که میرزاده سعادت موسوم است فرود آمدند و عرا ده و قرا بغرا و بختی ترقت دادند
ایا نرویان و جو و ان شکست مرز و بلی اتفاقا تا به بران آمده جنگ میکردند و درینو لا سو جنگ میاد
از طرف شرار رسیده در مقامات اول اماران را و در پیر محمد را و بابا قهری حایط شمع کرد و سوت
خود را بلند قدم از جو که شتر برد و کتک تمام داد و ناگاه در دوزی که اناب کم تا ش بود و لشکر شتر
در خواب رفته با دکان زو جری که کای گرسنه با تو با کشته در شتر کردن و در ازده پروی بودند
و با جانب سو جنگ میاد و بر خنده نوکران او را دخی ساخته خیمه تالان کردند و داتش بر پیرزاده
با کشته و چون نوکران سو جنگ جمع شدند و شان بدو زاده رسیدند و امرا و پیرزاده پیر محمد
شش که گفت و اتفاقا زبانی سوال میکردند و بر سبل شهرزادکات مسکند و امیر سو جنگ
گفته میان امرا و گوی شده معامه نیز در اعمال مانند نرویان را قوت و قوت فوت شده و
با علامه رسید و بسرا بوسید و قرا و عرا را از شهر بردن کرده سر جانی بود و یکا و بخت خدا
گذاشته باقی ضبط نمود و سه ماه دیگر که زانده بجا دکان بجای از بلی برک دل در برگ نهاده و دست
از جان شسته بزرگ کشته و سر عرا نه دات گشتش شتر و حضرت صاحبقران در وقت کشت
دشت امیر فرید بیلاس را که کجک و نسب در کشته بود حکومت بنا و از تو نقص فرمود و در شای
بسیار جلال پوست که نوکران و بولان نام بر گرفته ان اقدام نموده امیر فرید با بقیل آورده و قلمو را
گذاشته با سباب جلال و قتال شغال دارد و می تصور با بلی بی خیال محال بخت است امیرزاده
سلطان حسن و خدا و اوجسی را با بجا عرا نه دات و فرستاد و شای جدا ز سه چهار ماهه شای کردن
با کجا دند و کمش را با ش شوشه و میرا سر خرد محمد علی ما در نه دات و دات و دات و دات و دات و دات
رسا نه و بوی فری و شوشه لرستان و گویا شای شد که بختی عی افغان موصل میباید
سازند و حضرت صاحبقران در سلطان نه و بولان سلطان عی حاکم و در آن که مدت سه سال را با بجا عرا

جای برادر بعضی بزرگان و بخت آوردن و شادمانه برادر و درود و دعا و انوار
 خراسان گذشتند و در آن شهر بخت بسیار بدست یافت و در آن شهر بخت بسیار بدست یافت
 با رکاهه مایون شده نزدیک هر چند رسید و فرزند سعادتمندش مرزا و ده سلسله ان سبیل نمود
 دیده امیدش بدیدار و در شش ماهی وقت و سعادت با بوس حضرت صاحبقران سید کشت و شکست
 لایق بعضی رسانید و صاحبقران سعادت قرین و داغ شال که معالی است حضرت در حال موجود
 سر قضا اعدا شد فرموده بود بیای نصرعال و اساس کو شکستعال فرای فرمود و مهندسان همکاران
 عراق دادند بایگان در جای لا فرط طبع فرخنده بنادان نهادند و جادوگری این برادر است کرده
 انحضرت از غایت اهتمام نفس شربت طفت شده بیکه و در تمام رسید شرفات ایوانش از درگاه
 گذشتند و زمامت لطافتش غرت نوری روضه در خوان گشته و چون آن مقام فلک شام تمام شد
 و طوبی و بادشاه و سرانجام با شش بانی پست انحضرت بخند معنی بکسی سلطان و خوشتر از آن
 امیران و گورکان غایت فرمود
 حضرت صاحبقران طه
 خراسان بقومس و مازندران و سیستان نادر و مهندسان بفرزنده احمد و شاه عالی است پادشاه
 سررت معنی الدن و الدن شایع با در غایت فرمود و در آن جنس روشن خیالی خراسان را
 از دروازه عالی و ان ملک که در اقصای راج و وسط راج سکون و واسطه میان ایران و توران و تاجکستان
 و غری و واقع است بر سر سلطنت کسپر هر خلافت ازانی داشت و او را نامدار سلیمان شاه نصیر
 جا کو رسید و خواستش علی بن ابی طالب و عبد الصمد حاجی سیف الدین و حسن جاندار و ملک و پسرش جهان ملک
 بر محمد نولا و از فرزند ان عیاش الدین ترخان علی ترخان حسن مولی و از توفیقانی توفیق الدین
 و طعی کرک و در هر خان کوچک جلالت او قیاس نمود و حضرت صاحبقران را در آن کوه روانی شد
 طوفان و خورشید رخساری نوک و سیایش سر و شکای و از راه اندوخت و بخت رسیده امیر توفیق
 و علی سبیل نبود و در تمام شاد و شکست بکای و در دشت شادمانه او و فرشیان در هر روز که در سیستان
 نزدی حلال فرمود و از اعدا و احسان او و اقلای خراسان جلوه نموده و ان پادشاه در شربت
 از آن بزرگ بای از دروازه و یکبار در بلده ابراهیم و نام او شاه بدست اقدار و در مریضی انفعال بود
 انفعال بود و در یک کاه تمام انحراف فرمود و بعد از آن تعصبا ایام حضرت صاحبقران که نوبت جانیان

خبر
 از
 خراسان

جناب رسید و در تمام امور و جهات ملک حضور سیاسی مشکو و بطور در دنیا کیش و بسط در ان باب
 سعادت و حق با محولت و سرور و ان نادران سیستان بل تمام خراسان سیستان دولت نشانی
 اند و شرایط اخلاص بجای آوردند و بهو لطیف و شادمانه اختصاص شد و جناب شادمانه سیستان
 تشایق در آن در آن فرمود و از جمله امور که حضرت و امیر لرغاب غرضش از آن شایسته
 رفعت فرمود و لادت با سعادت نور حقه دولت و نور حقه سعادت کلبر که جن پادشاهی
 نوبه باغ شامشای شای که ملک زبانش کالیفت عزالدین و الدین و الدین از راه
 با سبقت و در دود که در راه السلطنت رفته محبت و یکم نری حر و طبع و در آن شایسته
 استقلال طبع کرد و از عطفش خورشید را بود که زان کند و از اوج خوش چهره ایشار و نور
 مولای طبعش ابابو علوی و انما سلفی بر او دیده روشن ساخت و فریاد طلعت خوش و روحیات
 کائنات بر تو سعادت از دخت مطربان نغمه سرای بالا چنگ در عود و زنده و صوفیانی در راه
 فلک و در کج اندک اهل نفس سر و خفا فرست بر امان رسانند و طبع کوس بیات از انوار
 گذر اندند و از راه شایع فرمود که در داغ زانغان تعبیه بشد و کسبای طوی میا ساخته شد
 خاص و عام قدم بر سلطنت طمانند و در هر جهت از زواید این کسبیکای او دیده و در آن
 ایام سوره طوی میطقت فرموده و عیانی حضرت و در کانی دولت را تشریفات خاطر پوشانید
 صاحبقران به شایع این شایسته و ان کشته خبر ساز از انال صامت ناطق و در ناطق صامت
 گردانند و نوری ازین رو چرخش نمودند
 در آن ایام که در نوبت و در تمام نوبت بود ابراهیم طهت او و ان رحمت بر شادمانه و کالی و ابراهیم
 ساخته و ابراهیم ابراهیم و ابراهیم تمام نوبت و شمع جان پسر خضر و ابراهیم ابراهیم را غایت شایسته
 در عمارت خردمند فرموده و عیاش الدین ترخان را با غراب جنس و نمایان اموال در محبت شایسته
 تا در خضر و ابراهیم را حجت حاکم حضرت خواستای غایب و ان ثابتی در هر روز که ان ملک
 ان منزل خرت نوری و خردمند است گذر اندند و در ان محل ممد علیا ملک غاکم که در محترم امر داده
 شایع بود و از راه رسید و شکستای لایق بعضی رسانند و در ان ترشگاه قبر برادر و و بارگاه
 مرد و ماه بر آمده بود و از زواید بر رزمه و نایب و شک و شام و عیاش تمام نوبت و در هر روز که ان ملک

الاف
 ۷۹۹

و بعد از آنکه در کافران و منافقان برآورده بخت فرمود و ان گشته با بر خطه با دوی جایون باز آمد و چون
از دم شهاب الدین فراغت روی نمود و ایات حایون بهشت فرموده چشش روزگی در کافران بفرست
تا بخت و چهارم ماه در باب خار به بار قلعه نزل فرمود و در آن محل آب حیدر و آب حیات و رشال و
بهری می نمود و از قاطع انواع اشیا و قدرت الهی مشاهده می نمود و فرای قضا و قدر و تفاوت کفر و شکر
بر آن کفرین بینا و در جبر و اختیار و دست و حق با تمام پوست و از سلطین پیش بر آن سرزمین
رسیده اند و مقول است که بر آن دریا علی بن ابی طالب و زید و شمر بن خنیز که عبور نموده علی بن ابی طالب
صاحب قرآن و نیزه فرودان کرده است و لشکری دهم و خطیبان بنو کافان مقبول که در روز عرشه زهر است
بر آن علی بن کشته شود و دیگر بلیاب تنیده رسیده و عداوت و عداوت و در آن بخت آمده و طوفان و شهاب
مخصوص شده و صحن روزان اب کشته عده صف و در حیرت بر آمده و در آن باج کوان
و در وگ نال دانی بر عاید ایجا حواله و شست سادات و علی از آن کافان معاف بودند و بعضی از آن
مال حاصل نشد و فرزان شده بود که هر جا علی بن ابی طالب و در کافان و کافان و کافان و کافان و کافان
خانها را آتش زدند و غارت کرده و اسیر کردند و در سادات و علی کسی خلاص نیافت و در آن شهاب علی
رسیده که چو طرف و از آن در نوای تنیده که با یکا اسیر داده بر حیدر را افتاد و نموده اند با نساء و کافان
فرای حایون حدود یافت که اسیر شهاب علی و شمر بن خنیز و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان
شمر و در آن اسیر دوی زحل کرده و در آن کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان
و حضرت صاحب قرآن حشم صف و در آن شمر و در آن کافان و کافان و کافان و کافان و کافان
نزل فرمود و بسم حایون پوست که حضرت شمر بر او شمشیر کوفی یا دوزخ را در موضع جال اب حیدر
ساخته و آن کول است چون طبع در آن زمان در غارت حیدر و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان
را که آشته و دست راست بجلاد است پیش خور الدین ارسته و دست چپ بشوکت اسیر شهاب علی و شمر
و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان
از غارت چل نمود و در بر او لشکر منور و حشم و علی سلطان یا پادگان خراسان در اب دلائی بفرست
خلکان بجز و قتال مقبول شد و او با جمعی بهادران زخمی در گشت و اسیر شمر و کافان و کافان و کافان و کافان
آن با جمعی از خاک در آن شهاب علی و در آن حیدر و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان

حال او کسی خبر نداشت و اسواران شان غارت یافته خانها را آتش زدند و سپاه فخریانه از آن کول بیجا
و کول دلائی که دای بیانات تیار بود و هم بر پای انگشتر خیزد عقل از آن اب دلائی می رسید
عبور نمود و در موضع شامو از نزل فرمود و لشکر در شامو که قریب ستر غلبه بسیار باشد و بعد
که خواسته بود آتش زدن که کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان
و شد و با شلی سیده قتل بسیار کرده با غنیمت بسیار و از آن در آن حضرت و از آن در آن حضرت
کوچ فرموده و در اب حیدر و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان
از اب کشته و در آن روز قتل در یک نام از خراسان رسیده خبر سلامتی اسیر داده شامو رخ
و یک کشته که در آن روز رسیده اما کشته شد
سابقه نگردد که اسیر داده بر حیدر شمر و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان
مرد و کشته دست می کشد و رقی بسیار شده و ابی ساد که کافان و کافان و کافان و کافان و کافان
و چون شمر از آن فرج روی نمود و عده داشت پادشاه سیر بر علی فرستاد و جنایات هم مندرجات
بشکال غلبه شد و بسیار شتر قتل شدند و شمر از آن کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان
نموده بودند و با نساء و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان
در شهری آمده و سپاه شامو و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان
ترسان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان
صاحب قرآن از آن غارت الهی طلوع کرد و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان
و در فرصت تیره رای را هم کار شد و دست هم ز کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان
شمر از دوی حایون شد و در آن صفر و در اب حیدر و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان
که شهاب علی و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان
طایمان که در آن روز از امیر جانات که کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان
شامو آمده و در آن مجلس از امیر بلیط رسیده و حضرت خورشید از آن کافان و کافان و کافان و کافان
که آشته و سپاه از اب حیدر و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان
و امیر از آن کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان و کافان

افضل شيخ الاسلام مولانا جلال الدين سيوطي رحمه الله تعالى
 بزرگوار شریف از روی عنایت سالی فرمود که جای شما که خود بودید ایشان از دست ایشان بی
 گشته که جای باوران محل که عوارث باشند ای چون گشته بودم بدو در تمام شتر را در هر
 طایفه است آنحضرت شرافت فرمود معنی داشته بخیر خدمت و جوار جرات فرمود بجای شتر را
 و خاد و خنک بزرگ از اسب ساخته بود که شکام خندان در راه ایشان با و کان ایشان در
 شتر و دولت از طایفه سعادت نبوی را که یک از آنها یک را به و چون شکر جانشین و طایفه هر یک
 هم رسیدند بجای سعادت انواران بود که کما که در وقت صدق صادر شده و مصلحت بودی خاک
 انداخت و در وقت نماز به بزرگواران در کرده و دو کانه از برای کما که حق بجای آورده از پیشانی
 غلبت طغیان و نفرت خواست و درین حال امر که در خطا بودند در خاطر آوردند که آنحضرت صاحب
 باشد که چنانچه در مسند آنحضرت از فادای شده عرض نماید آنحضرت کما که در دستا و در جوت
 از باب الدول معلوم حکم فرمود که از شکر قول علی سلطان تو بجای و التو بجای و پیر بجای کما که
 قشون بدو از شتر سوار الدین و امیر شاکت و امیر اسد و او که خطا بود و در خطا را در آنجا
 شده با مسدود بودی یک آورده صورت حال و شرح آن مجامع و قتل جان بود که در شکر جان
 بحر خضر و جیش بودند بجیش در راه و شکر که در آن جیش اندر می رفته و در راه و پیران کما که
 تکه که در راه و جیش تراوان طغیان یک بهادر و مسدود و او که در راه و او که در راه و او که
 باقیده و کس شدند و تراوان دشمن پیدا شده و از شکر که شکر و او که در راه و او که در راه
 چون شیر خونی در طلب شکار از پیش ایشان در آمدند و قرب یا فخر کما که از خاک ملک اندر رسیده
 آنحضرت شاعر جلالت تا آنکه از پیرانی شتر و طغیان و سر چرخ یک کما که از خاک ملک اندر رسیده
 بر شتر سوار و سنانی جای که در پیرانی شتر و طغیان و سر چرخ یک کما که از خاک ملک اندر رسیده
 بگوشت و پخته از پیرانی شتر و طغیان و سر چرخ یک کما که از خاک ملک اندر رسیده
 بجای توی بود و اندک از حوض خاص گذرانید و امیر سلطان کما که در شتر و طغیان و سر چرخ یک
 به امیر زاده سلطان حسین و امیر زاده خلیل سلطان و جانشین بهادر و غناش الدین ترخان و جانشین
 که بکنش ملک حق الدین و ملک باقی کوه استن می نمود بر سر شکست و امیر جانشین و در جانشین

در آورده رسد و قول دشمن با سلطان جوی امرین حمله آورد و در آورده و امیر شاکت و امیر
 نورالدین شمس ابد و کوشیده و در آورده و در آورده و در آورده و در آورده و در آورده
 امیر شاکت و امیر جوی و در آورده و در آورده و در آورده و در آورده و در آورده
 کما که در شتر و طغیان و سر چرخ یک کما که از خاک ملک اندر رسیده
 حضرت قتل را در جوی کرده می انداختند و سلطان را در شکست کرده آورده و با و کان که در شکست
 سر دولت شد با شکست فل سوار که فرمود و سر تا بر آن ملک جهان گرفت فل شکر شتر قتل
 و سواران ملک هند و سنانی بعد از قتل و توان پای جلالت و دست برد و در آورده
 بشال با دو پیش خنق و دست که بر خنق شمس ابد و در آورده و در آورده و در آورده
 با و کس و پیران با نده و سنانی بود و فل توی که شکر فل را کما که در سافت و طغیان که در آورده
 توان رساند شود از پیش میدوید شتر جوی شکر که فل شکر امیر عاقبت سزای شکر
 با جیب افضل بطور اده طایفه طغیان از پیش حضرت رخ نمود و فرزند شکر اده و در آورده
 در سیم سیمانی شکیان ملک در ربط طغیان زاده شکل پیدا کرد و او که در آورده
 و در و پیران شتر قتل از پیش ساخت و از خون سیمانی شکر سزای شکر را می نمودی که در آورده
 طغیان حمله و در آن را با دریای سکران و غوی برابری محالست و در آن مقدم سر کرد و در
 با خورشید در شال خیال مسری بر محال عاقبت سزای شکر و در آن مقدم سر کرد و در
 و جانشان از سنان و کشته که حکایت قتل اصحابان بر سنان بر طایق سیمانی ماند و در شکر و
 حمله و پخته عادی شد و در سزای شکر که شکر بر خاک راه ترس کشت در سنان سیمانی سلطان
 و طغیان که شکر بهادر در آورده و صاف جقوان سعادت قشون نماز شکر بدو آورده و در آورده
 قادر بود که بشیر و اید نظر بر حال عجز و ساکن عیان نگشته و از موضع حوض خاص فرمود
 و حوض خاص را دریای صفت سلطان فرود شاه جهان و صبح ساخته کما که در پیران با و کس
 طرف سرمد و از آب با دای در سزای شکر پیران زلال میشود و تمام سنانی با دای و در آورده
 بر سر آورده و در سلطان فرود شاه بر کمان و در آن وقت حوض سزای شکر سیمانی و در آورده
 چون از کوب جان و جلی شکر از کمان و در آن وقت حوض سزای شکر سیمانی و در آورده

امیر سلطان
 در راه
 در راه

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

گفته شد و اینست رعایت فرموده و شکر فرمودی از شما و در ده سالگی آنجا را کوچ پیون آوردند و
عاشق و در کوشش قلعه فرموده و بفرمودی میسر گشت و همان قلعه یک دود و خوشه و حضرت گوئی و قلعه
بامیزگی قوی داد و حضرت عیادت سرایک فاقه و توانم اعادش میزدگان امیرزاده و یک بنده و امیرزاده
برم سلطان ابائی بخود میزدگان را زنده سلطان ایصال بجانب سرمنه فرستاد و در بسلام اخروی امیرزا
شایخ از زاده مشایخ عالم علاقه و غرق بزرگ برادر حاجم و اسفان بجانب سرمنه فرستاد و در بزرگ
بنوا در قراغ از شغل قلعه اعاد را بامیرزاده
دل
شعاریق بر من و بر سر بیار با وی نفوذ قلب طایفه بجن برین عیان غرمت بصوب علا و محطوف گردید
فرموده و با صلح علی رسید که قرائت راسد قواست و لوا و عیالات را فرستاد و نایه شرک و دل و چشم را
روشن نمود و را فرستاد و راه فقه و فایده بسته بود که دند و همان زندان بدست شیخان داده و شرح
حال بطریق اجمال انت که یک کرم از تاتار که ضبط اش ایامه و خواجگی پیش بود و در ظاهر و باطن
دست عیسایان بر آورده او را زنده انداخته و سر خود گرفت و او را در کفری که در کفری ایام سنگی بود
را که زخم و دایره بود افتاده و شفا گشت و چون از اجابت رفیق باقی داشت و در باطن و دوا و در کفر و شفا
گشت که زنده و دیگران خرسند و غم که زنده اند و سرش بدن عیاس و آتش و شامولی و باقی ایام که داند
که نماند و شمع چو دین در آن بی عاقبتان بنامه و در اندرون و بیرون و باطن و دوسه بر جمل او زنده
گردید و از آن جایگان بطرف بنگلها است و را که بخند و دیگران امیرش بدن با خود و چون بای جمالی
کلیع نور فروری زده مضلالت و صیاح خلط زده ای شب شکلاست برین حال اطلاع یافت و
و فاضل ما با پانصد سواران دوا در دقتا که تنگنای فرساده و متعلق از زاده و در شرح و امیرزاده
را زنده از اطراف فرمود و این کرده و با همان آمده چون تاتار جمعی گشته و فوجی که گشته و بیشتر امیرش
البدن برده بود و از همان باز گشته بود که بایون پیوسته و که و او را بیکجای زندان و در دهه و در
بواض و در آن کنایه و در با و قلم تاتار رسیدند و با آنکه بیاوران نامدار پانصد سوار و دوتا و غلبه سیاه
سپاه حضرت شعار برشان زنده و در آن چو را برشان ساخته و فرستاده و در بدست اند و در کفر
بصل رسانده و بیلان توصیف با دوی بایون آمده صورت حال معروف کرده و آنده و بایون را که در کفر
اصابت شمار از دقته قرائت راجع فرمود و در ایوب و بقیال ایکندر شیخ عزت نبوده و در زاده و شایخ را

در آن زمان خاتم عدل و حاکم فضل پیاوردین بامین و میاد حاکم اخرا زمان شاه و شاهزاده فضل بن علی و
غیاث سلطان بها و در قمر گزیده و جدا سلطنت او با ساج جهان را رسانیده بود و لشکر با کثرت
بروش خفا لادنم رکاب سعادت اقتساب او در تاشکند فشانک لشکر و صواب آن دیدند که راه
باوشای برادران امیرزاده احمد رشید و امیرضاد الحسینی و امیردادک رشا و اولات و امیرشیر الدین
و امیر برندق و باقی امارات و تاجیک و عراقی و روسی را نوزده بجات تحلف و دلا و متفق و او را
و عا کشفه و او امیرزاده محمد جانگر که در نزد امیرزاده محمد سلطان و برادرزاده امیرزاده محمد
بود بخت قبول کرد و خود بر سر قدرت و منته سلطنت نمیکشت خود رشده دولت میانش مرا قضا
آن و در تافت و خاتم ملک و در آن بکین بکین او را پیش رفت بر اسلام بیکر القاب او در وقت گرفت
و مشهور دولت او بقیلیم حیات اول امیرزاده قوی الملک من تاشکند رفت و چون امیرش نوزاده
شاه ملک که در نام خاتم و شاهزاده کاف بود در شاهزاده حضرت ابد و تاشکند امیرزاده سلطان
سلطان شد و در تاشکند بر سرش بخت باستان ارسال نموده رضون لک و صاحبقران خود در
که قایم مقام او را نوزاده محمد جانگر باشد و عا بعد همان که در می کردی از سبب زدند
بسر زنده شد شاه جهان کی بچشم برجامم کردیم و همان خواهد بود و از شاهزاده است که در بعضی صورت
ولی بخت بخا و بر نماید و چو از تاجیکینی که قمران قمت بر صفی عالی خود کشفه و نقش این شاهزاده
و اوایل و بلند و میاد و در کاه با جاده اگر باقی با مثال این حرکات اقدام نمودی شاهزاده
مستحق و اراغ فرمودی زنده که باستان بیدارستان باشد و چو در عهد قدیم را باخ و وفای
فرمودند و او را هر که در محبب او که چو فرستاده چون قایم را رسانیده و خوش معلوم شد اگر
شاهزاده ای احضار و در دستش بر نشه بود فایده نداد و الا آن قدمت و مانع اندم
فرمود اند و امیر برندق بن امیر شاه از طرف تاشکند رسیده و در سیم سوگوار و وزیر و زاده ای
دوره با امیرش نوزاد الدین و امیرش ملک و رضون و در تاجیک امیرضاد و امیرشیر الدین را
دوره و رضون بنی که با این کار بر می خواجه ملک و ملت کرده ایم جدا و بعد بر ملک بود تسبیح که در شری

[illegible]

چهارم شکسته نره مرغ دا مهر در جزو فلک افکند چون بوی بوی و شکسته نره و تراد کالی تمام دور
قدوسان کرده اند بر پایه جرج که در کوه کوهی زنده گشتن خنایم کرده در کوه نهدی سیاه
چشم غرق خونی شده مردم که با هم می پدید می آید بر ساق ز کوه و در زمین می ریزد باز اندر زنده مردم که در موال
سرباز دارد و نژادی که موسوی بر نگاه گفته و روزنامه سیاه سیلان تخت شهر مارک و ملت خرد و کوه و نژاد
ان جهان کنی که روز و دوری انصاف و در سینه ظلم را دادی در و افرو شاه و در توربینان و مرادوی
عاشق نریکس لی منت خیل سپاه که تیرامور که اری عقل کل شای ای افروش میگرد و عرض شهزاده
کرد و عالم پر سپاه خیم بودی که شمشیر کی بقصد انکه خط از شمشیر و انکه سبب عدلش منان که در سینه و انکه
کمر از پیر و امیر رخصه بودی و نگاه تو شمشیر که به کمری بود و سربازی و عرصه خط و شمشیر بودی که از کمر و نژاد
انکه شمشیری که کمر و شمشیر سیاه می زینت از هم عوش بر زبان نام که با عدت در خاک زینت از هم عوش بودی
شمشیر از هم عوش بودی که شمشیر و کمر از ان با شمشیر و کمر از ان با شمشیر و کمر از ان با شمشیر و کمر از ان با شمشیر
شش و از ان روز و شب که شمشیر از هم در فراق و بیگای کوی می انداخته سربازی نژاد و شمشیر و کمر از ان با شمشیر
مانک بر سر که کوه و عرصه شمشیر و شمشیر و کمر از ان با شمشیر و کمر از ان با شمشیر و کمر از ان با شمشیر
نخستین صفتی که نام کرده و سربازی سیاه سرباز و مردم می آید و کمر از ان با شمشیر و کمر از ان با شمشیر و کمر از ان با شمشیر
شش و از ان روز و شب که شمشیر از هم در فراق و بیگای کوی می انداخته سربازی نژاد و شمشیر و کمر از ان با شمشیر
مانک بر سر که کوه و عرصه شمشیر و شمشیر و کمر از ان با شمشیر و کمر از ان با شمشیر و کمر از ان با شمشیر
نخستین صفتی که نام کرده و سربازی سیاه سرباز و مردم می آید و کمر از ان با شمشیر و کمر از ان با شمشیر و کمر از ان با شمشیر

هر چه از ان سر و اهل سلطان در زمانه
انده و سر و خواجه انداخته اند از ان سر و اهل سلطان در زمانه
و نواحی که در زمان شاهده نمایند و بزرگترین خزان و دغاوت و لشکر بسیار و بی پایان و انصاف و نژاد
و انکه که شمشیر سلطان سلطنت و شغل خط و خلعت بی سابقه و عفت نایابی و عفا و نیت تا ابد
تقدیر است و در انصواب و پنداری و میده و تراد سرباز و کمر از ان با شمشیر و کمر از ان با شمشیر و کمر از ان با شمشیر
خیل سلطان را در جهان خانی و ملک سانی میسر شد عجب که از انده و افروش کی با عدت داده باشد و انکه
شش و از ان روز و شب که شمشیر از هم در فراق و بیگای کوی می انداخته سربازی نژاد و شمشیر و کمر از ان با شمشیر
مانک بر سر که کوه و عرصه شمشیر و شمشیر و کمر از ان با شمشیر و کمر از ان با شمشیر و کمر از ان با شمشیر
نخستین صفتی که نام کرده و سربازی سیاه سرباز و مردم می آید و کمر از ان با شمشیر و کمر از ان با شمشیر و کمر از ان با شمشیر
شش و از ان روز و شب که شمشیر از هم در فراق و بیگای کوی می انداخته سربازی نژاد و شمشیر و کمر از ان با شمشیر
مانک بر سر که کوه و عرصه شمشیر و شمشیر و کمر از ان با شمشیر و کمر از ان با شمشیر و کمر از ان با شمشیر
نخستین صفتی که نام کرده و سربازی سیاه سرباز و مردم می آید و کمر از ان با شمشیر و کمر از ان با شمشیر و کمر از ان با شمشیر

۵۴۲
صفحه

۲۸۹

کتابخانه
بیت سلطان احمد
۱۲۰۰ قمری